

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سوره صافات

بر اساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم:
آمنه صادقی سیکارودی



انتشارات نبأ

سرشناسه	جعفری، محمدرضا، ۱۳۱۰-۱۳۸۹.
عنوان و نام پدیدآور	تفسیر سوره صافات: براساس درس گفتارهای آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری / تحقیق و تنظیم: آمنه صادق سیکارودی؛ ویرایش: محمد فرمهبینی فراهانی.
مشخصات نشر	تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	۲۶۴ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	۸-۱۴۵-۲۶۴-۶۰۰-۹۷۸: ۷۰۰/۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	کتابنامه: ص. ۲۶۱-۲۶۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.
موضوع	تفاسیر (سوره صافات)
موضوع	تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴
موضوع:	Qur'an--Shiite hermeneutics --20th century
شناسه افزوده	صادق سیکارودی، آمنه، ۱۳۶۲-
رده بندی کنگره	۷۲/۱۰۲BP
رده بندی دیویی	۱۸/۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی	۸۷۵۷۸۲۰



انتشارات نبأ

تفسیر سوره صافات

براساس درس گفتارهای
آیه الله علامه شیخ محمدرضا جعفری

تحقیق و تنظیم: آمنه صادق سیکارودی | ویرایش: حجة الاسلام محمد فرمهبینی فراهانی
حروفچینی: انتشارات نبأ | صفحه آرائی: نادر برقی | چاپ و صحافی: پنج رنگ، صالحانی
چاپ اول: ۱۴۰۰ | شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | قیمت: ۷۰۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ | تهران، خیابان شریعتی، بالاتراز خیابان بهار شیراز، کوچه مقدم، نبش
خیابان ادیبی، شماره ۲۶، طبقه سوم

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ | فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳ | صندوق پستی: ۱۵۶۵۵/۳۷۷



فهرست مطالب

۱۱	پیش گفتار
۱۳	چند نکته در شیوه تفسیری استاد
۱۳	شیوه تنظیم مکتوب مباحث

بخش اول، آیات ۵-۱: آمادگی روح مؤمن برای دریافت حقیقت توحید / ۱۵

۱۵	محتوای سوره
۱۹	آیات مبارکه
۱۹	ترجمه آیات
۱۹	معنای لغات
۲۰	تذکره رحمانیت و رحیمیت خداوند
۲۲	یک قسم در سه امر
۲۳	بیان سه قسم در آیات ابتدایی
۲۴	شرح و تعبیری بر سه قسم مذکور
۲۷	نظر آقای طباطبایی در این باره و نقد آن
۲۸	معنای «إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ»
۳۱	رابطه در قسم های ابتدای سوره و ترتیب آنها

بخش دوم، آیات ۱۰-۶: آفرینش نظام ماده در خلقت / ۳۳

۳۳	آیات مبارکه
۳۳	ترجمه آیات
۳۳	معنای لغات
۳۴	آسمان ها در نظام خلقت
۳۷	بیان آیات

بخش سوم، آیات ۱۸-۱۱: انحطاط بشر از اوج قدرت و کمال / ۴۱

۴۱	آیات مبارکه
۴۱	ترجمه آیات
۴۲	معنای لغات

- ۴۲ کدام خلقت دشوارتر است؟
- ۴۷ آفرینش از گل
- ۵۱ تمسخر در ازای پاسخی آشکار
- ۵۴ اعطای درک فطری و تعهد بر آن
- ۵۶ مقاومت بشر در یادآوری حقیقت

بخش چهارم، آیات ۲۷ - ۱۸: احوال مشرکان به هنگام حشر و پرسش از ایشان / ۶۱

- ۶۱ آیات مبارکه
- ۶۱ ترجمه آیات
- ۶۲ معنای لغات
- ۶۲ نحوه برانگیخته شدن مشرکان
- ۶۴ مقصود از «أزواج»
- ۶۷ هدایت مشرکان به دوزخ
- ۶۹ توقف‌گاه دیگر

بخش پنجم، آیات ۳۹ - ۲۷: استکبار، عامل انحطاط اهل دوزخ / ۷۳

- ۷۳ آیات مبارکه
- ۷۳ ترجمه آیات
- ۷۴ معنای لغات
- ۷۴ گفت‌وگوی سه گروه از دوزخیان با یکدیگر
- ۷۵ سنتی در میان عرب
- ۷۷ استکبار در برابر پذیرش یگانگی خداوند
- ۸۰ پرسش و پاسخ

بخش ششم، آیات ۴۹ - ۳۸: وصف بهشتیان و رزق ایشان / ۸۳

- ۸۳ آیات مبارکه
- ۸۳ ترجمه آیات
- ۸۴ معنای لغات
- ۸۵ مرور آیات قبل
- ۸۶ برتری عباد الله

۸۷	معنای «عبد»
۸۸	خلوص عبد برای خدا
۹۰	رزق معلوم و مصادیق آن
۹۳	توصیفی آشنا برای محیط نزول آیات

بخش هفتم، آیات ۶۱-۵۰: یافتن قرین دنیوی در دوزخ / ۱۰۱

۱۰۱	آیات مبارکه
۱۰۱	ترجمه آیات
۱۰۲	معنای لغات
۱۰۲	مروری بر احوال بهشتیان در آیات قبل
۱۰۳	یاد از قرین دنیوی
۱۰۷	شکرانه رسیدن به فوز عظیم
۱۰۸	فراهم بودن عرصه برای عمل

بخش هشتم، آیات ۶۶-۶۲: محل فرود و غذای اهل دوزخ / ۱۱۱

۱۱۱	آیات مبارکه
۱۱۱	ترجمه آیات
۱۱۱	معنای لغات
۱۱۲	مروری بر آیات پیشین
۱۱۳	بهشت جاودان یا جایگاه درخت «زقوم»
۱۱۹	توصیف درخت «زقوم»

بخش نهم، آیات ۷۵-۶۶: سرانجام پیروی از گمراهی پیشینیان / ۱۲۵

۱۲۵	آیات مبارکه
۱۲۵	ترجمه آیات
۱۲۶	معنای لغات
۱۲۶	خوراک دوزخیان
۱۲۹	شتاب در پیروی از پدران گمراه

بخش دهم، آیات ۹۳-۷۵: شروع مواجهه انبیاء با سرسختی جوامع بشری / ۱۳۳

۱۳۳	آیات مبارکه
۱۳۳	ترجمه آیات
۱۳۴	معنای لغات
۱۳۵	یاد از انبیاء پیشین
۱۳۵	سرانجام کارشکنی قوم حضرت نوح علیه السلام
۱۳۸	پاداشی جاودانه برای حضرت نوح علیه السلام
۱۴۱	حضرت ابراهیم علیه السلام منادی توحید
۱۴۲	پیمانی محکم از همه انبیاء
۱۴۵	سخن گفتن با منحرفان قوم
۱۴۷	شکستن بت ها

بخش یازدهم، آیات ۱۰۷-۹۴: ابتلائات حضرت ابراهیم علیه السلام / ۱۵۱

۱۵۱	آیات مبارکه
۱۵۱	ترجمه آیات
۱۵۲	معنای لغات
۱۵۳	خلاصه داستان حضرت ابراهیم علیه السلام
۱۵۴	بارخواست از حضرت ابراهیم علیه السلام
۱۵۷	بنایی از آتش
۱۶۰	هجرت از دیار کفر
۱۶۲	دریافت امر الهی
۱۶۶	فداء عظیم
۱۶۸	پرسش و پاسخ

بخش دوازدهم، آیات ۱۰۷-۱۰۶: مراد از «ذِبح عَظِيمٍ» / ۱۶۹

۱۶۹	آیات مبارکه
۱۶۹	ترجمه آیات
۱۶۹	معنای لغات
۱۷۰	مروری بر آیات پیشین
۱۷۰	معنای اولیه امر و نهی

۱۷۲	معانی دیگر برای امر و نهی
۱۷۳	امرامتحانی
۱۷۴	امر جدی بر ذبح فرزند
۱۷۸	فایده امرامتحانی
۱۸۰	تعبیر «عظیم»
۱۸۳	ایجاد تحول در مسیر دعوت انبیاء

بخش سیزدهم: توضیح نکاتی از داستان حضرت ابراهیم علیه السلام / ۱۸۵

۱۸۵	سنتی برای داعیان الهی
۱۸۸	بررسی مصلحت چنین امری
۱۹۰	مصلحت در انشاء

بخش چهاردهم، آیات ۱۲۲ - ۱۰۸: بشارت به اسحاق علیه السلام / ۱۹۷

۱۹۷	آیات مبارکه
۱۹۷	ترجمه آیات
۱۹۸	معنای لغات
۱۹۸	تسلیم فرزند در برابر امر الهی
۲۰۰	الگو برای آیندگان
۲۰۱	پاداشی دیگر برای حضرت ابراهیم علیه السلام
۲۰۴	یاری خدا بر حضرت موسی و هارون علیهم السلام

بخش پانزدهم، آیات ۱۳۲ - ۱۲۳: الیاس علیه السلام از جمله رسولان / ۲۰۷

۲۰۷	آیات مبارکه
۲۰۷	ترجمه آیات
۲۰۸	رسولی دیگر از جانب خداوند
۲۱۰	مقصود از «آل یس»

بخش شانزدهم، آیات ۱۴۸ - ۱۳۹: نجات قومی از عذاب محقق / ۲۱۳

۲۱۳	آیات مبارکه
۲۱۳	ترجمه آیات
۲۱۴	معنای لغات

۲۱۴.....	معرفی حضرت یونس علیه السلام در قرآن کریم
۲۱۶.....	دعوت حضرت یونس علیه السلام
۲۱۸.....	تأذیب الهی
۲۲۰.....	توصیه به پیامبر صلی الله علیه و آله
۲۲۱.....	شتاب به سوی کشتی
۲۲۳.....	نجات از شکم ماهی

بخش هفدهم، آیات ۱۶۰-۱۴۹: شماری از عقاید باطل مشرکان / ۲۲۷

۲۲۷.....	آیات مبارکه
۲۲۷.....	ترجمه آیات
۲۲۸.....	معنای لغات
۲۲۸.....	عقیده باطل مشرکان
۲۲۹.....	نبود دلیل براین عقاید باطل
۲۳۳.....	معیار سنجش حقیقت از نگاه بشر
۲۳۴.....	لزوم ارائه دلیل بر مدعا
۲۳۷.....	فایده دوستی با فرزند خدا

بخش هجدهم، آیات ۱۸۲-۱۶۱: نصرت خدا و غلبه نهایی / ۲۴۱

۲۴۱.....	آیات مبارکه
۲۴۱.....	ترجمه آیات
۲۴۲.....	معنای لغات
۲۴۳.....	مجذوب نشدن مؤمن به کلام ناصواب
۲۴۵.....	پاسخ فرشتگان به منحرفان از توحید
۲۴۷.....	بهانه‌ای دیگر از مشرکان
۲۵۰.....	طرح یک سؤال
۲۵۳.....	غلبه جُند الله
۲۵۵.....	دستوری برای پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به مشرکان
۲۵۸.....	تنزیه خداوند از گفتار مشرکان و تأیید مرسلین
۲۶۱.....	فهرست منابع

پیش گفتار

«كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ»^۱.

قرآن کریم، یگانه آموزه و حیانی است که از دستبرد و تحریف مصون مانده است؛ آخرین کتاب آسمانی که پروردگار متعال خود وعده حفاظت از آن را داد.^۲ لذا بی شک بهترین برنامه برای زندگی بشر خواهد بود. اما از آن جا که فهم مفاهیم عالی و تعبیروالای آن برای عقل آدمی به تنهایی میسر نیست؛ از همان ابتدای نزول، نبی مکرم اسلام حضرت محمد مصطفی ﷺ علاوه بر تلاوت آیات، آن ها را برای مردم تفسیر می فرمود.

رسول الله ﷺ نه تنها اولین معلم و مفسر قرآن بودند، بلکه در زمینه تربیت و پرورش مفسر برای بعد از خویش همت گماشتند که امیرالمؤمنین (علیه السلام) اوج قله این کمال علمی بوده و برترین ایشان است. ایشان در گردآوری و نگاشتن تفسیر و علوم قرآن اولین هستند. صد افسوس که بسیاری از آن چه می دانستند، ناگفته ماند. هر چند بعد از حضرت امیر، از همان قرون اولیه افراد مختلفی قرآن را تفسیر کردند، اما باید گفت سرمنشأ این علم از ایشان بوده و باقی از این سرچشمه چشیده اند.^۳

۱. ص ۲۹/.

۲. حجر/۹.

۳. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۵.

در عصر دیگر امامان معصوم علیهم السلام نیز پرداختن به این مهم مورد توجه بود و همواره عده‌ای در تدبر و فهم و تفسیر قرآن شناخته شده بودند. ائمه اطهار علیهم السلام در ترویج آموزه‌های قرآن، توضیح و تفسیر صحیح آن و تربیت شاگردانی خبره در این عرصه، نقش کلیدی و تعیین‌کننده‌ای داشتند تا از انحراف به دور ماند و پیام قرآن به دست مردم رسد.

این روند ادامه داشت تا در قرن سوم، برخی مفسران اقدام به نگارش کتب تفسیر کردند. ابتدا روایاتی که شرح واژگان قرآن در آن‌ها بود، مورد توجه بوده و استفاده می‌شد و به تدریج از نکات ادبی و کلامی و غیره نیز بهره بردند.

نگاشتن تفسیر با روش‌های مختلف تفسیری و با گرایش‌های متفاوت کلامی تاکنون ادامه داشته است. گاه از آیات دیگر در توضیح آیه‌ای استفاده می‌کنند و گاه از روایات کمک می‌گیرند. برخی به توضیح و بیان تمامی سوره‌های قرآن پرداخته‌اند و برخی شماری از سوره‌ها را بررسی نموده‌اند.

استاد بزرگوار حضرت آیت‌الله علامه شیخ محمد رضا جعفری رحمته الله علیه نیز در زمره کسانی است که در این راه قدم برداشته و در توضیح و تفسیر شماری از سوره‌ها همت گماشته‌اند.

سوره صافات، از سوره‌های مکی بوده و در جزء بیست و سوم قرار دارد و مشتمل بر صد و هشتاد و دو آیه می‌باشد. نوشتار حاضر، درس‌ها و بیانات ارزشمند ایشان حول تفسیر این سوره مبارکه است که به رشته تحریر درآمده است.

دانستنی است که ایشان تفسیر چندین سوره قرآن را در قالب درس بیان کرده‌اند که به تدریج به صورت مکتوب ارائه خواهد شد. انشاء الله.

چند نکته در شیوه تفسیری استاد:

۱. در توضیح و تفسیر آیات از چند روش به صورت تلفیقی بهره می‌گیرند.
۲. در بیشتر موارد، دیگر آیات مرتبط با موضوع را در شرح و بیان آیه مد نظر می‌آورند.
۳. روایات را مبین حقایق قرآنی دانسته و به آنها رجوع می‌کنند.
۴. در مواردی نیز روش اجتهادی را برمی‌گزینند؛ اما شالوده گفتار ایشان بر رجوع به کلام ائمه طاهرين علیهم‌السلام استوار است.
۵. به فراخور نیاز، نظر بعض مفسران را بیان نموده، تأیید یا ردّ می‌کنند.
۶. گاهی نیز حوادث تاریخی مرتبط با کلام را توضیح می‌دهند.

شیوه تنظیم مکتوب مباحث

۱. اساس کار در این کتاب، ۸ حلقه نوار در تفسیر سوره صافات است که در مؤسسه فرهنگ جعفری و مؤسسه فرهنگی نبأ موجود است.
۲. محقق با امانت تمام کوشیده که به عین مطالب استاد وفادار بماند. مگر تبدیل لحن شفاهی به کتبی که لازمه این کار است.
۳. در پاورقی‌ها، منابع مباحث استخراج شده است.
۴. در مواردی که برای فهم بهتر مخاطب، توضیح بیشتری حول موضوع داده شده، از سوی این بنده است که با ذکر کلمه «محقق» در انتهای مطلب مشخص شده است.
۵. علامه جعفری غالباً ترجمه فارسی برای آیات بیان نمی‌فرماید. اما برای یکدست شدن کتاب و نیز برای اینکه بهره‌گیری از کتاب برای سطح گسترده‌تری از خوانندگان آسان شود، ترجمه‌های دیگر را برآن افزودیم. بدین ترتیب، ترجمه‌های موجود در متن درس از مرحوم استاد می‌باشد و برای ترجمه‌های موجود در پاورقی،

از ترجمه آیت الله مکارم شیرازی استفاده شده است.

۶. در تنظیم این مجموعه اساس بر رعایت امانت و حفظ مطالب مطابق با گفتار علامه جعفری است. با کمال دقتی که در این زمینه به کار رفته، اگر نقص و نارسایی و خللی در بیان مطالب باشد، به این بنده برمی گردد باید محسنات را، مربوط به بیان و دقت نظر علمی استاد دانست.

امید است که این خدمت مورد رضایت و تأیید اولین معلم و مفسر آیات وحی، حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی ﷺ و تالی قرآن در این روزگار، حضرت خاتم الأوصیاء علیه السلام قرار گیرد.

لازم می دانم از استاد ارجمند جناب آقای دکتر طالعی و دست اندر کاران مؤسسه فرهنگی نبأ و مؤسسه فرهنگ جعفری که با عنایت و توجه خود ما را در انجام این پژوهش یاری رساندند، کمال قدردانی را داشته باشم.

آمنه صادقی سیکارودی

بخش اول، آیات ۵ - ۱:

آمادگی روح مؤمن برای دریافت حقیقت توحید

محتوای سوره

سوره مبارکه صافات سی و هفتمین سوره از مصحف شریفی است که در دست ماست و از سوره‌های بلند به کوتاه تنظیم شده است.^۱ سوره صاد، به عنوان سی و هشتمین و زمر، سی و نهمین سوره قرار گرفته و دیگر سوره‌ها تا صد و چهاردهمین که سوره ناس باشد، ادامه دارد.

این سوره، از جمله سوره‌هایی است که در مکه مکرمه بر رسول الله ﷺ

۱. در مورد ترتیب نزول روایاتی وجود دارد که مورد اعتماد است. از جمله روایت ابن عباس که یعقوبی آن را نقل نموده است (تاریخ یعقوبی، ابن واضح یعقوبی، ج ۲، ص ۲۶ و ۳۵)؛ حاکم حسکانی نیشابوری نیز در کتاب خویش روایت ترتیب را از ابن عباس نقل کرده است (شواهد التنزیل، حاکم حسکانی نیشابوری، ج ۲، ص ۳۱۱)؛ برای مطالعه بیشتر، (رک: البرهان فی علوم القرآن، زرکشی، ج ۱، ص ۱۹۳). از مجموع گفته‌های اهل فن در زمینه ترتیب سوره‌های قرآن چند نظریه به دست می‌آید: برخی معتقدند که توقیفی است. یعنی ترتیب سوره‌ها در مصحف کنونی همان ترتیب سوره‌ها در عصر نزول است و به دستور و عنایت پیامبر اکرم ﷺ تنظیم شده است. نظر دوم این است که ترتیب کنونی سوره‌ها بعد از پیامبر اکرم ﷺ و با اجتهاد صحابه تنظیم شده‌اند. نظریه سوم بر این است که ترتیب برخی سوره‌ها توقیفی و برخی اجتهادی است. بنابر این نظر که ترتیب قرار گرفتن سوره‌ها با ترتیب نزول متفاوت باشد، سوره صافات سی و هفتمین سوره از مصحف شریف می‌باشد؛ محقق.

نازل شده،^۱ لذا خصائص سور مکی را داراست. خصائص سور مکی به لحاظ معنا مشخص است. از جمله خصائص سور مکی به لحاظ لفظ، کوتاهی مقاطع است.^۲ زیرا مسلمین مکه در آن روزگار، در مرحله اصل پذیرش تبلیغ و نشر تبلیغ بودند. کلام باید به گونه ای باشد که همه قادر به خواندن باشند. لذا غالب سور مکی (به جز سوره هایی مانند انعام و اعراف که آیات طولانی دارند) مانند سوره شعرا و امثال آن دارای مقاطع کوتاه هستند و گاهی برخی مستشرقین از آن به نوعی شعرقرآنی تعبیر کرده اند.^۳ سوره شعرا، صافات و صاد

۱. التبیان فی تفسیر القرآن، شیخ طوسی، ج ۸، ص ۴۸۰.

۲. برای تشخیص مکی یا مدنی بودن آیات و سور معیارهایی توسط متقدمین ذکر شده که شامل هجرت پیامبر، مکان نزول آیات و خطاب آیات است. به طور کلی می توان گفت ملاک های ارائه شده شامل نص و خبر، علائم ظاهری و علائم محتوایی می باشد. خصوصیات دیگری هم چون کوتاهی آیات یا سور، مباحث مطرح در سوره، لحن شدید یا ملایم آیات نیز از جمله معیارها است. البته هیچ کدام از این ها به تنهایی معیار جامع و مانعی برای مکی یا مدنی بودن نیست. بلکه باید از چند ملاک و یا همه آن ها استفاده نمود؛ محقق. (رک: الإیتقان، سیوطی، جلال الدین، ج ۱، ص ۲۳؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص ۱۹-۱۸)

۳. برخی مستشرقان ادعا کرده اند که قرآن متأثر از اشعار عصر نزول است. این ادعا به صورت کلی مطرح شده و مقصود این است که بین محتوای برخی آیات قرآن با اشعار برخی شاعران مانند أمیه بن ابی الصلت و امرؤ القیس در عصر نزول شباهت دارد و متأثر از آن هاست. (رک: آراء المستشرقین حول القرآن الکریم و تفسیر، رضوان، ج ۱، ص ۲۵۸) در پاسخ به این ادعا باید گفت قرآن به زبان عرب و بر قوم عرب نازل شده لذا طبیعی است که برخی الفاظ و تعابیر مشابه با هم داشته باشند. اما هیچ گاه نمی توان ادعا کرد که قرآن برگرفته از اشعار و ادب جاهلی است. اگر چنین بود، چرا اعراب را به مبارزه طلبید و فرمود اگر می توانید یک سوره مانند آن بیاورید؟! اگر متأثر از اشعار عرب بود، پس باید می توانستند یک آیه مانند آن را بیاورند. ضمن آن که معجزات علمی و پیش گویی های قرآن و اخبار غیبی آن توسط اهل فن و در

از آن جمله‌اند و به طور کلی در سور قصار نمونه‌های بسیار دارد که این نیز از خصوصیات سور مکی است.

سور مدنی به نحو عموم آیات بسیاری دارند، زیرا بعد از استظهار اصل عقیده، مبین احکام هستند.^۱ جنبه‌های اصولی اعتقاد باید منتشر شود و مرحله آن گذشته و اکنون این (آیات مبین احکام) در مرحله بعدی آمده است.

گذر زمان اثبات شده است. علاوه بر همه این‌ها افرادی هم چون دکتر طه حسین معتقد هستند که آن‌چه هم‌اکنون به عنوان ادبیات عصر جاهلی در دست است، اصلاً مربوط به آن دوران نبوده و بلکه بعد از اسلام سروده شده و به ایشان نسبت داده‌اند. آثار به جا مانده از آن دوران بسیار اندک بوده و نمی‌توان بدان‌ها اطمینان پیدا کرد. زیرا حدود یک قرن بعد از ظهور اسلام، به تدوین اشعار و احادیث روی آورده شد و محتمل است تدوین شعر کهن عرب در دهه‌های نخست خلافت امویان اتفاق افتاده باشد. در این مدت بسیاری از مطلقان از آن اشعار از دنیا رفته بودند؛ محقق. (برای مطالعه بیشتر، رک: فی الأدب الجاهلی، طه حسین، ص ۶۳؛ باورها و اسطوره‌های عرب پیش از اسلام، سلیم الحوت، محمود، ترجمه عبداللہی و کیانی)

۱. البرهان فی علوم القرآن، ج ۱، ص ۱۸۷ - ۱۸۹.

آیات مبارکه

سُورَةُ الصَّافَّاتِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالصَّافَّاتِ صَفًّا ۝ فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا ۝ فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا ۝ إِنَّ إِلَهُكُمُ لَوَاحِدٌ ۝
رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ ۝

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشندهٔ بخشایش‌گر
سوگند به (فرشتگان) صف‌کشیده (و منظم) (۱) و به نهی‌کنندگان و
(بازدارندگان) (۲) و تلاوت‌کنندگان پیاپی آیات الهی (۳) که معبود شما
یگانه است (۴) پروردگار آسمان‌ها و زمین و آنچه در میان آن‌هاست و
پروردگار مشرق‌ها (۵)

معنای لغات

«صافّات» جمع صافّة است.^۱ فاعلات در عربی، جمع فاعل است. مضاعف
می‌باشد، یعنی دو حرف مشابه با هم هستند که در هم ادغام می‌شوند.
صَفٌّ، در اصل صفف است،^۲ مانند مَدَّ که در اصل مدد می‌باشد. بروزن

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، طبرسی، ج ۸، ص ۶۸۳؛ جامع البیان فی تفسیر القرآن،
طبری، ج ۲۳، ص ۲۳.

۲. لسان العرب، ابن منظور، ج ۹، ص ۱۹۴ و تاج العروس، مرتضی زبیدی، ج ۲۴، ص ۲۴.

فَعَلَ يَفْعَلُ آمده: صَفَّ، يَصِفُّ صَفًّا. فهو صَافٌ و هي صَافَّةٌ. صَافٌ، اسم فاعل برای مذكر است و صَافَّةٌ اسم فاعل برای مؤنث است.

جمع صَافٌ، صَافُّون حول العرش است و جمع صَافَّةٌ، صَافَّات. جمع فاعل، فاعلون است و جمع فاعلة، فاعلات. به این خاطر مطلب فوق را عرض کردیم که آقای طباطبایی (اعلی الله مقامه) قائل هستند به این که منتهی الجموع است،^۱ البته اکنون جای بحث ندارد، زیرا قیاسی است. وزن آن نیز قیاسی بوده، سماعی نیست تا بتوانیم از لغت استفاده کنیم.

جمع فاعل، فاعلون است و جمع فاعلة، فاعلات است. (ة) در صافه، تاء تأنیث است نه تاء جمع؛ این مطلب در مواضعی بحث شده است.^۲ در مورد «وَالصَّافَّاتِ» باید گفت قاعده‌ای در زبان عربی در مورد خصال وجود دارد که همیشه به صورت مؤنث هستند.^۳ بنابراین تلاوت، بازخواندن است. و آن اُتْلَوْ القرآن، نه فقط قرآن را می‌خوانم، بلکه بازخواندن است.^۴

تذکر به رحمانیت و رحیمیت خداوند

اولین آیه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» است. عثمانی مذهب‌ها بسم الله را جزء قرآن نمی‌دانند.^۵ مطابق مذهب مسلم ائمه اطهار عليهم السلام بالاتفاق و تمامی فقهای

۱. تفسیر المیزان، محمد حسین طباطبایی، ج ۱۷، ص ۱۲۱.

۲. همان، ص ۱۲۱ - ۱۲۲.

۳. برای مطالعه بیشتر، رک: النحو الوافي، عباس حسن، ج ۳، ص ۴۴۷.

۴. المفردات فی غریب القرآن، راغب، ص ۱۶۷.

۵. نسبت به اینکه «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» جزء سوره‌های قرآن کریم بوده و قرائت آن واجب است، در میان پیروان مکتب خلفا اختلاف وجود دارد که به سبب تناقض برخی روایات در این باره می‌باشد. منشأ تناقض این روایات از آن جا ناشی می‌شود

شیعه، بسم الله جزء همهٔ سوره‌هاست و برای تلاوت کامل سوره، لازم است بسم الله خوانده شود و الا سوره کامل خوانده نشده است؛^۱ مگر سورهٔ براءت (نهمین سوره در ترتیب کنونی) که در مورد آن نیز تعلیمی در روایات ما موجود است، که خوانده شود.^۲

این نکته مانند آن نیست که بگوییم برای مثال، عقیدهٔ تمام مسیحیان بر این است که مسیح فرزند خداست؛ همهٔ مسیحیان بر آن معتقد هستند.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» در تمامی سور قرآنی، شامل دو صفت الهی است که رحمان و رحیم می‌باشد. باید توجه داشت که بسم الله الجبار، بسم الله قاصم الجبارین، اله انتقام، بسم الله ای که دارای شمشیری می‌باشد و با یک حرکت آن پنج میلیون آدم را می‌کشد؛ جزء مطالع قرآن مجید نیست.

مطلع وحی الهی به رحمانیت و رحیمیت است. ای کاش این الهام‌های قرآنی در قلب ما اثر می‌گذاشت. در روایات دیده‌ام خداوند این مطلب را آموخته، امام نیز به فرزندش و شیعیانش توصیه می‌فرماید که ولو به مشرک ظلم نکنید؛^۳ زیرا خداوند در دنیا علی‌نفسه می‌داند که انتقام مظلوم را از ظالم بستاند؛ ولو این که مظلوم، مشرک باشد و ظالم، مؤمن.

این نکته جای تعجب دارد که ولو مظلوم مشرک باشد و ظالم مؤمن! این مطلب،

که معاویه در مدینه نمازی خواند و «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» را در سوره، قرائت نکرد و موجب سوال و اعتراض مهاجرین و انصار شد؛ محقق. (رک: السنن الکبری، ابوبکر بیهقی، ج ۲، ص ۷۱)

۱. العروة الوثقی، سید کاظم طباطبایی، ج ۱، ص ۶۴۶.

۲. وَقَدْ رَوَيْنَا عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ مَا دَلَّ عَلَى أَنَّهَا إِنَّمَا كُتِبَتْ فِي فَوَاتِحِ السُّورِ لِنُزُولِهَا، وَعِنْدَ نُزُولِهَا كَانَ يُعْلَمُ انْقِضَاءُ سُورَةٍ وَإِبْدَاءُ أُخْرَى. (السنن الکبری، ج ۲، ص ۶۳)

۳. رک: الکافی، کلینی، ج ۲، ص ۳۳۳.

نشان می دهد که ما با واقع فاصله داریم. لفظ ما لفظ اسلام هست، اما تربیت ما تربیت اسلامی نیست. آن چه را از اسلام می پسندیم، پذیرفته ایم؛ نه این که آن چه مطلوب اسلام است، پذیرفته باشیم. این دو تفاوت دارند. البته این مطلب انتقاد به شخصی نیست، بلکه همه ما بدین نحو هستیم.^۱

یک قسم در سه امر

بعد از آن خداوند سه آیه می فرماید:

«وَالصَّافَّاتِ صَفًّا، فَالْزَّاجِرَاتِ زَجْرًا، فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا».

سه قسم یاد می کند، اما یک قسم است نه سه قسم. به عبارتی خدا یک قسم را به سه چیز یاد می فرماید. برخی مفسرین و آقای طباطبایی^۲ گفته اند سه قسم است. یک قسم است. قسم به صافات یاد می کند که به دنبال آن ها زاجرات و به دنبال آن ها تالیات است. و او قسم را ندارند، فاء قسم نیامده است. بلکه فاء نتیجه و تفریع است.

این مطلب در ذهن باشد تا به جای خود بیان کنیم آیه چه می فرماید. عرض کردیم که آقای طباطبایی نیز مانند عامه مفسرین کلام خدا، قائل هستند که سه قسم است.^{۳،۴}

۱. مکرر گفته ام گاهی مشاهده می کنیم شیخی که یک مسجد پنج نفره را اداره می کند و دست فروش سرکوجه، با شمر و عمر سعد در نتیجه یکسان هستند. محدوده یکی پنج نفر است و دیگری بساط دست فروشی اش؛ اما در نهایت همان محدوده است.

۲. المیزان في تفسير القرآن، ج ۱۷، ص ۱۲۱.

۳. مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۶۸۴.

۴. این گونه نیست که سه قسم باشد مانند این که بخواهیم به سه گروه در جامعه قسم یاد کنیم، یک گروه کسانی که آماده هستند و شعار معینی دارند، یک گروه کسانی که مسئولیت نهی از نواهی و امر به معروف را عهده دارند و یک گروه نیز مبلغ نظریات فرد یا گروهی هستند.

یک قسم، اما به سه دسته‌ای که اولین، این است و دومین این است و سومین این است. اگر اولی نباشد، دومی نیست. اگر دومی نباشد، سومی نیست. معنای پشت سرهم دارند. اولی باید باشد تا به دنبالش دیگری بیاید و به دنبال آن سومی باشد. مطلب را به طور کلی بیان نمودیم تا در بحث الفاظ بیشتر بررسی کنیم. باید مشمول لطف خدا شویم تا بدانیم این‌ها چه هستند؟

بیان سه قسم در آیات ابتدایی

«وَالصَّافَّاتِ صَفًّا» قسم به آن موجوداتی که صفاً. «صفاً»، به نظم درآمدن است. منتها شرط صف به این نیست که خط مستقیم باشد. خط دایره‌ای نیز صف است؛ و قد إصطفوا یا صَفَّ الجند حول ملکهم، حول قائدهم.

اگر دایره منظم باشد نیز، صف است. شرط صف خط مستقیم بودن نیست. به گونه‌ای که بانظم باشد، نه هرکس وقف اینما کان. هرکس در هر جا بایستد خیر، بلکه نظمی لازم است. آن موجوداتی که به درستی و بدون هیچ‌گونه انحرافی صف بسته‌اند. «صفاً» در اینجا تأکید است. اگر در ترجمه فارسی آن بگوییم: "صف بستند، صف بستنی" تنها ترجمه تحت اللفظی کرده‌ایم. بلکه باید بگوییم آن‌ها که به قاطعیت و به درستی و بدون هیچ انحرافی صف بستند. معنای تأکید این است که بدون هیچ گونه انحرافی صف بستند.

حال به دنبال این‌ها چیست؟ آن‌ها که با قاطعیت بازمی‌دارند و مانع می‌شوند. مقصود، دسته دیگر است. اما این دسته به دنبال آن دسته قبل هستند؛ به طوری که اگر آن‌ها نباشند، این‌ها نیستند. به دنبال این دو، یعنی اولین باید باشد، دومین باید باشد، بعد سومین «فَالْتَّالِيَاتِ ذِكْرًا» است.

تفاوت تلاوت با قرائت در این است که قرائت، عبارت از خواندن متن است، ولو ابتدائاً. اما تلاوت، خواندن متنی مربوط به دیگری است، به عنوان تکرار

چیزی که خوانده شده است.^۱

برای مثال اگر کسی هم اکنون بخواهد آزادانه سخن بگوید، مانند امیرالمؤمنین علیه السلام که می ایستاد و سخن می فرمود؛ در این صورت گفته می شود: قَرَأَ عَلَيْنَا خُطْبَةً، خُطِبَ فِينَا خُطْبَةً، امَّا تَلَا عَلَيْنَا خُطْبَةً نمی گویند. مگر این که دیگری متنی را تنظیم کرده باشد، و از پیش تنظیم شده باشد و این شخص بازخوانی اش نماید. بنابراین تلاوت، بازخواندن است. و أن أتلوا القرآن، نه فقط قرآن را می خوانم، بلکه بازخواندن است. در معنایی که آقای طباطبایی انتخاب می کند، تلاوت موجود است.^۲

ذکر، آن است که موجب تذکرانسان به حقایق می شود^۳ و نمونه اش آیات قرآن مجید است. از کلمه تلاوت و تالیات درمی یابیم که قاریان، قرآن را برای مرتبه دوم و سوم می خوانند، نه آن قرائت اولیه که بدان ابلاغ وحی الهی می شود. این معانی که بیان شد، سه جمله شریف و سه آیه از ابتدای سوره مبارکه صافات است که خداوند یک قسم به این سه یاد فرموده است.

به دنبال آن مُقسم علیه آن آمده: «إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ». قسم به این سه که اله شما یکی است. باید میان این امور که بدان ها قسم خورده شده بایکدیگرو با «إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ» رابطه ای باشد.

شرح و تعبیری بر سه قسم مذکور

اگر بنا بود معنایی دلخواه ارائه کنیم، چنین بیان می کردم که خداوند

۱. البحر المحیط، ابو حیان الأندلسی، ج ۸، ص ۲۸۵.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۲۰.

۳. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، حسن المصطفوی، ج ۳، ص ۳۱۸.

می خواهد حالات مؤمنی را بیان کند.^۱ آیات شریفه می خواهد بفرماید که: ای انسان ها! اگر می خواهید بفهمید که حقیقتاً یک خدا دارید و خاضع مطلق شوید، باید ابتدا روح خود را به نظم درآورید. ممکن نیست که روح آشفته درک درستی داشته باشد. روح آشفته قابلیت درک ندارد. روح آشفته به معنای روحی است که نمی تواند در چیزی مستقر بشود. مانند گاهی که انسان به مصیبتی گرفتار می شود و اصلاً قدرت تصمیم گیری ندارد.

بلکه مقصود ارواحی است که به نظم درآمدند و به دنبال آن عقلی است که انسان را از بدی ها باز می دارند. زیرا مادامی که روح منظم است اما گرایش به هوی و هوس دارد، هیچ چیز در او اثر نمی کند. البته این تعبیر و معنایی شخصی بوده و به صورت عرفانی است. هر چند دلیلی بر آن ندارم اما آن را می پذیرم. ترجمه لفظی را نیز پیش از این عرض کردم.

ایها الناس! اگر می خواهید بدانید «إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ»؛ باید ابتدا روحتان را به نظم درآورید. قسم به آن روح هایی که منظم شدند و به دنبالش آن نیروی بازدارنده و قاطعیت آن ها را از گرایش به هوی و هوس باز داشته است. سوم آن که براین روح، آیات الهی را بازگومی کند، بازگو کرده است. به آیات الهی گوش فرا داده است.

وقتی این سه با هم بودند، در این صورت «إِنَّ إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ». هر زمان که روح شما به نظم بوده و از آشتفگی درآید، خود شما مسائل توحید را خواهید فهمید.

گاهی روح انسان در امور ادراکی آشفته می شود و به همین علت باید در ابتدا روح منظم شود. یعنی به گونه ای باشد که فکراز مقدمات شروع نموده، به نتیجه

۱. این تعبیر و ترجمه ای شخصی است، لذا دلیلی برای آن نیاوردم.

برسد و بر نتیجه ثابت قدم باشد. عوامل هدایت در روح آشفته اثری نخواهد داشت. گاهی روح آشفته نیست، اما فقط به شهوت و فرجش علاقه دارد، یا به شکم علاقه دارد. در این صورت زاجرات در اوزجری ندارند. در این صورت تازه مهیا شده و هنوز تلاوت ذکری به او نرسیده است. باید تلاوت ذکر به او برسد تا به مرحله ایمان برسد.

در آن چه ارائه شد، حدیث و قرینه محکمی از آیات نداشتیم، بلکه بیان ماست. علت چنین معنا نمودن این است که در تفاسیر، معانی دیگری آمده مانند این که صافات به کبوترهایی گفته شده که «أَوَلَمْ يَرْوُا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّكُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ»،^۱ هر چند صحیح است، اما در این صورت نمی توان گفت که زاجرات تفریع بر آن است.

به عبارتی، صحیح است که کبوترها در آسمان بال گشوده اند، اما زاجرات به دنبال آن ها نیست. رابط غایی به هم ندارند. واو قسم هست، خداوند سه قسم یاد کرده است. یک قسم به کبوتران بال گسترده، یک قسم به آن ها که زجر می کنند و یک قسم به آن ها که تلاوت ذکر می کنند. این سه قسم، تفریع بر هم ندارند.

یا برای مثال گفته شده: مؤمنین در صف جماعت، یا مؤمنین در صف جهاد،^۲ صحیح است؛ اما به دنبال آن فاء تفریع زاجرات نیست. بلکه مؤمنی است که کار خود را انجام داده و اکنون در صف جهاد یا جماعت ایستاده است. معنایی که آقای طباطبایی می فرماید نیز چنین است.^۳

۱. ملک/ ۱۹؛ برخی مفسران، «صافات» را اشاره به دسته ای از پرندگان دانسته اند که در هنگام پرواز، بال هایشان باز است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۴۹۱)

۲. مجمع البیان، همان، ص ۶۸۳.

۳. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۲۱.

نظر آقای طباطبایی در این باره و نقد آن

آقای طباطبایی می‌فرماید: مقصود، کیفیت نزول وحی است در زمانی که خدا بخواهد وحی بر پیغمبرش بفرستد. ابتدا دو صف ممتد از ملک بین مقرّ وحی الهی و مکانی که رسول الله ﷺ در آن بوده (یا انبیاء دیگر) قرار می‌دهد. این‌ها صفات هستند و موکب وحی از میان ایشان می‌رود. ملائکه‌ای نیز هستند که شیاطین را دور می‌کنند. ایشان در پشت این دو صف می‌باشند، مقصود «الزَّاجِرَاتِ زَجْرًا» است. بعد از این‌ها تالیات وحی هستند که نازلات وحی هستند.^۱

حال آن‌که فرموده: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ»، تلاوت کننده نیست، بازگو نمی‌کند. «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ»، حمل وحی کرده است. قرآن نیز می‌فرماید: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ».^۲

نسبت به پیامبر می‌فرماید: تَنْزَلَ عَلَيْهِ؛ در مورد وحی به خود پیغمبر، تلاوت استعمال نشد. ضمن این‌که رابطه‌ای ندارد که ابتدا باید صف باشد و بعد وحی شود. صف برای چیست؟ اگر ملائکه‌ای هستند که زجر می‌کنند، دیگر صف نیاز نیست. صف برای این است که دیگران نتوانند به موکب همایونی برسند، شعار دهند و شیئی پرتاب کنند. صف برای این مقصود است. اگر بنا شد که زاجرات باشند، دیگر نیازی به صفات نیست. علاوه بر این، استراق سمع در حین تلقی یا حین القاء بر رسول الله اتفاق می‌افتد. در میانه راه که استراق سمع معنا ندارد.

در مورد استراق سمع دقت بفرمایید که خود آیه به آن اشاره می‌کند، چنین بوده که بالا می‌رفتند و از محیطی سخن ملائکه را می‌شنیدند؛ نه این‌که وحی‌ای

۱. همان، ص ۱۲۱ - ۱۲۲.

۲. «روح الامین آن را نازل کرده است...»؛ شعراء / ۱۹۳.

را که در حال نازل شدن است، استراق نمایند. زیرا در حمل وحی ای که نازل می شود، صوتی وجود ندارد تا استراق سمع باشد. این گونه نیست که صوت ضبط شده دو آیه به همراه چیزی که بلندگورا می رساند، باشد تا به مقرما برسد و در میانه راه نیز بلندگو صوت را پخش نماید. این معانی به ذهن می آید، اما با روح آیات سازگار نیست. در نهایت باید بگویم معنای آیه را آن گونه که با اطمینان بیان کنم، درنیافتم. لذا مطابق با نظر خود این گونه معنا نمودم.

معنای «إِنَّ إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ»

نتیجه مطالب گفته شده، «إِنَّ إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ» است. این سه مرحله باید بگذرد، ابتدا انسان خودش را منظم کند، بعد از آن بازدارنده ها در او اثر خواهد کرد. بازدارنده ها منظم شوند، باید از هوی و هوس دور شود تا زاجرات الهی در او اثر کند.

وقتی این سه به طور متوالی منظم شدند، به عبارت دیگر وقتی شما منظم شدید، زاجرات زجر خود را با تأکید انجام دادند و ذاکرات ذکرشان را با تأکید تلاوت کردند «إِنَّ إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ»، در این صورت شما مؤمن خواهید شد. به دلیل این که مخاطبان آیه، مشرکین با عناد هستند، قرآن می خواهد به دلیل اثر نکردن آیات در مخاطبان، اشاره نماید. به این خاطر چنین است که این سه مرحله را ندارند. عده ای دچار آشوب فکری هستند و نمی دانند مطلب چیست؟ نمی دانم پدرم راست می گوید یا آن دیگری؟

اگرما پیرو دین ابراهیم علیه السلام هستیم و دین ابراهیم حنیف است، پس آن ها چه می گویند؟ این آشوب فکری مانع تأثیر سخن حق در باطل اثر است. موجودی که دچار آشوب فکری باشد، موجود فلج شده ای است. گاهی چنین است که درس خوانده و علم آموخته، اما در نهایت تبدیل به موجودی آشفته شده

است. درس خوانده، اما در حدّ بسیار کم نیز نمی‌تواند از علمش استفاده کند، مهندس است اما نمی‌تواند، طبیب است اما نمی‌تواند، آخوند است اما نمی‌تواند. زیرا مبتلا به آشوب فکری شده و استقرار فکر ندارد.

دعوت الهی نیز از همین قبیل است و در کسی که آشوب فکری دارد اثر نمی‌کند. کسی که گوش به باطل می‌سپارد، تابع هوی و هوس است. بنده هوی و هوس که شد، دعوت الهی در او اثر نمی‌کند. باید زاجرات در او زجر کرده باشند تا دعوت الهی اثر نماید.

همان‌طور که پیش از این بیان شد، این تعبیر بنده است و دلیلی بر آن نیست. اما شاهد بر مطلب این است که به دنبال آن یک قسم و فاء تفریع است و بعد «إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ» فرموده است. باید جملات قبل با «إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ» تناسب داشته باشند. تناسب یگانگی خدا با آن جملات قبل، در این است که طبق تعبیر ما (لفظ معنا و تفسیر را برای آن چه گفتیم به کار نمی‌برم، بلکه یک احتمال شخصی است)، جای این است که خداوند بفرماید، توای انسان مشرک باید به «إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ» ایمان بیاوری والا به همان حال شرک که در مکه هستی، خواهی ماند.

به سبب این که یا آشوب فکری دارید، یا تابع هوی و هوس خود هستید، یا گوش به ذکر الهی نمی‌دهید. «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا هَذَا الْقُرْآنَ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَبُونَ»^۱ گوش نمی‌دهید. «فَالْتَالِيَاتِ ذِكْرًا» نسبت به شما اثر نکرده زیرا گوش فرامی‌دهید. در نتیجه می‌فرماید: «إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ، رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ». البته این‌ها معتقد نبودند خداوند نسبت به آن‌ها قسم یاد کرده

۱. «کافران گفتند: گوش به این قرآن فراموش کنید، و به هنگام تلاوت آن جنجال کنید تا پیروز شوید»، فصلت / ۲۶.

است. واقعیتی است که اگر خودشان تأمل کنند، درستی آن را خواهند فهمید. برای مثال می‌خواهیم به فلان دارو ایمان بیاوریم. باید ابتدا از حالت «چه کنم؟» نجات پیدا کنیم. دوم این‌که نگوییم این دارو تلخ است، علاقه ندارم و نباید تلخ بخورم. سوم این‌که به کلام طبیب و نسخه‌اش گوش دهیم. در این صورت شفا خواهیم یافت.

این مطلب برای هرانسانی معلوم است، اما قرآن مجید اعماق روح انسانی را به گونه‌ای بیان می‌کند که باید دقت کنیم تا آن را دریابیم. اینجا سخن از اعماق روح انسانی است. بهتر از آن است که بگوییم کبوترانی هستند که در آسمان صف کشیده‌اند. آیه را در محیط در نظر گرفته و بگوییم اگر به کبوترانی که در آسمان صاف حجاز دقت کند، در او اثر می‌نماید، یا آن‌چه که آقای طباطبایی ذکر فرمودند. اگر چنین باشد، اندکی طبق ظواهر بوده و ترتیب معنا ندارد؛ به خلاف آن‌چه که بنده عرض کردم و مراحل بعدی هست.

لذا «رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که فرموده، جمع بودن آسمان و مفرد بودن زمین، نشانه آن است که این‌ها تعدد دارد^۱ و آن وحدت دارد؛ «وَمَا يَتَّبِعُهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ». البته این آیه، معنایی بیش از این دارد که إن شاء الله در آیات بعدی که می‌فرماید: «إِنَّا زَيْنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ» تا به آخر عرض خواهیم کرد. «رَبُّ الْمَشَارِقِ» را پیش از این عرض کردم. وقتی «مَشَارِقِ» باشد به آن معنایی که عرض شد، در تلازم هستند و الزامی است. ممکن نیست که مشارق متعدد باشد و مغرب واحد باشد.^۲ صفت مع الصفة است و بدل الواحد است.

۱. رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۲۳.

۲. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۸۳.

رابطه در قسم‌های ابتدای سوره و ترتیب آنها

قسم، رابطه‌ای دارد که باید در ابتدا باشد و بعد آن دیگری بیاید و به این ترتیب قسم واقع شود. سه قسم نبوده بلکه یک قسم، اما به سه مطلب متوالی است.

به عبارتی «مُقَسَّم بِهِ» امری است که عبارت از سه مطلب پشت سرهم می‌باشد. این حالت، تأکید را نمی‌رساند و قسم تأکید نمی‌کند. قسم غیر از این ذکر، واقعیت دیگری ندارد. عبارت مقدم، علامت اهمیت آن است. می‌تواند واو بیاورد، اما آمدن فاء، نکته دارد. واو قسم را برداشت و فاء گذاشت. همچنین توجه داشته باشید که قسم، از عناوین انشائی است و محکی خارجی نیست.^۱

در جای دیگر می‌فرماید: «وَالسَّمَاءَ وَمَا بَنَاهَا، وَالْأَرْضَ وَمَا طَحَاهَا، وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا، فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا».^۲ قسم ترتیب ندارد و پشت هم آمدن، ترتیب آن است. ترتیب حکایت از خارج می‌باشد، لذا توجه داشته باشید که ترتیب از خارج است.

امور انشائی با همان انشا محقق می‌شود و ترتیب نمی‌خواهد. ترتیب حکایت از خارج است، به این معنا که یک نظم خارجی است و این نظم خارجی را به «فاء» یا «ثم» بیان می‌کند. اگر من دویا سه قسم یاد کنم: والله ورسوله وأقسم بالله ورسوله والامام عليه السلام؛ سه قسم پشت هم آمده است. ترتیب در قسم نیز به همین صورت است.

بله، اگر کسی سه قسم یاد کند و من بخواهم حکایت کنم: أقسم بالله اولاً،

۱. برای مطالعه در مورد قسم و انواع و احکام آن، رک: النحوالوافی، ج ۲، ص ۴۹۷.

۲. «و قسم به آسمان و کسی که آسمان را بنا کرده، و قسم به زمین و کسی که آن را گسترانیده، و سوگند به نفس آدمی و آن کس که آن را منظم ساخته، سپس فجور و تقوا (شر و خیر) را به او الهام کرده است»؛ شمس / ۵-۸.

ثم برسوله، ثم بعلی، حکایت از دیگری می‌کنم؛ زیرا قسم خوردن دیگری را واقعیتی فرض کردم و از آن حکایت می‌کنم. اما گاهی خودم قسم می‌خورم نه این‌که حکایت کنم دیگری چگونه قسم خورده است. قسم إنشاء است و در إنشاء، ترتیب معنا ندارد.

در صورتی که او در قسم خود ترتیب داشته باشد، من نیز می‌توانم بگویم. برای مثال: أقسم بالصفات أولاً، ثم بالزجرات، ثم بالتالیات. در این صورت من حکایت کرده‌ام. به عبارتی قسم خوردن او واقعیتی است که من حکایت از آن نمودم.

در این جا خداوند قسم می‌خورد، نه این‌که حکایت از چیزی کند. آمدن فاء به معنای این است که خداوند حکایتی از خارج بیان می‌کند. البته حکایت از مقسم به (چیزی که به وسیله آن قسم یاد شده است) مراد است، نه حکایت از قسم. شما که مستمع هستید، می‌توانید حکایت از کلام من کنید؛ اما خداوند حکایت از کلام کسی نمی‌کند، بلکه خودش قسم می‌خورد. اینجا ترتیب معنا ندارد و هر کدام را که ابتدا فرمود، اول می‌شود؛ نه اینکه اولی هست که اول از آن را بیان می‌کند.

بخش دوم، آیات ۱۰ - ۶: آفرینش نظام ماده در خلقت

آیات مبارکه

إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ ﴿٦﴾ وَحَفِظْنَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ ﴿٧﴾
لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ﴿٨﴾ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ
وَاصِبٌ ﴿٩﴾ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ﴿١٠﴾

ترجمة آیات

۶- ما آسمان نزدیک (پائین) را با ستارگان آراستیم. ۷- تا آن را از هر شیطان خبیثی حفظ کنیم! ۸- آن‌ها نمی‌توانند به (سخنان) فرشتگان عالم بالا گوش فرادهند، (وهرگاه چنین کنند) از هر سو هدف قرار می‌گیرند! ۹- آن‌ها به شدت به عقب رانده می‌شوند؛ و برای آنان مجازاتی دائم است! ۱۰- مگر آن‌ها که برای استراق سمع نزدیک شوند، که «شهاب ثاقب» آن‌ها را تعقیب می‌کند!

معنای لغات

«السَّمَاء»، به معنای آسمان است.^۱ «الدُّنْيَا»، دنیای مادی، به معنای پایین و پست است.^۲ «شَیْطَان»، شیطان نیز نوعی از وجود است و با این‌که از ماده

۱. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۳۹۷.

۲. مقابل آخرت است؛ محقق. (رک: مجمع البحرین، فخرالدین طریحی، ج ۱، ص ۱۴۹)

است، اما قابل رؤیت نیست.^۱

آسمان‌ها در نظام خلقت

خداوند در این آیات مبارکه از سوره صافات، بنابر ترجمه تحت اللفظی می‌فرماید: ما آسمان دنیا را چنین کردیم؛ ستارگان را زینت آن قرار دادیم و این کار برای حفظ از هر شیطانی است که بخواهد سرکشی کند. این‌ها نمی‌توانند به سخن آن گروه که بالا هستند (گروه برتر)، گوش فرا دهند و از هر سوبه این‌ها چیزهایی می‌رسد که سدّ راهشان می‌شود، الی آخر آیات.

در سوره مبارکه مؤمنون می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقُ».^۲ در تفسیر آیه فوق مطالبی را ارائه نمودیم و بیان کردیم که شواهد آن در قرآن مجید می‌آید. یکی از آن شواهد که عرض شد، همین آیات سوره صافات است.

بدون شک در قرآن مجید، آسمان به هفت عدد ذکر شده است. «سَبْعَ سَمَاوَاتٍ»،^۳ «سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا»،^۴ «سَبْعَ سَمَاوَاتٍ»،^۵ «وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا»،^۶ به هر آسمانی نیز فرمانش را وحی کردیم.

آن‌چه در مورد نحوه آفرینش در ذهن عموم مردم و حتی در ذهن خواص آن‌ها در منطقه حکومت قرآن (منظور حکومت قرآن به لحاظ تلاوت است نه به لحاظ

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۴۵۴.

۲. «ما بر بالای سر شما هفت راه (طبقه) قرار دادیم، و ما از خلق (خود) غافل نبوده و نیستیم» مؤمنون/ ۱۷.

۳. بقره/ ۲۹.

۴. نوح/ ۱۵.

۵. فصلت/ ۱۲، طلاق/ ۱۲، ملک/ ۳.

۶. فصلت/ ۱۲.

عمل و فهم) تا حدود صد سال یا در بعضی مناطق پنجاه سال، یا سی سال قبل وجود داشت، این گونه بود که زمین است و آسمان بر زمین احاطه دارد.

هفت آسمان، هفت جسمی است که به هم احاطه دارند. مانند پیاز. هر چند پیاز مغز ندارد، اما برای آن مغز فرض کنیم و پوست در اطراف آن باشد. در طرف ریشه نیز این طبقات به هم پیوسته است. بلکه فرض کنید دوایی در دل هم هستند و مرکزی با دوایر اطرافش باشد. البته این دیدگاه بشرپشتوانه ای داشت؛ در واقع توصیفی که بطلمیوس از نظام آفرینش ارائه داده بود، در ذهن آن ها حکم فرما بود.

به این ترتیب که کره و هفت آسمان داریم. هفت فلک هستند تا فلک اطلس، که فلک نهم می باشد. عبارت مرحوم شیخ بهایی در این باره و امثال آن موجود است.^۱ مرحوم شیخ بهائی در تشریح الافلاک^۲ عباراتی در این باره دارند. در کواکب،

۱. بطلمیوس، دانشمند یونانی بیش از دو هزار سال پیش، متأثر از نظریات فلسفی ارسطو، نظریه زمین مرکزی را ارائه کرد که تا حدود قرن شانزدهم میلادی مطرح بود. او با مشاهده حرکات ظاهری ماه و خورشید معتقد بود که زمین ثابت است و ماه و خورشید و پنج سیاره شناخته شده در آن روزگار، در مدارهایی دایره ای به دور زمین می چرخند. البته برخی دانشمندان ایرانی مانند خواجه نصیرالدین طوسی با اندازه گیری های دقیق و علمی ایرادهایی بر این نظریه وارد کرده اند؛ محقق. (رک: نظریه گرانش نیوتن، هوشنگ گرمان، انتشارات آموزش انقلاب اسلامی) علماء اسکندریه در عهد بطالسه می گفتند هریک از این سیارات در فلکی هستند که این افلاک حول زمین قرار دارند. هر کدام این سیارات و فلک آن ها حرکت عکس هم دارند. یونانیان می گفتند دو فلک دیگر هم بر این افلاک هفت گانه احاطه دارد که «ثوابت» و «اطلس» نام دارد. اثر این نظریات در انجیل برنابا موجود است؛ محقق. (رک: بررسی مفهوم سبع سموات در قرآن با تأکید بر آراء علامه طباطبایی و شیخ طنطاوی، مجتبی بیابان پور و مجید خاری آرانی، ص ۷۰-۷۱)

۲. تشریح الأفلاک، کتاب گران سنگ شیخ بهایی در علم نجوم و هیئت است که حاوی اصول و قوانین علم نجوم به طور مختصر، اما بسیار متقن و مفید می باشد و در زمان خود

اول فلک ماء است، بعد فلک آفتاب، بعد فلک زحل و مشتری است و هکذا؛ این امور نیز در پیشینه ذهنی مردم وجود داشت. به تدریج دایره دید بشر توسعه پیدا کرد، ابزار دید ساخته شد و این نظام فکری به هم خورد.

معلوم شد که فضایی داریم و در آن واحدهای بسیار کوچکی هست که ستارگان باشند. یک نمونه آن زمین ماست که با همه حجم و خصوصیاتش قرار گرفته است. همه این‌ها تبدیل به مجموعه‌ای وابسته به هم می‌شود و مرکزی به نام خورشید دارد. مقصود، منظومه شمسی است. کهکشان، از میلیون‌ها و میلیارد‌ها منظومه شمسی تشکیل می‌شود. در میان این کهکشان‌ها مکان‌هایی هست که نور آن‌ها سیصد میلیون و شاید چهارصد میلیون سال نوری زمان می‌برد تا به ما برسد. این مطلب، دلیل برای این است که چهارصد میلیون سال پیش از ما (مقصود، سال نوری است) این منبع نور وجود داشته است. هم اکنون وجود دارد و بعد از این نیز هر چه به حساب آنات ادامه پیدا کند، نشانه وجودش می‌باشد. همچنین نشانه وجود او در میلیون‌ها سال قبل است. همه این‌ها که عرض شد، یک نمونه از یک کهکشان بود. حال آن‌که کهکشان‌ها وجود دارد که به صورت توده انباشته شده به چشم می‌آیند. حتی با کمک ابزار دقیق نیز به صورت انباشته شده دیده می‌شوند.

در پاسخ به این پرسش که آسمان‌ها کجاست؟ خواهند گفت: آسمان، به معنای فضای بالاست. تا این جا را می‌پذیریم، اما اگر این سؤال مطرح شود که عدد هفت آن در چیست؟ دیگر پاسخی برای آن ندارند. نتوانسته‌اند معنای معقولی ارائه دهند. عرض کردم که خداوند در این جا می‌خواهد بفرماید ما هفت نوع آفرینش داریم.

مورد استقبال علماء قرار گرفت. این کتاب هم اکنون نیز مورد متوجه دانشمندان این فن قرار دارد. کتاب مشتمل بر یک مقدمه، پنج فصل و خاتمه است؛ محقق.

یک نوع از آفرینش، آفرینش مادی است که جسم دارد و قابل انعکاس نور است. از این تعبیر به یک سماء شده، سماء دنیا و سماء علیاست.^۱ دنیا به معنای پایین و پست؛ علیا نیز به معنای بالا است. دنیا، صفت سماء است.^۲ یعنی آسمان پایین^۳ که مرکز موجودات مادی است. هر موجودی که مادی باشد، در آسمان پایین جای دارد. کواکب، خواه ستاره‌ها، خواه کهکشان‌ها، همه این‌ها یک نوع از آفرینش خدا هستند. خداوند شش نوع دیگر آفرینش دارد که با این‌ها تفاوت اساسی دارند.

آن‌چه از قرآن مجید و روایات درباره این امور فهمیده‌ایم برای ما معلوم هستند. سماء دنیا، جای موجودات مادی است و هرآن‌چه جسمیت دارد، جزء سماء دنیاست. سماوات بعدی، انواع آفرینش دیگری است که با این آفرینش تفاوت دارد. شواهد بر مطلب در قرآن مجید موجود است. یکی از شواهد قطعی، این آیات سورة مبارکه صافات است. حال آیات را یک به یک ترجمه و معنا می‌کنیم تا روشن شود که چگونه با قاطعیت این تفسیر را می‌رساند.

بیان آیات

می‌فرماید: «إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ». «الكواكب» عطف بیان یا بدل است،^۴ عطف بیان از زحل و مشتری و بدل از فلان.

۱. علامه طباطبایی در این باره توضیحاتی دارند که در مواردی موافق و در برخی امور متفاوت با نظر مطرح شده است؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۲۳-۱۲۵)

۲. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۸۳.

۳. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۸۴.

۴. التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۸۱ و المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۲۳.

می فرماید: ما آسمان پایین را آرایش دادیم؛ آرایش به ستارگانی که شما می بینید. آن چه شما از ستاره می بینید، خواه به صورت جدا، خواه به صورت راه شیری که در عربی از آن تعبیر به مَجْرَه^۱ می کنند و کهکشان نیز گفته می شود، آسمان پایین است.

به این خاطر چنین گفتیم که شیطان نیز نوعی از وجود است و با این که از ماده است، اما قابل رؤیت نیست. شیطان از جنّ است^۲ و قرآن مجید می فرماید با این که ماده است، اما قابل رؤیت نیست. نیروی آزاد شده و امثال آن که گفته می شود، مباحث دیگر است.

قدر مسلم این که نوعی از وجود است و جا دارد، اما قابل رؤیت نیست. زیرا جسمیتی که از آن انعکاس اشعه بشود، ندارد. نوعی آفرینش میانه است. بین سماء دنیا و ملاً اعلی است. ممکن است در سماء دنیا باشد یا در ملاً اعلی باشد.

۱. مخفف کاهکشان است، و آن سفیدی باشد که شب ها به طریق راه در آسمان نماید...؛ محقق. (رک: لغت نامه دهخدا)

۲. در مورد اینکه ماهیت ابلیس و شیطان چیست، مفسران نظرات متعددی دارند. ذیل آیه ی پنجاه از سوره کهف در این باره بحث شده است. برخی قائل هستند که ابلیس از ملائکه نیست، زیرا جن از ملائکه نیست، همان گونه که از انس نیست. برخی معتقدند که از ملائکه است و به این خاطر بدو جنّ گفته می شود، زیرا از چشم ها پنهان و مستور هست و در لغت جن، معنای سترو وجود دارد. برخی گفته اند ابلیس از قبیل ملائکه ای است که ایشان خزّان الجنة بوده اند. به همین خاطر به او جنّ اطلاق شده است؛ محقق. (رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن، طبری، ج ۱۵، ص ۱۶۹) در نهایت صاحب تفسیر مجمع البیان معتقد است که وقتی جنّ به طور مطلق گفته می شود، مقصود از آن، همان جنس معروف است که از ملائکه نیستند. لذا آیه مذکور از سوره کهف می رساند که ابلیس از طایفه جن می باشد و از ملائکه نیست، محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۷۳۵)

«وَحَفَظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ». می فرماید: ما این کواکب را در این جا، هم زینت قرار دادیم و هم از آن شیطانی که بخواهد سرکشی کند، یعنی از محیط وجودی خودش بیرون و بالاتر رود، حفظ می کنیم.^۱

در صورتی که حفظ شوند، چه می شود؟ «لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى». «يَسْمَعُونَ» یا «يَتَسْمَعُونَ»^۲ یعنی این ها دیگر توانایی ندارند که به آن گروه بالاتر گوش فرا دهند. به عبارتی به این معناست که ماوراء سماء دنیا، ملأ اعلی هست. یعنی اگر کسی از سماء دنیا، از جایی که جایگاه کواکب است؛ یعنی اجسامی که نور از آن ها منعکس می شود گذشت، ملأ اعلی است. ملأ اعلی برای شما قابل دیدن نیست؛ زیرا اگر هم مکان داشته باشد، نحوه وجودش به گونه ای نیست که اشعه به آن برخورد کند و منعکس شود. لذا دیدنی نیست. لذا جنّ و شیاطین که قرآن می فرماید: «كَانَ مِنَ الْجِنِّ»^۳، از جنس جنّ آفریده شده است، هم می تواند در این جا باشد و هم به آن جا نزدیک شود. اما این کواکب فایده ای دارند، این که مانع از رسیدن جنّ بدان جا می شوند.

ما از چگونگی جنّ آگاه نیستیم تا بدانیم این شهاب ها و اشعه های ماوراء که در فضای جهان آفرینش یا جهان مادی چه زبانی به ساختمان جن می زنند

۱. جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۲۵ و مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۸۴ - ۶۸۵.

۲. در مورد عبارت «لَا يَسْمَعُونَ» اختلافی در قرائت وجود دارد، و برخی یَسْمَعُونَ را به معنای يَتَسْمَعُونَ دانسته اند؛ محقق. (رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۲۴)

۳. «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ...»؛ به یاد آرید زمانی را که به فرشتگان گفتیم: برای آدم سجده کنید! آن ها همگی سجده کردند جز ابلیس (که از جنّ بود)؛ کهف / ۵۰.

که مانع از نفوذشان می‌شوند؟ (البته جهان مادی به تعبیر بنده و جهان آفرینش به تعبیری که علم ارائه می‌کند، زیرا آن‌ها به وراى این مطلب راهی ندارند. صحبت از میلیارد و میلیارد و عددی با سی یا چهل صفر است تا به آن عمق دالان تاریک برسد که می‌گویند کهکشان‌ها را در خود فرو می‌برد. به منطق قرآن همه اینها سماء دنیا است).

در ترجمه آیات بررسی خواهیم کرد. مقصود این است که از هر سو چیزی به آن‌ها پرتاب می‌شود. اشعه مانع از نفوذشان می‌گردد. حال چه زیانی به آن‌ها می‌رسد؟ ما نحوه وجودی آن‌ها را نمی‌دانیم.

البته به ما نیز زیان می‌رساند، لذا سفینه‌های فضایی به گونه‌ای ساخته می‌شود که اشعه در آن نفوذ نکند. البته بحث ما در این باره نیست و آن چه در تفسیر می‌دانم نیز کنار می‌گذارم و به ارتکاز قدیم رجوع می‌کنم. تنها اشاره می‌کنم به این که قرآن می‌فرماید این اشعه به صورتی است که از هر سو سدد راهشان می‌شود.

«وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ دُحُورًا» در نتیجه این‌ها به پایین باز می‌گردند، به پشت بر می‌گردند و نمی‌توانند نفوذ کنند. نحوه وجودی آن‌ها به صورت یک حدّ میانه است، می‌توان گفت ذو حیاتین هستند. می‌توان تشبیه به موجودات ذوحیاتی کرد که می‌توانند در آب و خشکی زندگی کنند.

بخش سوم، آیات ۱۸ - ۱۱: انحطاط بشر از اوج قدرت و کمال

آیات مبارکه

فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ ﴿١١﴾ بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ ﴿١٢﴾ وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ ﴿١٣﴾ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ ﴿١٤﴾ وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ ﴿١٥﴾ إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَءِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ﴿١٦﴾ أَوْ أَبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ ﴿١٧﴾ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ ﴿١٨﴾

ترجمه آیات

۱۱- از آنان پرس: «آیا آفرینش آنان سخت تر است یا فرشتگان (و آسمان ها و زمین)؟! ما آنان را از گل چسبنده ای آفریدیم!» ۱۲- تواز انکارشان تعجب می کنی، ولی آن ها مسخره می کنند! ۱۳- و هنگامی که تذکر داده شود، متذکر نمی شوند! ۱۴- و هنگامی که معجزه ای را ببینند، (دیگران را نیز) به استهزا دعوت می کنند! ۱۵- و می گویند: «این فقط سحری آشکار است». ۱۶- «آیا هنگامی که مُردیم و به خاک و استخوان مبدل شدیم، بار دیگر برانگیخته خواهیم شد؟! ۱۷- و آیا پدران نخستین ما (باز می گردند)؟! ۱۸- بگو: «آری، همه شما زنده می شوید، در حالی که خوار خواهید بود!

معنای لغات

«فَاسْتَفْتِهِمْ». «إِسْتَفْتَاهُ أَيْ طَلَبَ فُتْيَاهُ. فُتْيَا وَفَتْوَى بِهِ مَعْنَى رَأْيٍ دَادَن وَنَظَرَ دَادَن اسْت. ^۱فَتْوَى، رَأْيٍ دَادَن اسْت وَإِسْتَفْتَاهُ أَيْ طَلَبَ فُتْوَاهُ يَافُتْيَاهُ، يَعْنِي نَظَرَآنَ شَخْصٍ رَا طَلَبَ كُنْد. فَرْدِي اَز لُغَوِيَّيْن قَرْنِ سَوْم، كِتَابِي بَا نَام «فُتْيَا فُقِيهِ الْعَرَبِ» نَگَاشْتَه، دَر اَيْن خُصُوصُ كِه اَيْن كَلِمَه رَا اَيْن طُور بَخَوَانِيد يَا آن فَعْلِ اَيْن كُونه اسْت. مَقْصُودِ اَيْن كِه فُقِيهِ عَرَب، يَعْنِي فُقِيهِی كِه دَر زَبَانِ عَرَبِي فُقِيهِ اسْت، فُتْوَايش دَر اَيْن مَسْأَلَه، چَنِین اسْت.

«إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ». ضَمِيرُ دَر خَلَقْنَاهُمْ، بَه هُم بَرْمِي گَرْدَد وَ بَه مَعْنَى فَاسْتَفْتِ هُؤَلَاءِ مِي بَاشَد. مَقْصُودُ اَز فَاسْتَفْتِهِمْ اَيْن اسْت كِه اَز مَرْدَم سْؤَالِ كَن. «طِينٍ لَازِبٍ»، بَه مَعْنَى گِلِ بَه هُم پِيوسْتَه اسْت. لَزَبُ الشَّيْءِ بَشِيءٌ، بَه مَعْنَى لَزِمَهُ وَالتَّصَقَّى بِهِ اسْت، يَعْنِي چَسْبِيد. ^۲وَ اَوْدَر «وَيَسْخَرُونَ» حَالِيَه اسْت. «يَسْتَسْخِرُ»، يَعْنِي يَسْخَرُو يَطْلُبُ السُّخْرِيَه مِنْ آخِرِي. ^۳«دَاخِر» نِيْزِ بَه مَعْنَى ذَلِيلِ وَ خَاضِعِ اسْت. ^۴آيْتِ بَه مَعْنَى عِلَامَتِ اسْت. ^۵

کدام خلقت دشوارتر است؟

«فَاسْتَفْتِهِمْ أَهْمُ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا» مَطْلَبِ مَهْمِي رَا مِي فَرْمَايد. «أَهْمُ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا» آيَا عِظْمَتِ اَيْنَانِ بَه لِحَاظِ آفَرِيْنَش بِيْشْتَرِ اسْت، شَدْتِ بِيْشْتَرِي دَارَنْدِ يَا آن كِه مَا آفَرِيدِيْم؟ مَا ايشَان رَا اَز گِلِ بَه هُم پِيوسْتَه آفَرِيدِيْم.

۱. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۱۴۷-۱۴۸.

۲. جامع البيان، ج ۲۳، ص ۲۸.

۳. المفردات فی غريب القرآن، ج ۱، ص ۴۰۲.

۴. لسان العرب، ج ۴، ص ۲۷۹.

۵. التحقيق فی کلمات القرآن، ج ۱، ص ۱۸۶.

به خاطر خصوصیتی این گونه معنا کردیم. می فرماید: ما آن ها را آفریدیم از گلی که به هم پیوسته شد. این ترجمه آیه است. حال باید آیه را بررسی کنیم. قرآن مجید در آیات قبل فرمود این زمین شماس است، آسمان شما نیز همان است که مشاهده می کنید، هرآن چه از ستاره می بینید همگی از سماء دنیاست، «إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ الْكَوَاكِبِ». یعنی نظامی که در آن ماده، نحوه آفرینش است، به عبارتی نحوه وجودی آفریده شده است. همه این ها یک آسمان و یک نوع آفرینش هستند.

در این نوع آفرینش، موجوداتی هستند که یک نمونه از آن ها، شیاطین اند. نحوه آفرینش این شیاطین چنین است که می توانند از این محیط آفرینش با محیط دیگر تماس داشته باشند. اما ما در راه ایشان موانع قرار دادیم، «لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ».

ماورای سماء دنیا، ملا اعلی است. شش آسمان دیگر، که شش نوع آفرینش است و نحوه آفرینش هیچ کدام از آن ها مادی نیست. از ماده، اموری که قابل انعکاس اشعه باشد و اجزاء آن مراد است. گاهی قابلیت انعکاس اشعه در یک سطح بسیار کوچکی دارد که در توان دید ما نیست. به وسیله میکروسکوپ یا بزرگتر کردن چندین برابر میکروسکوپ قادر به دیدن می شویم. همه ی این ها قابل انعکاس است.

برای این کار، میکروسکوپ های الکترونیکی موجود است. همه این ها یک نوع از آفرینش است. بنابراین ورای آسمان دنیا، وجود دیگری است. وجود مادی یک آسمان است؛ نه این که صحبت از پوست پیاز و تشبیهات مانند آن باشد که بیانش را عرض کردم.

می فرماید از ایشان نظرخواهی کن، چه می گویند؟ آیا آن چه ما آفریدیم که سماء دنیا، یک سماء از هفت سماء است و بعد از آن ملاء اعلی قرار دارد با اختلافی که آن ملاء اعلی، شش نوع آفرینش دارند. هرچند احتمال داده اند که عدد برای کثرت باشد، اما بحثی در این مطلب نداریم.

فرض می کنیم که همین عدد مطلوب است؛ زیرا این عدد خاص بارها تکرار شده است. از قبیل «إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً»^۲ که به صورت شرطی است. همچنین در قرآن «رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ»^۳ آمده است و اگر عدد بود در این جا اضافه صفتی معنا نداشت.

در میان این ها موجودی به نام شیطان وجود دارد که اساساً این نحوه آفرینش دامن گیر او نیست. نوعی از وجود است که می تواند با ملاء اعلی رابطه پیدا کند. حال آیا نیروی آن ها بیشتر است یا انسان؟

شدت در خلق، مقابل ضعف در خلق است. ضعف در خلق به چه معناست؟ یعنی هر چه حفظ حیات و ادامه وجودش بیشتر محتاج به شرط باشد، خلقت و آفرینش او ضعیف تر است.^۴ در زمینه معنای ضعف خلق باید گفت

۱. طبری نیز در توضیح آیه آورده که خداوند متعال به پیامبر ﷺ می فرماید از ایشان سوال کند: آیا خلقت ایشان سخت تر است یا آن چه پیش از این به شماره آمد، یعنی خلقت ملائکه و شیاطین و آسمان ها و زمین؛ محقق. (رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۲۸)

۲. توبه / ۸۰.

۳. مومنون / ۸۶.

۴. در زمینه شدت در خلقت، شیخ طوسی معتقد است: «والشدة قوة الفتل وهوبخلاف القدرة والقوة. وكل شدة قوة، وليس كل قوة شدة، وأشد خلقاً ما كان فيه قوة يمنع بها فتله إلى المَراد به؛» شدت، به معنای به هم تابیده شدن و به هم پیوستن با قدرت است. البته معنای شدت، خلاف قدرت و قوت است. هر شدتی، دارای قوت است، اما لزوماً

که آفریننده، خداست. خلقت ضعیف و خلقت شدید برایین اساس است که موجود برای حفظ وجودش هر چه بیشتر محتاج به شرایط باشد، خلقتش ضعیف تر است. یعنی خود به خود نمی تواند خودش را حفظ کند. باید شرایط در حدی باشد تا حفظ وجود او بشود.

موجوداتی که زنده نیستند، برای حفظ وجود خود محتاج به شرایط کمتری هستند. هر چه موجودات پیچیده تر شوند، برای حفظ وجود محتاج به شرایط بیشتر هستند. یعنی خلقت ضعیف تری دارند. اگر شرایط بیشتر شد، لامحاله سعه وجودیشان تنگ می شود. در مقام مقایسه، موجودی که بتواند در هر شرایطی باشد با موجودی که تنها در یک شرط می تواند باشد در نظر بگیریم، بی شک سعه وجودی دومی، کمتر است.

در نتیجه به انسان می رسیم. در زمان قدیم تعبیر می شد که انسان، موجودی اجوف است. محتاج به بدن مایتحلل است. باید از خارج درون خود بریزد، مانند بخاری که اگر نفت در آن نریزند بی فایده است.

جنّ، موجود شدیدی است؛ زیرا به موجب آیه، برای حفظ وجودی خود، شرایط بسیار لازم ندارد. حتی شرایط عمومی ماده را هم لازم ندارد و می تواند از آن جدا شود. هر چند مانع به او برخورد می کند. «لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، إِلَّا مَنْ خَطَفَ الْخَطْفَةَ»^۱. لذا نسبت به ما انسان ها، وجود شدیدی است.

این که خداوند درباره ما «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۲ می فرماید، به این خاطر است که

هر قوتی شدت ندارد. أَشَدُّ خَلْقاً، به معنای این است که در اوقتی است که مانع می شود از هم گسسته شود؛ محقق. (رک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۸۶)

۱. صفات ۸ و ۱۰.

۲. مومنون / ۱۴.

انسان موجودی است که به لحاظ مادی بسیار ضعیف می باشد، «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفاً»^۱. اما به لحاظ قدرت تکاملی بسیار قوی است. اصلاً عظمت انسان به این است که به لحاظ وجود مادی بسیار ضعیف است. «خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفاً»، «وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً»^۲، «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً، إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً، وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً»^۳. اساساً ضعف انسان در این است که به لحاظ شرایط مادی بسیار ضعیف است. به لحاظ قدرت، اساس قدرت او در آموختن است.

آن گاه که پرسش شد: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»^۴ در پاسخ می فرماید: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ»^۵. اگر راست می گوئید و شما موجود برتر از او هستید، خبر دهید. اما شما قدرت آموختن ندارید و این موجود از لحاظ قدرت آموختن تکامل دارد.^۶

۱. «... و انسان، ضعیف آفریده شده (و در برابر طوفان غرائز نیازمند به پاسخ گویی مثبت است)»؛ نساء / ۲۸.

۲. «... و انسان همواره عجل است»؛ اسرا / ۱۱.

۳. «انسان حریص و کم طاقت آفریده شده، هنگامی که بدی به او رسد بی تاب می کند، و هنگامی که خوبی به او رسد مانع دیگران می شود»؛ معارج / ۱۹-۲۱.

۴. «... فرشتگان گفتند (پروردگارا) آیا کسی را در زمین قرار می دهی که فساد و خونریزی کند؟...»؛ بقره / ۳۰.

۵. «سپس علم اسماء (علم اسرار آفرینش و نام گذاری موجودات) را همگی به آدم آموخت بعد آن ها را به فرشتگان عرضه داشت و فرمود اگر راست می گوئید اسمای این ها را برشمارید!»؛ بقره / ۳۱.

۶. علامه طباطبایی ذیل آیه مذکور می فرماید که تعلیم اسماء به آدم عليه السلام، به معنای این است که علم اسماء در آدم عليه السلام و بلکه همه انسان ها به ودیعه نهاده شده است. آثار تدریجی این علم انسان متناسب با شرایط ظاهر می شود و از قوه به فعل

«فَاسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا»، در این آفرینشی که یک نمونه آن ملأ علی است و شما نیز از آن بی خبرید و از ملأ شما، تنها جن است که قدرت دست یابی به آن را دارد. انسان قدرت دست یابی به ملأ اعلی و غیب ندارد، مگر آن ها که به اعتقاد سنت جاهلی با جنیان در ارتباط باشند. ما از آفرینش این آفریده ها عاجز نبودیم، حال از بازآفرینی انسان عاجز هستیم؟

آفرینش از گل

«إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ»، ما این ها را از گلی که به هم پیوسته شده بود، آفریدیم. مقصود چیست؟ گاهی این مطلب به ذهن انسان خطور می کند که وقتی خداوند آدم علیه السلام را آفرید، تکه کلوخی برداشت و آب ریخت. اما ناشی از دقت نکردن در معنای آیه است. این که همه افراد بشر از گل به هم پیوسته آفریده شده اند، به چه معناست؟ به هم پیوستگی و نپیوستگی گل این گونه نیست که می پنداریم.

حافظ می گوید:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

گل آدم را که خاک بوده، سرشتند، یعنی در آن شراب ریختند. آن هنگام که می توانست به هم پیوسته بشود، پیمانه زدند. در واقع پیمانه شراب زدند، نه در قالب انسانی. گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند. این کار ملائک بود.

آیا مقصود همان است که امیرالمؤمنین علیه السلام در خطبه می فرمایند: «مِنْ حَزْنِ

تبدیل می گردد. این همان وجه تمایز آدم و ملائکه است که او به مقام خلیفه الله ای دست یافت اما ملائکه دست نیافتند؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱،

ص ۱۱۶ - ۱۱۷)

الأرض وَ سَهْلَهَا^۱؟ پس آن به هم پیوستگی پیشین و جدایی آن تفاوتی نخواهد داشت. بلکه مقصود چیز دیگری است. طین، گِل است یا خاکی که مرطوب است. البته مقصود چیز دیگری است. می دانید که موجودات به دو قسم هستند: موجودات عالی و موجودات دانی.

امتياز موجودات عالی در این است که حیاتش به پیوستگی اوست. وقتی جدا شد، از فعالیت باز می ایستد. اگر انگشت شما، ناخن شما، برگ گیاه و دم حیوان را از هم جدا کنید، دیگر آن نحوه وجود از بین می رود. بشر از همین مواد زمین است. اما نحوه وجودی ما چنین است. اگر یک سنگ را به دو نیم کنید، نه وجود این نیمه تغییر می کند و نه وجود آن نیم دیگر. هیچ تفاوتی نخواهد داشت. تنها کمیت آن متفاوت می شود. اما وقتی یک برگ، یک موجود تک سلولی را جدا کنید، حیاتش از بین می رود.

ما از گِل لازب هستیم. این دقیق ترین تعبیری است که هم عرب آن روز می فهمید و هم وقتی به واقعیت وجودی خود مراجعه می کنیم، می بینیم تعبیر دقیقی از واقعیت ماست. البته قصد نداریم وارد علوم دیگر شویم و با آیات شریفه بازی کنیم. آنان که این بیراهه را می روند، در نتیجه مجبور خواهند شد که برخی امور را که پایه ای ندارد، به قرآن پیوند زنند. بلکه ما معنای لفظ را با حقایق مسلم موجود در نظر می گیریم.

واقعیتی مسلم است که نحوه آفرینش ما، بلکه همه موجودات زنده، به هم

۱. امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: «ثُمَّ جَمَعَ سُبْحَانَهُ مِنْ حَزَنِ الْأَرْضِ وَ سَهْلِهَا وَ عَذْبَهَا وَ سَبْخَهَا... سپس خداوند سبحان مقداری خاک از قسمت های سخت و نرم زمین و بخش های شیرین و شوره زار گرد آورد...». (رک: نهج البلاغه، خطبه اول)

پیوسته می‌باشد. یعنی حفظ حیات به پیوستگی ایشان است. اگر از هم جدا شوند حیاتشان را از دست می‌دهند، مگر جدا شدن طبیعی، مانند تکاثر نمودن سلول‌ها که مطلب دیگری است؛ هر چند اگر شما همان را جدا کنید، حیاتش از بین می‌رود.

لذا دقت داشته باشید که این معنای لازب، لازب بعد از آفرینش است؛ نه لازب قبل از آفرینش. این‌گونه نبوده که گل بردو قسم وجود داشت، یک قسم طینی که به هم نمی‌چسبید و یک قسم طینی که به هم می‌چسبید، مانند گل رس. خداوند آن گلی را که چسبندگی داشت، انتخاب فرمود و انسان را از آن آفرید تا از هم نپاشد. زیرا وقتی خشک می‌شود، به هم می‌چسبید. این سخن مزاح و عامیانه معنا کردن قرآن مجید است.

این جمله را توضیح خواهیم داد، زیرا همان‌طور که عرض شد جای تأسف دارد که در آیات قرآن تدبیر لازم را ننمودیم. شرایط پیشینیان اقتضا نمی‌کرد تا تدبیر کنند، اما شرایط ما مقداری اقتضا دارد که تدبیر کنیم. بلکه خداوند انسان را از طینی آفرید و نحوه آفرینش آن‌گونه است که باید بعد از آفرینش، به هم چسبیده باشد.

یعنی: ای انسان! تو همان زمین هستی، اما نوعی از حیات را داری و حیات توبه این است که اجزائت به هم چسبیده باشند. انگشت را از تو جدا کنند، یا نیمی از تنت را جدا کنند، یا همه می‌میرند یا آن نیمی که شرایط حیاتی در آن نیست، می‌میرد؛ چنان‌که نحوه آفرینش انسان به این صورت است.

اصل نحوه وجودی جنّ به گونه‌ای است که هیچ وابستگی با گل ندارد. لذا می‌تواند از عالم ماده خارج شود. با این توضیح آیا او «أَشَدُّ خَلْقًا» است یا انسان؟ انسانی که اگر اجزائت از هم جدا شود، وجودش را از دست می‌دهد.

ضعف در خلق، وابستگی می آورد. شدّت در خلق این است که هیچ شرایط وجودی به جز خودش نمی خواهد، مانند جنّ. جنّ می تواند از محیط ماده خارج شود، اما ما نمی توانیم از محیط ماده خارج شویم. ماده به هم پیوسته هستیم. یعنی اگر ما را جدا کنند، وجودم را از دست می دهم؛ چه رسد به این که شرایط ما دیم را جدا کنند. این منتهای ضعف در خلق است.

پس من از جمله اضعف خلقاً هستم و جن، اشد خلقاً است؛ برای این که او احتیاج ندارد. جن قابل تجزیه مادی نیست، اما انسان قابل تجزیه مادی است. شرایط مادی او احتیاج ندارد، اما انسان احتیاج دارد. خداوند می فرماید من که او را آفریدم، اکنون عاجزم؟ شما را نیز این گونه آفریدم، حال عاجزم از این که باز بیافرینم؟ از ایشان رأی بگیر. او را به گونه ای آفریدم که هیچ احتیاجی به شرایط مادی ندارد، لذا می تواند از محیط مادی خود خارج شود. در نتیجه قابل تجزیه هم نیست. اگر قابل تجزیه بود، به این معنا می شد که باید در محیط مادی بماند.

می فرماید: از ایشان سؤال کن آیا این ها به لحاظ آفرینش شدیدتر هستند یا

۱. زمخشری در این باره می گوید: احتمال می رود مقصود از «أشد خلقاً»، أقوى خلقاً باشد، همچنین أصعب خلقاً و أشق خلقاً. یعنی شدت در خلقت داشته باشد. بنابراین قول که آیه را رد بر انکار مشرکین در امر بعث بدانیم؛ یعنی کسی که خلق این خلائق عظیم بر او آسان و ساده بود و اختراع این آفریده ها بر او سخت نبوده، آیا اکنون بعث و باز آفرینی انسان بر او دشوار است؟ وی در تفسیر خود در رابطه با «طین لازب» می گوید: تعبیر به خلقت از طین لازب یا به جهت شاهد آوردن بر مشرکین مکه برای نشان دادن ضعف و رخوت آدمی است. زیرا آنچه از طین خلق شود موصوف به صلابت و قوت نخواهد شد. یا به خاطر حجت آوردن بر آن ها در امر بعث و برانگیختن است. پدراشان، حضرت آدم عليه السلام از طین خلق شد پس چگونه ایشان باز آفرینی انسان از طین را منکر هستند؟ محقق. (رک: الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، محمود زمخشری، ج ۴، ص ۳۷)

آن مخلوقاتى که در آیه «إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا» ذکر کردیم؟ لامحاله آن که در قبل بیان کردیم أَشَدُّ خَلْقاً است. به طور معمول مفسرین، گل لایب را در معنای لغوی آن به کار می برند. اما باید ببینیم که قرآن می خواهد چه مطلبی بفرماید. اشتباه است که قرآن را به لغتی که عرب استعمال می کرده، توضیح و تبیین کنیم. دقت در این امور، لازم، اما کم است.

در لغت گفته شده است: لایب أى لاصق. لایب الشیء بشیء، أى لزمه والتصق به. اما خداوند چه می خواهد بفرماید؟

اگر از آن ها نظرخواهی کنید، باز می گویند کسی که آن قدرت را دارد، این جا عاجز است، به دلیل این که آن ها نفهمیدند. و در ادامه می فرماید تو که آگاهی تعجب می کنی، «بَلْ عَجِبْتَ». تعجب می کنی که این ها چگونه باور ندارند خدا می تواند دوباره این موجود را بیافریند. تو آگاه هستی و می دانی که انسان نسبت به مجموع آفرینش خداوند چیزی نیست. تکامل انسان به درک اوست نه به نحوه آفرینش وجودش. این را نیز نمی خواهند درک کنند.

تمسخر در ازای پاسخی آشکار

«بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ» تو تعجب کردی، به این خاطر که اصلاً جای این نظرخواهی نیست. معلوم است آن ها اشد خلقاً هستند و خدایی که خالق آن هاست، عاجز نیست. «مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ، قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ»، که در سوره یس گذشت.

اگر بفهمند یا نفهمند، مطلب واضح است. لکن این ها این قدر به تعبیر بنده دچار حماقت هستند که «یسخرون»؛ این مطالب را به استهزاء می گیرند.

۱. «...» و گفت چه کسی این استخوان ها را زنده می کند در حالی که پوسیده است؟ بگو: همان کسی آن را زنده می کند که نخستین بار آن را آفرید...»؛ یس / ۷۸ - ۷۹.

خداوند در این جمله منتهای نقص را بیان می‌کند. می‌فرماید: کسی که ضعیف آفریده شده، سخن کسی را که این همه آفرینش شدید دارد، باور نمی‌کند، بلکه به سخره می‌گیرد.

بنابراین پیامبر، از تمسخرایشان تعجب نمی‌کند؛ بلکه تعجب از این است که استفتاء لازم ندارد و مطلب واضحی است. استفتاء در جایی است که تا شخص نظر ندهد، مطلب واضح نخواهد شد؛ مانند اینکه بنده بگویم: از مردم سؤال کن، نور بهتر است یا ظلمت؟ خواهید گفت: جای تعجب است، چه چیز را سؤال کنم! بگویند یا نگویند، واضح است که نور بهتر از ظلمت است. «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَ الْبَصِيرُ، وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ، وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ»،^۱ این‌ها یکسان نیستند.

مکان سوزان و سایه که یکسان نیستند. تو تعجب می‌کنی که اصلاً در این موارد نظرخواهی کنیم. بگوئیم: نظر دهید، شما در نحوه آفرینش ضعیف تر هستید یا این موجودات؟ آن‌ها قوی‌تر از شما هستند. پس خدایی که آن‌ها را آفریده می‌تواند شما را باز بیافریند. نه آفرینش اول و نه خلق اول، بلکه خلق بعدی.

لذا ارتباط «یسخرون» و «عجبت» در این است که می‌فرماید: توای پیامبر تعجب می‌کنی، اما اینان نه تنها نمی‌فهمند بلکه استهزاء می‌کنند. و او حالیه است. یعنی در حالی که نمی‌فهمند و درازای این که بفهمند، مسخره می‌کنند. دراموری که ضابطه واقعی دارد مانند: زهر و آب. از شخص احمقی نظر بخواهند که زهر بهتر است یا آب؟ زهری که تو را می‌کشد یا آبی که تشنگی تو را برطرف می‌کند؟

من می‌گویم از این سوال تعجب می‌کنم؛ در همین حال او تمسخر کند و بگوید چه سؤالی است؛ معلوم است که زهر بهتر است! چه اندازه انحطاط او را

۱. «نابینا و بینا هرگز مساوی نیستند، و نه ظلمت‌ها و روشنایی! و نه سایه (آرام‌بخش)

می‌رساند. خداوند نیز می‌خواهد انحطاط آن‌ها را برساند. آن‌ها باید بفهمند چه مقدار ضعیف هستند، اما مسخره می‌کنند!

«وَإِذَا دُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ». پیش از این عرض کردیم که امتیاز انسان در این است که قدرت درک و علم دارد. هر چه علمش بیشتر باشد، مقامش بیشتر می‌شود، و الاً به لحاظ آفرینش چیزی نیست. نباید به گمان خطا افتاد. یقیناً اگر از فیل سؤال کنند انسان را خیلی بد شکل می‌داند. حتی ملکه جمال ما را نیز زشت می‌داند، بلکه آن فیل ماده را زیبا می‌داند. از سوسک هم سؤال کنند، سوسک ماده را زیبا می‌داند؛ آن شپشی که در تن موجودات قبلی بوده نیز جفت خود را زیبا می‌داند. این واقعیت مطلب است.

لذا این‌ها ملاک برتری نیست، آن‌چه مطرح است امتیاز انسان بر سایر موجودات می‌باشد که قدرت علم اوست. این‌که می‌تواند یاد بگیرد. لذا تعبیر «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ»^۱ که خداوند در مقطع آفرینش انسان می‌فرماید، به لحاظ این است که یک موجود با این درجه از ضعف، تا این حد قدرت کمال دارد. حال این موجود با قدرت کمال که باید مطالب جدید را یاد بگیرد؛ قبلاً اموری را بدو آموخته‌ایم و هر چه تلاش می‌کنیم تا اکنون به یاد آورد، به یاد نمی‌آورد؛ چه اندازه انحطاط دارد؟

آیه بعد می‌فرماید: «وَإِذَا دُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ». به عبارت دیگر موجودی که امتیاز او بر سایر موجودات در این است که می‌تواند مطالب جدید بیاموزد. لذا خداوند «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ»^۲ را برای امتحان این موجود به لحاظ این‌که موجود خاصی است، بیان فرمود.

حال انسان با این امتیاز، یاد نمی‌گیرد و بالاتر از آن مطلبی را هم که به او

۱. «... خدایی که بهترین خلق کنندگان است»؛ مومنون / ۱۴.

۲. بقره / ۳۱.

آموخته‌اند و می‌خواهند یاد آورد، اما به یاد نمی‌آورد.^۱ لذا می‌فرماید: «وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ». «یَسْخَرُونَ». مطلب تازه یاد نمی‌گیرند به کنار، می‌خواهیم حقایقی را که پیش از این بدان‌ها آموختیم و اکنون غافل هستند به یاد آورند، «وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ». حاضر نیستند به یاد آورند.

اعطای درک فطری و تعهد بر آن

آیات می‌رساند که خداوند در مرحله‌ای از انسان، یک سنخ از اعترافات گرفته است و به مناسبت آیات بسیاری، روایات موجود است. لذا قرآن تعبیر به «تذکر دادن» می‌فرماید. این مطلب، بحث جدیدی را می‌طلبد و اکنون تنها اشاره می‌کنم که این از منطق قرآن است. در این میان گفته شده که حرکت جوهری در مقابل این بحث قرار می‌گیرد. در این صورت ناچاریم که همه آیات و حدود دویست حدیث را تأویل کنیم و البته این‌ها جای بحث دارد.

اما قرآن آن را به صراحت در آیات زیادی آورده است. از جمله آیه‌ای در سوره مبارکه روم است که به تازگی محل بحث ما بود: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ».^۲ در این مورد روایات متعددی از امام صادق و امام باقر علیهما السلام موجود است.

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۲۹

۲. «روی خود را متوجه آئین خالص پروردگار کن این فطرتی است که خداوند انسان‌ها را بر آن آفریده، دگرگونی در آفرینش خدا نیست این است دین و آئین محکم و استوار ولی اکثر مردم نمی‌دانند»؛ روم / ۳۰.

۳. مرحوم علامه طباطبایی در بیان آیه می‌فرماید که انسان نیز مانند سایر موجودات مفسود به فطرت است تا به سوی تکامل و جبران نقایص و مسیر هدایت خود حرکت کند. منتها فطرت بشر، فطرت خاصی است که او را به سنت خاص زندگی و راه معین رهنمون می‌نماید؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۶، ص ۱۷۸)

هفت یا هشت روایت به سندهای صحیح آمده است. برخی از روایات بیان می‌کند که: هو التوحید و شهادة أن محمداً رسول الله وأن علياً أمير المؤمنين^۱.

جمع روایات موجود چنین است که خداوند می‌فرماید: ما در مرحله‌ای که درک شما با التفات بوده، یک نوع درک فطری توحید به شما آموختیم و از شما تعهد گرفتیم. مقصود، تعهد از تک تک افراد بشر است. البته برای بیان آن، محتاج به مقدمات هستیم و اکنون تنها تفسیر را بیان می‌کنیم. در روایات از آن تعبیر به «عالم ذر» می‌شود که از واقعیات قرآن و حدیث است و نمی‌توان نادیده گرفت.

هر انسانی این عالم را تجربه نموده؛ اما این که «عالم ذر» چگونه بوده است، در بحث ما نمی‌گنجد. ذر، تشبیه است. یعنی وقتی که انسان تعلق مادی نداشته است و روح مجرد بوده است. مقصود از ذر این است که تعلق مادی نداشته، نه این که بگوییم به صورت یک واحد بوده است.

در روایات داریم توحیدی که خداوند تعهد گرفته، توحید تنها نیست، توحیدی است که شرط آن اقرار به نبوت رسول الله ﷺ است و در نتیجه اقرار به نبوت همه انبیا می‌شود. اقرار به نبوت نیز به تنهایی نیست، بلکه اقرار به ولایت و امامت است. همان که در روایات دیگر آمده که خداوند از تمامی انبیا یک تعهد گرفت، مبنی بر این که شما نبی هستید اما باید ایمان داشته باشید خاتم الأنبياء هست که رسول الله ﷺ می‌باشد. روایات أخذ میثاق، موجود

۱. فرات قال حدثنا محمد بن القاسم بن عبيد معننا عن أبي عبد الله عليه السلام في قوله [تعالى] فَطَرْتُ اللَّهَ الْبَنِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا قَالَ عَلَى التَّوْحِيدِ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ [الرسول] ﷺ وَ علي أمير المؤمنين عليه السلام. (رك: تفسير فرات كوفي، فرات كوفي ابوالقاسم فرات بن ابراهيم، ص ۳۲۲)

است و خداوند از تمامی انبیا میثاق گرفت؛ مبنی براین که باید به آخرین نبی که می فرستم ایمان آورید، به اوصیای او نیز ایمان داشته باشید.

مقاومت بشر در یادآوری حقیقت

زمانی انسان متوجه به آن بوده و اکنون از آن غفلت کرده است و کار ما یادآوری است. ارتباط «وَإِذَا ذُكِّرُوا» با ماقبل آن چیست؟ می فرماید: امتیاز بشر به این شد که توان یادگیری دارد و جزاین بر سایر موجودات امتیازی ندارد. پس گمان نکنید امتیاز دارد، بلکه ضعیف تر از آن هاست.

ای انسان! به جز قدرت آموختن بر موجودات دیگر امتیازی نداری. اکنون نه تنها یاد نمی گیری، تمسخر هم می کنی؛ آن هنگام که می خواهیم مطالبی را که پیش از این می دانستی و اکنون از یاد برده ای، یادآوری کنیم: «لَا تَذَكَّرُونَ»^۱.

«وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ»؛ آیت به معنای علامت است.^۲ علامت را در کجا می گذارند؟ آن جا که مطلبی را می دانیم و اکنون از آن غافل هستیم. برای این که علامت را مشاهده کنیم، به یاد می آوریم. برای مثال در خیابان راه می روید. به خیابانی می رسید که تابلوی سرخی در ابتدای آن نصب شده است، پس وارد نمی شوید. زیرا این را علامت می شناسید.

علامت، یعنی شما از قبل می دانید که تابلوی سرخ، نشانه منع از ورود است. وقتی آن را مشاهده کردید، به یاد می آورید که نباید به این جا بروید. اما اگر کسی علامت ها را نشناسد، آیا تابلوی سرخ و سبز برای او تذکری را ایجاد می کند؟

۱. رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۲۹.

۲. برخی مفسران آیت را معجزه دانسته اند، مانند: کتاب قرآن و شق القمر؛ محقق. (رک:

مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۸؛ جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳،

ص ۲؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۲۹)

در مثال دقت کنید، چیزی ایجاد نمی‌کند. آیه، به معنای علامت و نشانه است و این خود بدین معناست که انسان مطلبی را می‌دانست و فراموش کرده است. این را که دید، آن مطلب را به یاد می‌آورد.

گاهی گفته می‌شود که نشانه خوبی یا نشانه بدی است. یعنی ما بر طبق ضوابطی می‌دانیم خوب یا بد چیست. نشانه را که در آن دیدیم، درمی‌یابیم که خوب یا بد است. اما اگر ضوابط را ندانیم، این نشانه بودن اشتباه است. «وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ»، این انسان به یاد نمی‌آورد و اگر نشانه‌ای را دید باید حقایق را فراموش نکند. اما علاوه بر این که فراموش کرده، وقتی برای او یادآوری می‌کنیم، به یاد نمی‌آورد. اگر نشانه‌ای هم ببیند، چه می‌کند؟ یَسْتَسْخِرُ. (یَسْتَسْخِرُ)، یعنی: یَسْخَرُ و یَطْلُب السُّخْرِيَّةَ من آخری. کنایه از انحطاط فکری مردم در آن روزگار مکه مکرمه بود. پیامبر ﷺ می‌خواست به یادشان آورد و نشانه به ایشان عرضه کند. خود فرد مسخره می‌کرد و به دیگری می‌گفت ساکت نباشد و بخندد.

مثال واقعی می‌زنم تا معلوم شود چه مقدار انحطاط بود. «وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ» یعنی: یَطْلُب السُّخْرِيَّةَ من غیره. نه تنها خودش به ریش‌خند می‌گیرد. بلکه می‌خواهد کاری کند که دیگران نیز به ریش‌خند بگیرند و مانع از هدایت دیگران نیز بشود.^۱

استهزاء ایشان به این نحو بود: «وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ». توجه داشته باشید که آیات چقدر به هم پیوسته هستند. آن‌ها گفتند: این یک سحر واضح است، افسون است، تفاوت افسون با آیت در این است که آیت یک واقعیت در انسان ایجاد می‌کند؛ اما افسون، یک نمای تخیلی ایجاد می‌کند. می‌گویند: این آیت نیست و افسون است.

۱. برای مطالعه بیشتر، رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۸.

برای مثال فرض کنید آیت طبّ طیب، چنین است که دوا می‌دهد و شما بهبود پیدا می‌کنید. اگر کسی بخواهد بگوید که این طیب نیست، خواهد گفت او تورا افسون کرده و تو گمان کرده‌ای که درد مرتفع شده است؛ حال آن‌که هم درد برای تو باقی است و هم مرض باقی است. در آینده نیز این مرض کشنده خواهد بود. اما او تورا افسون کرده است.

موارد استعمال افسون کردن به لحاظ زبان انسانی را عرض نمودم؛ زیرا این مشرکان بودند که ادعا کردند و خداوند نمی‌گوید که سحر مبین است. برای روشن شدن جایگاه استعمال افسون چنین در نظر بگیرید که بگویند که این نشانه طب نیست، بلکه او تورا افسون کرد، گمان کرده‌ای که بهبود یافتی.

نه تنها خودشان استهزاء می‌کنند. حقایقی را که از قبل آموخته بودند، به یاد نمی‌آورند و اگر نشانه‌ای هم ببینند که عامل هدایت و یادآوری است، دیگران را نیز وادار به استهزاء می‌کنند. می‌گویند: «وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّيْنٌ». این نیست مگر افسون واضحی. نه این‌که کاری انجام داده باشد بلکه افسون است: «إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ».

این آیات الهی است. ما می‌خواهیم به وسیله این آیات، حقایق را به یاد شما بیاوریم. از دیگر حقایق این است که نحوه وجود شما این‌گونه است که باید ادامه وجودی داشته باشید و قیامتی هم باشد. اما ایشان آیات را سحر می‌دانند و تمسخر می‌کنند. «بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ»، سخریه از قدرت ما چگونه است؟ «إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ». او همه قدرت ما را می‌بینند. تو نیز تعجب می‌کنی که جای نظرخواهی از این‌ها نیست و واضح است که خدا چنین قدرتی دارد. اما این‌ها مسخره می‌کنند و می‌گویند: «إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ».

آیا اگر ما مُردیم و خاک شدیم و استخوان شدیم، دوباره بعث می‌شویم؟

دیدگاه اینان چنین است که گروه‌هایی را دیده‌اند که از آن‌ها به جز مشتی خاک و استخوان چیز دیگری باقی نمانده است. آیا وقتی ما خاک و استخوان شدیم و فقط استخوانمان باقی ماند، دیگر گوشت و پوست و پی نداریم، «إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» دوباره برگردانده می‌شویم؟

بعد سخریه را بالاتر می‌برند.^۱ «وَأَبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ»، آیا پدران قدیمی ما نیز که از آن‌ها استخوان هم باقی نمانده است، آنها هم برگردانده می‌شوند؟ خیال می‌کنند که چنانچه اسکلتی مانده باشد، شاید خداوند بتواند دوباره روح در آن بدمد، اما اگر اسکلتی باقی نمانده باشد، چه کار می‌تواند بکند؟ اساس سخریه‌شان به این است که می‌گویند هر چه جسم انسانی فرسوده‌تر باشد، بازآفرینی آن دشوارتر است. لذا می‌گویند اگر از ما استخوان و خاکی بماند، آیا دوباره باز می‌گردیم؟ یا این که پدران قدیم ما که از آن‌ها استخوان هم باقی نمانده، باز می‌گردند؟

«قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ». بگوبله، همین‌طور است و شما چاره‌ای ندارید. برای این نظام خاضع هستید. «داخر» به معنای ذلیل و خاضع است. شما ذلیل این نظام هستید.^۲ این نظامی است که برای شما زندگانی دیگر و بعث را (طبق قول زبان عربی کنونی) فرض می‌کند، یعنی شما را الزام به این کار می‌کند. چه بخواهید و چه نخواهید. چه وقت چنین می‌کند؟ «فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ».

۱. برای مطالعه بیشتر، رک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۸۷.

۲. «داخرون» را به معنای صاغرون دانسته است که مراد شدیدترین حالت صغرو کوچک شدن است؛ محقق. (رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۳۰)

بخش چهارم، آیات ۲۷ - ۱۸: احوال مشرکان به هنگام حشر و پرورش از ایشان

آیات مبارکه

قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ ﴿١٨﴾ فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ ﴿١٩﴾ وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿٢٠﴾ هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ ﴿٢١﴾ أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿٢٢﴾ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ ﴿٢٣﴾ وَقَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿٢٤﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنْصَرُونَ ﴿٢٥﴾ بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ ﴿٢٦﴾ وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٢٧﴾

ترجمه آیات

۱۸- بگو: «آری، همه شما زنده می شوید، در حالی که خوار خواهید بود!

۱۹- تنها يك صبحه عظیم واقع می شود، ناگهان همه نگاه می کنند! ۲۰- و می گویند: «ای وای بر ما، این روز جزا است!» ۲۱- (آری) این همان روز جدائی (حق از باطل) است که شما آن را تکذیب می کردید! ۲۲- (به فرشتگان دستور داده می شود): ظالمان و همردیفانشان و آنچه را می پرستیدند. ۲۳- (آری آنچه را) جز خدا می پرستیدند جمع کنید و به سوی راه دوزخ هدایتشان کنید!

۲۴- آن ها را ننگه دارید که باید بازپرسی شوند! ۲۵- شما را چه شده که از هم یاری نمی طلبید؟ ۲۶- ولی آنان در آن روز تسلیم قدرت خداوندند! ۲۷- (و در این حال) آن ها روبه یکدیگر کرده و از هم سؤال می کنند...

معنای لغات

«أَوْ» همان اومی باشد.^۱ «زجرة»، به معنای نهیب است.^۲ «ازواج»، جمع زوج است و ظاهراً از زوج، همسر است.^۳ دین، به معنای قضاوت و روز جزاست.^۴ «يوم الفصل»، به معنای روز جدا شدن و جدا کردن است.^۵

نحوه برانگیخته شدن مشرکان

«إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَاباً وَعِظَاماً أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ»، «إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ» یعنی اگر مُردیم و خاک و استخوان شدیم، آیا دوباره برانگیخته می‌شویم؟
 «أَوْ» همان اوست. «أَوَابُنَا الْأُولَى» از ما استخوانی باقی مانده است، اما از پدران پیشین ما و نیاکان نخستین ما همان استخوان هم نمانده است. آیا آن‌ها نیز برانگیخته می‌شوند؟ «نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ»، درحالی که به اجبار این چنین خواهید شد و به اختیار شما نیست. این حالت اجبار به چه صورت است؟
 «فَأِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ». «زجرة»، به معنای نهیب است.^۶

۱. النحوالوافی، عباس حسن، ج ۳، ص ۵۴۴.

۲. لسان العرب، ج ۴، ص ۳۱۸.

۳. همان، ج ۲، ص ۲۹۲.

۴. العين، ج ۸، ص ۷۲.

۵. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۴۴۱.

۶. زجره به معنای صهییه‌ای از حضرت اسرافیل نیز معنا شده، (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن ج ۸، ص ۶۸). همچنین شیخ طوسی در معنای آن می‌گوید: «والزجرة الصرفة عن الشيء بالمخافة، فكأنهم زجروا عن الحال التي هم عليها إلى المصير إلى الموقف للجزاء والحساب»، زجره به معنای منصرف نمودن از چیزی با ترساندن است. ایشان را از حالی که در آن بودند به جایگاه جزاء و حساب هدایت می‌کنند؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۴۸۸)

در داستان‌ها گاهی چنین می‌گویند که قهرمان داستان به کسی نهیب زد. نهیب زدن، گاهی واداشتن کسی با رفق و مداراست و گاهی با فریاد زدن است؛ مانند: بیا، برخیز.

توجه داشته باشید که «زجره» برای تحریک است، نه به معنای بازداشتن. نمی‌گوید نکن، اما چون لحن نهی بوده و دارای خشونت است، از آن تعبیر به زجر می‌شود. نه این‌که زجر به معنای اصلی آن باشد که ایشان را بازدارند تا کاری را نکنند. برای مثال نهیب زنند تا بلند شوند.

در روایات آمده که ملائکه بعث نسبت به مؤمن با رفق می‌گویند: یا عبدالله! **فُمِ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ وَجَنَانِهِ**. بیدار نمودن شخص خفته در دو حالت است: گاهی بیدار کردن فرد در زندان است، گاهی بیدار کردن او در حجله است. در روایات نیز این تعبیر آمده است: **«يُقَالُ لِلْمُؤْمِنِ نَوْمَ الْعُرْسِ»**^۱. بنا نیست از همان اولین صبح سخت بگیرند که برخیزد و جای آماده کند و غیره. این مثال به عنوان نمونه‌ای از خواب راحت بیان می‌شود.

نسبت به مؤمن گفته شده که هم مرگ راحتی دارد، هم برزخ و هم برپاشدن راحتی خواهد داشت. اما نسبت به کافر می‌فرماید: **«فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ»**. این‌گونه نیست که تکانش دهند و او را نوازش کنند، چشم خود را باز کند و دوباره ببندد. بعد ده دقیقه دیگر دوباره صدایش کنند. خیر، بلکه نهیبش می‌زنند. آن هنگام هر آن‌چه را که تاکنون منکر بود و مسخره می‌کرد، می‌بیند.

«وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ»، ای وای بر ما، روز قضاوت این است؟ دین، به معنای قضاوت است. به این‌ها پاسخ می‌دهند: **«هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ»**.

بله، قرآن مجید در این جا تعبیر به «یوم الفصل» می‌فرماید و لفظ آنان را تکرار نمی‌کند. دین، به معنای روز جزاست،^۱ چندان بدی و خوبی در آن نهفته نیست. روز جزاست. هر کسی جزای خود را می‌خواهد. ابوجهل نیز می‌گوید من خوبی‌هایی انجام داده بودم. در فلان جهت نیز بی‌جگانه عمل نمودم، حال مرا به نادانی‌ام ببخشید! خیر، قرآن می‌فرماید این یوم الفصل است. روز جدا شدن و جدا کردن است. توقع نداشته باشید که با تووآن مؤمن به طور یکسان معامله کنیم.^۲

«هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ»، این روز، روز جدا کردن است، افراد را به لحاظ عمل به دودسته نمودن است. صالح و طالح، مؤمن و کافر. روز جدایی است و قضاوت اختصاصی در اعمال خیر و شر سابق افراد می‌شود. همان روزی که شما از پیش آن را به دروغ می‌پنداشتید. می‌گفتید واقعیت ندارد.

«احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا». جمعشان کنید. از یوم الفصل معلوم می‌شود که افراد از هم جدا می‌شوند. دلیل آن در آیه دیگری است که می‌فرماید: «وَأَمَّا زُورُ الْيَوْمِ أَهْلُهَا الْمُجْرِمُونَ».^۳

مقصود از «أزواج»

در اینجا قرآن فرموده: «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ»، روز جدا کردن است. چون روز جدا

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۸۷؛ جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۳۰.
 ۲. «یوم الفصل»، بین الخلائق و الحکم و تمییز الحق من الباطل علی وجه ینظر لجمیعهم الحال فیه و ذلك بأن یدخل المطیع الجنة علی وجه الإکرام و یدخل العاصی النار علی وجه الإهانة؛ روز جدایی میان خلائق و حکم میان آن‌هاست. حق از باطل تشخیص داده می‌شود به وجهی که حال آن برای همه روشن می‌گردد. زیرا انسان مطیع با اکرام داخل در جنت می‌شود و گناه‌کار با اهانت وارد در آتش می‌گردد؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۸۸)

۳. «جدا شوید امروز ای گنه‌کاران»؛ یس ۵۹.

کردن است، می‌فرماید: «أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ»، همه را گردآوری کنید. آن‌هایی که ستم کردند و جفت‌های ایشان و آن‌ها را که به جای خدا می‌پرستیدند. أزواج، جمع زوج است و در ظاهر زوج، به معنای همسر است. آقای طباطبایی می‌فرماید: مقصود از زوج این نیست. مقصود از زوج، آن هستند که سبب غوايتشان می‌شدند.

اگر مقصود کسانی باشد که سبب غوايت ایشان می‌شدند، در «وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ، مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ» و در خود «وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ» ذکر شده است. لذا در آیات بعد مخاطبه‌ای هست: «قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ؛ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ؛ وَمَا كَان لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ؛ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ؛ فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ؛ فَأَنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ»^۱. مقصود، همان همسر است. هرچند در آیات دیگر به ازواج تعبیر شده است. گاهی در مورد بهشت فرموده: «وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ»^۲، پس آن‌ها مقیدات است. متناسب با زمان نزول آیات کریمه افراد خانواده، خانواده بودند. هنوز ایمان آن‌گونه نبود که زن مؤمن باشد و شوهر کافر باشد یا شوهر مؤمن باشد و زن کافر باشد. به عبارتی خانواده مطرح بودند.

ابولهب را فرض کنید که یک نمونه از بیت کفر است «وَأَمْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ»^۳ ابوجهل نیز یک نمونه کفر است و امرئه‌اش فلان بن فلان است. ابوسفیان، نمونه کفر است و امرئه‌اش هند است. این ازواج، ازواج هستند. البته چنان‌چه زوجی مؤمن باشد، به حساب آن دیگری محشور نمی‌شود. زیرا ظالم نیست و این مطلب روشن است.

۱. صافات / ۱۸-۳۳.

۲. «... و همچنین پدران و همسران و فرزندان صالح آن‌ها...»؛ رعد / ۲۳.

۳. «و همچنین همسرش در حالی که هیزم به دوش می‌کشد»؛ مسد / ۴.

«احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا»، پس میزان، ظلم است. چنانچه همسر کسی بردین او نباشد، با او محشور نمی‌شود و از او جدا می‌شود. اما به حساب نزول آیات و این که طبع بیوت این‌گونه بود که اگر بیعت مؤمن بوده، زن و شوهر هر دو مؤمن بودند و اگر بیعت کفر بوده، شوهر و زن هر دو کافر بودند. لذا ازواج گفته شده، همانند آیات دیگر که ازواج فرموده است.

مانند بعضی از آیات دیگر که «وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ»^۱ فرموده، یعنی نسبت به بهشت توهم نشود اگر کسی خوب است و زن او کافراست، چون زن اوست، پس به بهشت خواهد رفت. «وَمَنْ صَلَحَ» آمده، یعنی آن‌هایی که از پدران و همسرانشان صالح هستند.

لذا وجهی ندارد که ازواج را از معنای خودش به آن معنایی که آقای طباطبایی می‌فرماید، برگردانیم. ایشان می‌گویند: «آن‌هایی که جفت ایشان بودند و آن‌ها را فریب دادند».^۲

امروزه نیز چنین است. طبع خانه‌ها به یک صورت بوده و خانواده به دین واحد هستند و به ایمان و عدالت و فسق نظر ندارند. البته توجه داشته باشید که این جا بحث ایمان و کفر به خداست، نه عدالت و فسق. صحبت از کفار است. می‌فرماید: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا»، پس مقصود کفار است و باید در محیط کفر بحث کنیم.

۱. «... و همچنین پدران صالح آن‌ها...»؛ رعد / ۲۳ و غافر / ۸.

۲. علامه طباطبایی در مورد معنای «ازواج» می‌فرماید: و قوله: «وَأَزْوَاجُهُمُ» الظاهر أن المراد به قرناؤهم من الشياطين... وقيل: المراد بالأزواج نساؤهم الكافرات وهن ضعيف؛ ظاهر این است که مراد از ازواج، هم‌نشینان ایشان از شیاطین باشند و قرینه‌ای از آیه قرآن بیان می‌کنند و معتقد هستند این نظر که مراد، زنان کافره باشند ضعیف است؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۱۳)

در آیاتی از قرآن «وَمَنْ صَلَّحَ» است. در آن جا که «هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ» آمده، این نیست که اگر زوج کافر باشد، آن گونه می شود. در جای دیگر «وَمَنْ صَلَّحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ» فرموده که مقید است. همه این عبارات در قرآن مجید به کار رفته است.

«وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ» یعنی آن چه این ها به جای خدا و منهای خدا عبادت می کردند. این نیز یک شاهد قطعی بر آن کفر اسلام ناست که عرض کردم یا هم چون عده ای که در روزگاری ابن تیمیه علم دارشان بود و بعد از او ادامه پیدا کرد. می گفتند تمامی آنها عباد الله صالحین بودند و مُردند. قبری برایشان مهیا کردند و به گرد قبرایشان طواف نمودند. مجسمه و صورت ساختند. در میان مسلمین نیز برخی به همان نوع کفر مبتلا شدند.

این مطلب در کتاب های ایشان موجود است. اینها به چند حدیث تمسک می کنند؛ اما قرآن مجید به صراحت خلافتش را بیان می فرماید.

هدایت مشرکان به دوزخ

«أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ» مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ» این ها را به راه جهنم هدایت کنید. تعبیر به «هدایت» ظرفتی دارد.^۲

۱. «... آن ها و همسرانشان»؛ یس / ۵۶.

۲. علامه طباطبایی معتقد است که تسیمه به هدایت، برای استهزاء است (تفسیر المیزان، ج ۱۷، ص ۱۳۲)؛ هرچند مرحوم طبرسی می فرماید به این خاطر تعبیر به هدایت شده که بدل از هدایت به بهشت باشد (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، همان، ج ۸، ص ۶۸۸)؛ زمخشری نیز در کتاب خود می گوید: راه رسیدن به آتش را به آن ها بشناسانید تا آن را طی کنند. توییحی برایشان به واسطه عجز آن هاست به این که اکنون یآوری ندارند به خلاف این که در دنیا یاری می شدند (الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۴، ص ۳۹)؛ محقق.

سابق بر این، گاهی روزنامه‌ها در مورد افرادی، تعبیر می‌کردند که او را به زندان راهنمایی کردند. در واقع افرادی را که بازداشت می‌نمودند، اگر می‌خواستند اندکی احترامشان محفوظ باشد یا به عکس بخواهند ایشان را بازیچه کنند، چنین می‌گفتند که مأموران ایشان را به زندان راهنمایی کردند. ظرافت تعبیر در این بود که این شخص را به اصطلاح عامیانه (با سلام و صلوات) به زندان بردند. در بحث حاضر نیز گویی شخص را (با سلام و صلوات) به جهنم می‌برند.

به عبارت دیگر، آن را که باید مورد احترام باشد، در مقام اضلال استعمال می‌کنند؛ مانند: «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۱ تا او ناراحت و متأسف شود. یعنی جایگاه تو این بود که به مقام بالایی برسی و تو را با احترام ببرند، اما اکنون به جهنم می‌برند. «فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْحَجِیمِ» ایشان را هدایت و راهنمایی به راه جهنم کنید.

«وَقُفُّوهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ» اما صبر کنید، باید این‌ها بازپرسی شوند. یک پرسش مقدماتی در شب اول بعد از مرگ اتفاق می‌افتد. این اوراق برای دادستانی می‌رود و دادستانی یک بازپرسی بعدی می‌کند و بعد قضاوت صورت می‌گیرد.^۲ هنگامه پرسش بعدی است که می‌فرماید: «وَقُفُّوهُمْ» ایشان را نگه دارید. از عبارت «قُفُّوهُمْ» معلوم می‌شود که اختیاری از خودشان ندارند.

«فَاهْدُوهُمْ» نکایت است و از باب رنج دادن آن‌هاست. زیرا به خود ایشان نمی‌گوید: «قفوا»، شما بایستید. بلکه می‌گوید آن‌ها را نگه دارید. در نهایت، معنا همان بردن است. اختیاری نیست که شخص پیشاپیش رود و این‌ها

۱. آل عمران/ ۲۱؛ توبه/ ۳۴؛ انشقاق/ ۲۴.

۲. همچنین گفته شده که ایشان از بدعت‌هایی که در دنیا بدان دعوت می‌کردند مورد سوال هستند، محقق. (مجمع البیان، ج ۸، ص ۶۸۸)

اطراف او بوده و زیر پایش قالی پهن کنند. بلکه «وَقِفُّهُمْ» آن‌ها را نگه دارید، «إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» باید از ایشان سؤال شود.

توقف‌گاه دیگر

در روایات بسیاری ذکر شده که این آیه، یک اصل کلی بوده و مخصوص به مشرکان نیست. شخص از آن چه اعتقاد بدان واجب است، مورد سؤال قرار می‌گیرد. لذا از رسول الله ﷺ به طور مکرر روایت نقل شده که «یا علی! وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»، یسئلون عن ولایتک^۱.

به این خاطر که بر طبق منطق قرآن، توحید بدون نبوت، نجات دهنده نیست؛ نبوت بدون ولایت نیز نجات دهنده نیست. باید این سه ایمان باشد تا شخص در زمره حزب الله قرار گیرد و «حزب الله الغالب»^۲ باشد. «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ»^۳ یعنی: «يقبل ولاية الله ورسوله والذين آمنوا»، که متن قرآن مجید است. «فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ» یعنی: فهو من حزب الله و «حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»؛ زیرا شرط و جزای شرط باید در معنا با یکدیگر تناسب داشته باشند. اگر کسی این سه اصل را پذیرفت، حزب خداست و الا حزب شیطان است.

۱. در تفسیر فرات سه روایت با این مضمون آورده شده است (تفسیر فرات الکوفی، ص ۳۵۵)؛ همچنین در تفسیر نور الثقلین از امالی شیخ طوسی روایتی آمده که این سوال از ولایت امیر المؤمنین (علیه السلام) را تأیید می‌کند (تفسیر نور الثقلین، عروسی حویزی، ج ۴، ص ۴۰۱)؛ در شواهد التنزیل نیز به طور مفصل روایات مربوط به این مهم آمده است (شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، عبید الله بن احمد حسکانی، ج ۲، ص ۱۶۰-۱۶۴)؛ محقق. ۲. «وَمَنْ يَتَوَلَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ»؛ و کسانی که ولایت خدا و پیامبر او و افراد با ایمان را بپذیرند (پیروزند زیرا) حزب و جمعیت خدا پیروز می‌باشد! مائده/ ۵۶.

۳. همان.

لذا در روایات «وَقَفُّهُمْ» آمده؛ ولو قرآن مجید در این جا تصریح بر اصل شرک فرموده، اما مخصوص به مشرکان نیست. در مورد یهودی و نصرانی و منافقان نیز «وَقَفُّهُمْ» هست. در مورد مسلمان نیز هست و تفاوتی نمی‌کند. و «إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ»، از ایشان پرسش می‌شود. اصل، اصل کلی است، اما بر این‌ها تطبیق شده است.

سؤال عبارت از این است: «مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ؟» شما در دنیا از یکدیگر پشتیبانی می‌کردید و وقتی رسول الله ﷺ بر این فرد آیات قرآن می‌خواند و در دل آن شخص اثر می‌گذاشت و در حال خاضع شدن بود، اما شما او را به استهزاء واداشتید، «وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ». با توجه به آیات قبل، از همین سوره مبارکه که فرمود: «بَلْ عَجَبْتَ وَيَسْخَرُونَ، وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ، وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ». اگر یک آیه می‌دیدند، نه تنها خودشان تمسخر می‌نمودند، دیگران را نیز به مسخره وادار می‌کردند و می‌گفتند شعر این شاعر است. در همین سوره می‌فرماید: «وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَرِيكَوَالِهِنَا لِسَاعِرٍ مَّجْنُونٍ».^۱ جسارت به مقام رسول الله ﷺ است. می‌گفتید: آیا گفته این شاعر مجنون در دل شما اثر گذاشت؟ حال؛ «مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ»؟^۲ شما را چه می‌شود؟ چرا اکنون به یاری هم نمی‌آیید؟

در مورد ولایت امیرالمؤمنین علیّه السلام نیز به همین صورت است. به معاذ بن جبل گفته می‌شود: «توبه صدیقہ کبری ﷺ گفتی: لَوْ كَانَ أَبُو الْحَسَنِ ذَكَرْنَا

۱. صافات / ۳۶.

۲. گفته شده که ابوجهل در روز بدراسب خود را راند تا در صف مقدم قرار گرفت و صدا زد: (نحن ننتصر اليوم من محمد وأصحابه)؛ ما همگی به یاری هم امروز بر محمد و یارانش پیروز خواهیم شد. قرآن مجید سخن او را در آیه ۴۴ سوره قمر بازگو کرده است: «أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرُونَ»؛ محقق. (الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، ج ۴، ص ۴۴۰)

هَذَا الْأَمْرَ قَبْلَ أَنْ يُبْرَمَ الْعَهْدُ وَيُحْكَمَ الْعَقْدُ لَمَّا عَدَلْنَا عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ؛ اگر پیش از این که ما گره را محکم کنیم و پیمان را محکم کنیم می گفت، ما با دیگری پیمان نمی بستیم...!»

اگر این گونه بود، پس چرا پیغمبر مبعوث شد؟ وقتی پیامبر ﷺ آمد، در مورد این عقدی که شما با جاهلیت داشتید چه فرمود؟ مگر شما در جاهلیت با یکدیگر هم پیمان نبودید؟ اهل مدینه هم پیمان بودند، با یهودیان پیمان داشتند و دیگر پیمان ها وجود داشت. حال آن که پیمان شما ارزشی نداشت، پیمان ارزشمند در ضمن اسلام، دارای ارزش بود. در صورتی که با اوجهل بیعت کنم، خواهند گفت خطا کردی که با او بیعت نمودی. «لَا طَاعَةَ لِمُخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ»^۱. بدین روی این اصل، یک ضابطه نیست؛ بلکه آن ها برای بهانه جویی چنین می گفتند.

آن زمان گفتید: «قَبْلَ أَنْ يُبْرَمَ الْعَهْدُ وَيُحْكَمَ الْعَقْدُ لَمَّا عَدَلْنَا عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ»؛ حال «وَقَفُوهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ» تو، به پیمان و هم بستگی که با آن ها داشتی، امیدوار بودی؛ «مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ» چرا امروز به یاری هم نمی آید؟

«بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ»، دیگر روز سرکشی نیست. ابن عساکر و عده زیادی از مورخین درباره وفود؛ از جمله وفد بنی تمیم نوشته اند که این ها نزد پیغمبر ﷺ آمدند و گفتند: یا رسول الله! ما زمین هایی داریم و این زمین ها، چراگاه ماست. حضرت فرمودند: این زمین ها مال شماست.

۱. وَقَالُوا يَا سَيِّدَةَ النَّسَاءِ لَوْ كَانَ أَبُو الْخَسَنِ ذَكَرَ لَنَا هَذَا الْأَمْرَ قَبْلَ أَنْ يُبْرَمَ الْعَهْدُ وَيُحْكَمَ الْعَقْدُ لَمَّا عَدَلْنَا عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ فَقَالَتْ ﷺ إِلَيْكُمْ عَنِّي فَلَا عُذْرَ بَعْدَ نَعْذِيرِكُمْ وَلَا أَمْرَ بَعْدَ تَقْصِيرِكُمْ.

(رک: الاحتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۱۰۹؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۶۱)

۲. برای مطالعه بیشتر، رک: من لایحضره الفقیه، ابن بابویه، ج ۴، ص ۳۸۱.

همان‌ها می‌گویند ما نزد ابی بکر رفتیم، وقتی بیرون آمدیم، عمر ما را دید و پرسید: چه کار کردید؟ گفتیم: ابوبکر آن را امضا کرد. عمر برگه را گرفت و پاره کرد. به نزد ابی بکر بازگشتیم و گفتیم: ما نفهمیدیم که خلیفه توهستی یا عمر است؟ اگر تو خلیفه هستی، که او آن برگه‌تورا پاره کرد و اگر خلیفه عمر است، پس توجه منصبی داری؟

گفت: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ اسْتَخْلَفُونِي وَلَكِنْ عَمِلَ رَأْيِي». معلوم است. «إِنَّ النَّاسَ قَدْ اسْتَخْلَفُونِي» یعنی مردم مرا به جای پیغمبر نشانده‌اند؛ اما عمر صاحب نظر است. او، میزان است و من صاحب مقام هستم. نزد عمر آمدیم و گفتیم چیزی به تو می‌دهیم. او هم قبول کرد. بنا شد که با او بسازیم. ساختیم و در نتیجه کار ما انجام شد.

«بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ». امروز دیگر سخن از سرکشی نیست. «وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ» بلکه اکنون دیگر سخن از سرزنش و امثال آن است، نه این‌که بخواهیم از کار بد بازداریم و دفاع کنیم. این آیات، مقدمه است بر آیاتی که تا «إِنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ» ادامه دارند.

بخش پنجم، آیات ۲۷ - ۳۹: استکبار، عامل انحطاط اهل دوزخ

آیات مبارکه

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَسَاءَلُونَ ﴿٢٧﴾ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿٢٨﴾ قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٢٩﴾ وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ ﴿٣٠﴾ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ ﴿٣١﴾ فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ ﴿٣٢﴾ فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ﴿٣٣﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿٣٤﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ ﴿٣٥﴾ وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا ءَالِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ ﴿٣٦﴾ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٣٧﴾ إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ ﴿٣٨﴾ وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٣٩﴾

ترجمه آیات

۲۷- (ودراین حال) آن ها روبه یکدیگر کرده و از هم سؤال می کنند... ۲۸- گروهی می گویند: (شما رهبران گمراه ما) از طریق خیرخواهی و نیکی وارد شدید (اما جز مکرو فریب چیزی در کارتان نبود). ۲۹- (آن ها در جواب) می گویند: شما خودتان اهل ایمان نبودید (تقصیر ما چیست)؟ ۳۰- ما هیچ گونه سلطه ای بر شما نداشتیم، بلکه شما خود قومی طغیان گر بودید! ۳۱- اکنون فرمان خدا بر همه ما مسلم شده، و همگی از عذاب او می چشیم. ۳۲- (آری) ما شما

را گمراه کردیم همان گونه که خود گمراه بودیم. ۳۳- همه آن ها (پیشوایان و پیروان گمراه) در آن روز در عذاب الهی مشترکند. ۳۴- (آری) ما این گونه با مجرمان رفتار می کنیم. ۳۵- چرا که وقتی به آن ها «لا اله الا الله» گفته می شد استکبار می کردند. ۳۶- و پیوسته می گفتند: آیا ما خدایان خود را به خاطر شاعر دیوانه ای رها کنیم؟! ۳۷- چنین نیست، او حق آورده، و پیامبران پیشین را تصدیق کرده است. ۳۸- اما شما (مستکبران کوردل) به طور مسلم عذاب دردناک (الهی) را خواهید چشید. ۳۹- و جز به اعمالی که انجام می دادید جزا داده نمی شوید.

معنای لغات

(استسلم) یعنی خود را تسلیم دیگری کرده است. ^۱ مقصود از «قول» یقال نیست، تصمیم اراده حضرت حق است. چون سخن گفتن کنایه از تصمیم است. ^۲

گفت و گوی سه گروه از دوزخیان با یکدیگر

در آیات کریمه پیشین خداوند متعال فرمود: «احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ
وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ، مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ»؛ ^۳ همه را به طور
دسته جمعی به راه جهنم راهنمایی کنید. «وَقَفُّوهُمْ إِنْهُمْ مَسْئُولُونَ» آن ها را نگه
دارید، باید هم اکنون بازپرسی شوند. «مَا لَكُمْ لَا تَنْصَرُونَ» این یکی از سؤالاتی
است که از آن ها پرسیده می شود. شما که در دنیا به یکدیگر کمک می کردید،
چرا در این جا کمک نمی کنید؟

۱. به معنای انقیاد است؛ محقق. (رک: لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۹۳)

۲. همان، ج ۱۱، ص ۵۷۳.

۳. صافات ۲۲- ۲۳.

«بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ» اکنون دیگر جای جواب دادن نیست و این‌ها تسلیم هستند. هر کدام از این‌ها مستسلم است، تسلیم هستند. (استسلم) یعنی خود را تسلیم دیگری کرده است.^۱ «وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ» این مجموعه، سه دسته هستند. یک، «ظَلَمُوا» که مشرکان هستند. دو، «أَزْوَاجٌ» و سه، «وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ».

«وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ» دیگر صحبت از این نیست که چرا به من کمک نمی‌کنی؟ همه می‌دانیم که نمی‌توانیم کاری کنیم. تنها می‌توانیم از یکدیگر سؤال کنیم.

«قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ» روشن است که طرف سؤال چه کسانی هستند؟ گروهی از عابدان و گروهی از معبودان هستند. همه این‌ها هم‌اکنون بر دروازه جهنم ایستاده‌اند و می‌خواهند وارد آن شوند. صحبت از این نیست که کسی به کسی کمک کند؛ بلکه می‌گویند همه تقصیر از شماست، شما از طرف راست ما می‌آمدید.

سنتی در میان عرب

در عرب یک سنت و حساب طریق وجود داشت که این دو با هم مزج شد و قرآن مجید در مورد آن تعبیر به «تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ» می‌فرماید.^۲ حساب راه این

۱. «أَيُّ مَنْقَادُونَ خَاضِعُونَ وَمَعْنَى الْإِسْتِسْلَامِ أَنْ يَلْقَى بِيَدِهِ غَيْرَ مَنَازِعٍ فِيمَا يَرَادُ مِنْهُ»؛ آن‌ها متواضع و ذلیل هستند و استسلام به این معناست که به ید و اختیار شخصی باشد و نتوان مخالفت و اعتراضی نسبت به اراده او داشت؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۸۸)

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۸۹؛ التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۹۱.

بود که در نزد عرب وقتی کسی می‌خواست راه را سؤال کند، اگر کسی از طرف راستشان می‌آمد از او سؤال می‌کردند، معتقد بودند که دوست است. اما اگر کسی از طرف چپ می‌آمد یا از شمال می‌آمد، تشاؤم می‌نمودند و از او سؤال نمی‌کردند. می‌گفتند: لعلّه شیطانٌ یُعوینی.

روبرو مطرح نیست، در این صورت می‌ایستاد و سؤال می‌کرد. مقصود حالتی است که شخص مسیری را رفته تا به جایی رسیده که دیگر راه نیست. کسی را هم نمی‌بیند. می‌ایستد تا شاید از عقب کسی بیاید و از او سؤال کند، باید به کدام سرود؟

وقتی برگشت، اگر از طرف راست برمی‌گشت و کسی در طرف راست او در طریق بود، از او سؤال می‌کرد. اما اگر کسی را این طرف نمی‌دید، بلکه در آن طرف می‌یافت و از طرف دست چپ به او می‌رسید، از او سؤال نمی‌کردند و می‌گفتند: او شیطانی است که مرا فریب می‌دهد. این مطلب در ذهن عرب جاهلی بود.

دوم این‌که به طور کلی التفات عموم به سمت راست است. یعنی اگر شما کسی را صدا کنید، به سمت راست برمی‌گردد و جواب می‌دهد. خلاف این برگشتن، بسیار نادر است مگر آن‌که مانعی در سمت راست او باشد.

خداوند می‌خواهد وضع ایشان را هنگامی که آیات الهی را می‌شنیدند، تصویر نماید. عده‌ای اصلاً اعتنا نمی‌کردند، عده‌ای هم که می‌خواستند برگردند و گوش دهند، افرادی می‌گفتند: چرا گوش می‌کنید؟ غالباً در جوامع بد، اگر هم کسی بخواهد کار خیری انجام دهد، او را منصرف می‌کنند. برای مثال فردی به طور طبیعی به حادثه‌ای مبتلا شده باشد، کسی می‌شنود و می‌خواهد از سوی راست برگردد، دیگری منصرفش می‌کند و می‌گوید به ما ارتباطی ندارد. قرآن

مجید این زمینه طبیعی را بیان می‌فرماید که شما در قیامت نیز عادات جاهلی خود را از دست نمی‌دهید. در مقام احتجاج، به آن معبودان می‌گویید شما کاری می‌کردید تا ما فریب بخوریم، «كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ».

در سوره مبارکه اعراف خداوند کار شیطان را تشریح می‌کند. شیطان می‌گوید من راه را بر این‌ها می‌بندم. «لَا يَتَّبِعُهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ»؛^۱ از روبرو می‌آیم، جلوی ایشان را می‌گیرم. آن‌ها را از پشت سرنگه می‌دارم. از طرف راست و چپ می‌آیم و راه را برایشان می‌بندم، مگر بندگان خالص تو که نمی‌توانم نسبت به آن‌ها کاری انجام دهم.^۲

استکبار در برابر پذیرش یگانگی خداوند

ایشان به حساب طبع قضیه و عادت و سنت آن روز، در مقام این هستند که بگویند تقصیر از شماست. به این خاطر که شما کاری می‌کردید که ما به شما اطمینان پیدا کنیم. شما از جهت راست می‌آمدید. آن‌ها پاسخ می‌دهند: «قَالُوا بَلْ لَكُمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»، شما اساساً ایمان نداشتید؛^۳ نه به ما و نه به آن چه او می‌گفت. ما وسیله بودیم. شاهد بعدی می‌آورد: «إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ»^۴ شما اساساً حقیقت جو نبودید.

۱. «سپس از پیش رو و از پشت سرواز طرف راست و از طرف چپ آن‌ها، به سراغ آن‌ها می‌روم و اکثر آن‌ها را شکرگزار نخواهی یافت»؛ اعراف/ ۱۷.

۲. مفسران در توضیح آیه مذکور تعبیر و تأویل‌های مختلفی دارند؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۴، ص ۳۶۴ - ۳۶۵؛ جامع البيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۱۰۳ - ۱۰۱)

۳. مجمع البيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۶۸۹.

۴. صافات/ ۳۵.

«وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ»، ما بر شما تسلطی نداشتیم که مانعتان شویم. «بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ»، شما افراد سرکش بودید. حاضر نبودید تسلیم حق شوید. اگر غیر از این بود و شما حاضر بودید که تسلیم حق شوید، بسیار واضح بود که حق با ایشان است و کلام ما باطل است. برای نمونه، این هبل که ساختید و معلوم است ساخته شماست، قادر به کاری نیست. ما نیز همانند شما مخلوق خداایم. شما سرکش بودید و حقیقت جو نبودید. نمی خواستید تسلیم حق شوید، «بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ»^۱.

«فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِذَا لَدَائِقُونَ»، مقصود از «قول»، یقال نیست، تصمیم اراده حضرت حق است. چون سخن گفتن کنایه از تصمیم است، لذا خداوند می فرماید: «فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا». سخن پروردگار، یعنی اراده و تصمیم خداوند است که همه ما و شما باید این عذاب را بچشیم.

«فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنْ أُنَّا لَكُنَّا غَاوِينَ»، ما شما را فریب دادیم و به گمراهی کشیدیم. زیرا ما نیز همانند شما گمراه بودیم.^۲ ضرب المثلی در کتاب کلیله و دمنه آمده که از طبیب زردروی، داروی سرخ رویی مطلب. معلوم است خود او راه را نمی داند، لذا از او طلب راه یابی، اشتباه است.

تفاوتی نمی کند عمر سعد و قوم قبل از او، در حساب یکی هستند. «فَأَيُّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ»، همه آن ها در عذاب شریک یکدیگرند. «إِنَّا كَذَلِكَ

۱. زمخشری در توضیح آیات مذکور می گوید: شما با وجود این که می توانستید ایمان را اختیار کنید، اما از آن روی برگردانید و ابا نمودید و کفر و طغیان را اختیار کردید؛ محقق.

(رک: الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۴، ص ۴۰)

۲. ما شما را به گمراهی دعوت کردیم و شما نیز آن را پسندیدید و گمراهی را بر رشد و هدایت برگزیدید. خواستیم شما را به گمراهی بکشانیم تا در زمره ما وارد شوید؛ محقق. (رک: همان، ج ۴، ص ۴۱).

نَفَعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ»، ما نسبت به جنایت کاران این گونه رفتار می کنیم. به این دلیل که «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ». جنایت ایشان این بود که وقتی به ایشان می گفتند الهی جز الله نیست، خودشان را بالاتر از این می دانستند.

می گفتند: ما قبیله هستیم و سنت قبیله بر این بوده است. قبیله آن ها در مکه مستقر بود، حرمی که تمام عرب برای آن خاضع هستند. هر آن چه ما به عنوان شریعت دین جعل کردیم و ضوابط بت پرستی را در آن مراعات کردیم، عرب از ما پذیرفت. حال تسلیم یک نفر شویم؟ این برای ما ننگ است.

استکبار، یعنی اینکه انسان خود را بالاتر از حق بداند. استکبار به پول داشتن نیست؛ به بی پولی نیز هست. استکبار یعنی فرد، خود را مافوق حق بداند. بگوید حق باید تسلیم من باشد، نه این که من تسلیم حق باشم. یعنی بی دلیل خود را بزرگ تر از واقعیت ببیند و بزرگی را به خود نسبت دهد.

به عبارتی «بزرگی طلبیدن» است. شاید تعبیر به «بزرگی جویی» نیز در مورد آن صحیح باشد. در هر صورت خود شخص بزرگ نیست، بلکه به دنبال بزرگی بی جا می گردد. این معنای استکبار است. «وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَأْكُلُ آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ»، ما الهه خود را راها کنیم. این خدایانی که زحمت کشیدیم؛ این خدا را جد اعلا می ما درست کرد!

ابتدا بت ها را از چوب می تراشیدند و کامل نبود. یا شکلی را برای سنگی ساخته بودند، بعد دیگری چیزی بر آن می افزود و تغییری می داد.

«إِنَّا لَنَأْكُلُ آلِهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ»، به خاطر شاعری که با جن رابطه دارد و سخنی می گوید که ما نمی توانیم مانند آن را بگوییم؟ کلام «إِنَّ الرَّجُلَ لِيَهْجُرَ»^۱ ادامه تهمت

۱. پیامبر ﷺ در بستری بیماری قلم و دوات طلب نمودند تا وصیت و سفارشی به مسلمانان

و نسبت ناروای شاعر مجنون بود. «أَمْرٌ يَقُولُونَ شَاعِرٌ تَرَبَّصْ بِهِ رَبِّبَ الْمُنُونِ»؛^۱ در آیه دیگری از قرآن می‌فرماید: این‌ها می‌گویند او شاعری است که ما منتظر هستیم مرگ او برسد. در این صورت می‌رود و نمی‌تواند شعر جدید بگوید. به تعبیر ایشان، العیاذ بالله شرا و از ما دفع می‌شود!

«إِنَّا لَتَارْكُوا إِلَهَتِنَا لِشَاعِرٍ مَجْنُونٍ»؛ «بَلْ جَاءَ». این‌گونه نیست، او بجاست و سخنی که بحق است آورده. «وَصَدَقَ الْمُرْسَلِينَ» و فرستادگان خداوند را که پیش از او آمده بودند نیز تصدیق کرده است. یعنی ادامه دهنده راه آن‌ها بوده است. «إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ». همه شما قطعاً چشنده‌های عذاب دردناکی هستید. بدانید که این ظلم نیست. «وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ»، به شما پاداش داده نمی‌شود مگر آن‌چه خودتان انجام می‌دادید. این پاداش، پاداش کار شماست نه این‌که ستمی بر شما باشد.

پرسش و پاسخ

«يَسْأَلُونَ» به چه معناست؟ «تسائلوا»، یعنی سئل بعضهم بعضاً. این فرد از آن دیگری می‌پرسد. (بین عابدان و معبودان سؤال می‌شود) یک سؤال این شخص می‌کند و یک سؤال دیگری می‌پرسد، لذا تسائل می‌شود. معبود هم

نمایند که بعد از ایشان گمراه نشوند. عمر بن خطاب مخالفت نمود و این عبارت را گفت: «ان الرجل ليهجر»، این مرد هذیان می‌گوید و کتاب خدا برای ما بس است. این‌گونه مانع از نوشتن وصیت پیامبر گردید. در منابع از این جریان با عنوان مصیبت بزرگ یا فاجعه روز پنج شنبه یاد شده است؛ محقق. (الصحيح، بخاری، ج ۳، ص ۶۰ و ج ۴، ص ۵ و ۱۷۳ و ج ۱، ص ۲۱ و ۲۲ و ج ۲، ص ۱۱۵؛ همچنین: المصنف، صنعانی، ج ۶، ص ۵۷ و ج ۱۰ ص ۳۶۱)

۱. «بلکه آن‌ها می‌گویند او شاعری است که ما انتظار مرگش را می‌کشیم»؛ طور/۳۰.

سؤال می‌کند و می‌گوید: من در آن جا با توکاری نداشتم، چرا شراب خوردی؟ گاهی یک شهوت، مانع از پذیرش حق توسط انسان می‌شود.

شاعری به سوی پیغمبر ﷺ آمد؛ زهیر بن ابی سلمی بود. در راه، ابوسفیان به او گفت: یکی از کارهایی که او می‌کند، این است که شراب را بر تو حرام خواهد کرد. او نیز گفت: من نمی‌توانم شراب نخورم. گفت حق با اوست و باید بروم. چه کار کنم؟ گفت: من می‌روم و به او می‌گویم.

این سحره‌ر قدر دلم خواست مشروب می‌خورم و بعد ایمان می‌آورم. نزد پیغمبر آمد و هر چه حضرت با او صحبت کرد، او گفت می‌روم؛ رفت و در میان راه مُرد. یک شهوت با او چنین کرد و این واقعیت است. ممکن است همین امتحان برای ما پیش آید. یک دیگر را نصیحت می‌کنیم، می‌گوید یک ماه دیگر توبه می‌کنم، یک روز دیگر توبه می‌کنم، یک روز دیگر انجام می‌دهم، یعنی یک شهوت مانع من می‌شود.

در چنین صورتی دیگر شیطان به من خواهد گفت: تو خود به دنبال شهوت بودی! حق را فهمیدی، تصمیم هم گرفتی اما گفتی مقداری بیشتر بخورم. نتوانست هوای نفس را کنترل کند. خدا نکند که انسان نتواند هوای نفس خود را کنترل کند. هوای نفس تنها به زنا و امثال آن نیست. از هوای نفس است که بگوید من این مقدار قدرت دارم، پس در مقابل کسانی که این قدر تحقیرشان نمودم تسلیم نخواهم شد.

بخش ششم، آیات ۳۸ - ۴۹: وصف بهشتیان و رزق ایشان

آیات مبارکه

إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ ﴿٣٨﴾ وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٣٩﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿٤٠﴾ أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ ﴿٤١﴾ فَوَاكِهِ وَهُمْ مُكْرَمُونَ ﴿٤٢﴾ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ﴿٤٣﴾ عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ ﴿٤٤﴾ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ ﴿٤٥﴾ بَيْضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ ﴿٤٦﴾ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ ﴿٤٧﴾ وَعَنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ ﴿٤٨﴾ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ ﴿٤٩﴾

ترجمه آیات

۳۸- اما شما (مستکبران کوردل) به طور مسلم عذاب دردناک (الهی) را خواهید چشید. ۳۹- و جز به اعمالی که انجام می دادید جزا داده نمی شوید. ۴۰- جز بندگان مخلص پروردگار (که از همه این مجازات ها برکنارند). ۴۱- برای آن ها (بندگان مخلص) روزی معین و ویژه ای است. ۴۲- میوه های گوناگون پرارزش، و آن ها مورد احترام اند. ۴۳- در باغ های پر نعمت بهشت. ۴۴- بر تخت ها و بروی یکدیگر تکیه زده اند. ۴۵- گرداگرد آن ها قند های لبریز از شراب طهور را می گردانند. ۴۶- شرابی که سفید و درخشانده و لذت بخش برای نوشندگان است. ۴۷- شرابی که نه در آن مایه فساد عقل است نه موجب مستی می گردد. ۴۸- و نزد آن ها

همسرانی است که جز به شوهران خود عشق نمی‌ورزند و چشمانی درشت (وزیبا) دارند. ۴۹- گویی (از لطافت و سفیدی) همچون تخم مرغ‌هایی هستند که (در زیر بال و پر مرغ) پنهان مانده (ودست انسانی هرگز آن را لمس نکرده است).

معنای لغات

تصدیق، به معنای تثبیت کردن است.^۱ عباد، جمع عبد است. عبد به معنای آفریده شده نیست، بلکه به معنای کسی است که معترف به عبودیت باشد.^۲ أَخْلَصَهُ، أَيْ جَعَلَهُ خَالِصاً. مَخْلَصٌ بودن، یعنی خداوند همهٔ جوانب او را مربوط به خود یافته است.^۳ «فَوَاكِه» جمع فاکهه است.^۴ ماء مَعِين، به معنای ماء زلال و صاف است.^۵ «كَأْس» ظرف مایعات است.^۶ «بَيَضَاء»^۷، به معنای

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۴۸۰.

۲. العین، ج ۲، ص ۴۸.

۳. مجمع البحرین، ج ۴، ص ۱۶۹.

۴. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۶۴۳.

۵. همان، ج ۱، ص ۵۹۹.

۶. لسان العرب، ج ۶، ص ۱۸۸.

۷. وصفها بالبياض لأنها تجري في انهار كاشرف الشراب، وهي خمر فيها اللذة والامتعاف فترى بياض صافية في نهاية الرقة واللطافة مع النورية التي لها و الشفافة، لأنها على احسن منظر ومخير؛ وصف شراب درون كاسه به (بياض) به این خاطر است که در نهادهایی جاری می‌شود از برترین شراب‌ها، و خمری است که در آن لذت و بهره‌مندی وجود دارد. پس آن را سفید و صاف می‌بینی، در نهایت نرمی و لطافت که به همراه نورانیت و شفافیت است. زیرا به بهترین وجهی است که در ظاهر و باطن می‌بینی؛ محقق. (التبيان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۹۵)

سفید است.^۱ «غَوْلٌ»، غَالَهُ أَى أَهْلَكَه. یعنی در آن هلاک و تباهی نیست.^۲ نَزَف، به معنای آرام آرام رفتن است.^۳ «بَيَّضُ مَكْنُونٌ»، مکنون به معنای مخفی شده است،^۴ یعنی هیچ لکی ندارد.

مرور آیات قبل

آیات شریفه در هر مقطعی با مقطع پیشین رابطه دارد. خداوند متعال فرمود: «بَلْ عَجَبْتَ وَيَسْخَرُونَ» و آیاتی در ادامه آمد تا «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ؛ وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا آلَهُنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ». این ها این گونه بودند و عذابشان چنین است.

به این دلیل که: «إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ». اگر به این ها گفته شود «لا اله الا الله» (نه این که بگویند)، خودشان را بزرگ تر از این می دانستند که این سخن را بپذیرند، لذا آن را به زبان نیاوردند. «وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا آلَهُنَا لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ» ما دست از خدایانمان برداریم! از آن ها که خدایان سنتی ما هستند دست برداریم، لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ؟

«بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ» این گونه نیست و سخنی بجا آورده است. سخنی راستین آورده،^۵ «وَصَدَّقَ الْمُرْسَلِينَ»، دنباله رو به این معناست که برجای پای فرستادگان الهی سابق پا گذاشته و آن ها را باور دارد. تثبیت کرده است. به عبارتی تصدیق، همان تثبیت کردن است.

۱. لسان العرب، ج ۷، ص ۱۲۲.

۲. مجمع البحرين، ج ۵، ص ۴۳۷.

۳. التحقیق فی کلمات القرآن، ج ۱۲، ص ۸۴.

۴. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۴۱۳.

۵. پاسخی است بر ردّ نسبت شاعر و مجنون و این که حضرت رسول ﷺ چیزی را آورده که عقول آن را بپذیرد؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۰)

برتری عباد الله

«إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ»، همه شما چشنده عذاب دردناک هستید. در مورد «لَذَائِقُوا» نکته‌ای است که وقتی چیزی برای انسان خوشایند باشد، آن را می‌چشد. شبیه به «فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ»^۱ است. این جا کلام در این نیست که خوش آیند شما باشد. عذاب دردناکی را خواهید چشید. شما پاداش داده نمی‌شوید مگر آن چه را که خود بدان عمل می‌کردید. پس این نتیجه اعمال شماست. همگی چشنده عذاب دردناک هستید، مگر بندگان خدا.^۲

عباد، جمع عبد است. عبد به معنای آفریده شده نیست. بلکه به معنای کسی است که معترف به عبودیت باشد.^۳ «نَعَمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ»^۴ یا گفته می‌شود: عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، یعنی اولین مرحله مقرب بودن هر مخلوق الهی، اعتراف به عبد خدا بودن است.

این اولین مرحله قرب است و آخرین مرحله قرب، عبودیت آخرین و منتهای قرب است؛ لذا فرمود: «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي، وَادْخُلِي جَنَّتِي».^۵

۱. «به کیفر دردناک (الهی) بشارت ده!»؛ آل عمران ۲۱.

۲. برای مطالعه بیشتر، رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۰.

۳. خداوند تسمیه به عبد نموده زیرا برای ایشان عبودیت اثبات شده است و عبد کسی است که برای خود اراده و عملی قائل نیست؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۳۵) همچنین گفته شده عباد، کسانی هستند که عبادتشان را برای خدا خالص کرده‌اند و خداوند را در آن چه به ایشان امر کرده اطاعت می‌کنند؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۰)

۴. ص/ ۳۰.

۵. فجر/ ۲۹-۳۰.

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ: ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً»،^۱ ای روحی که به آن چه از تو خواسته بودند، مطمئن هستی! پذیرفته بودی و بر آن ثابت قدم ماندی، به سوی پروردگارت بازگرد، در حالی که تو خشنودی و از تو خشنود شده است. به عبارتی هم خداوند از تو خشنود است و هم تواز خداوند خشنود هستی.

«فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»، در زمره کسانی که عبودیت مرا پذیرفتند، باش^۲ و الا افراد جهنم نیز عباد خداوند هستند، مخلوق خداوند بوده و بندگان خدای دیگری نیستند. «فَادْخُلِي فِي عِبَادِي»، جزو بندگانم باش؛ عباد یعنی جزو آن‌ها باش که مقام بندگی را داشتند و با مقام بندگی به این جا رسیدند، «وَادْخُلِي جَنَّتِي».

معنای «عبد»

عبید و عبد، دو معنا و مصداق دارد: مصداق حقیقی و مصداق اعتباری. البته تعبیر مصداق، مربوط به اصول و فلسفه است. مصداق حقیقی، یعنی کسی مقهور حقیقی کسی بوده و حقیقتاً معترف باشد که تابع اوست. چنین شخصی، عبد حقیقی است. عبد اعتباری، آن است که کسی در اثر قوانین اجتماعی مملوک دیگری شود. با این که قدرت او صد برابر من است.

برای مثال، مالکیت حقیقی و مالکیت اعتباری را فرض کنید. خداوند مالک حقیقی اشیاء است. یعنی هرگونه قدرتی که موجودات داشته باشند، مربوط به اوست. در مقابل او قدرتی ندارند. ولی ما مالکیت اعتباری داریم. من مالک این خانه هستم. اگر یک آجرش را به دست من بزنند، دستم می شکند اما آجر آسیبی نمی بیند.

مالک صد رأس گاو میش است که هر شاخ آن‌ها شکم او را پاره می کند. باید

۱. فجر/ ۲۷ - ۲۸.

۲. مقصود از عباد، بندگان صالح و برگزیده ای هستند که خداوند از آن‌ها راضی است. این نسبت شریف و تعظیمی برای آن‌هاست؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۷۴۲)

این‌ها موجب عبرت شود. این مالکیت اعتباری است. بنای جامعه بر این است که تو مالک باشی و او مملوک. نه این‌که حساب تسلط خارجی مطرح باشد، بلکه گاهی قدرت او صد برابر قدرت توست. ما نسبت به خداوند عبد حقیقی هستیم. حریت اعتباری، مقابل رقیبت اعتباری است که مطلب دیگری است. وگرنه در مقابل خداوند، احدی حربه آن معنا نیست و همه مقهور خدا هستند.

خلوص عبد برای خدا

«الْأَعْبَادَ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ»، «آلای عباد الله المخلصین»، تعبیر ظریفی است که قرآن مجید فرموده است. مخلصین (به کسر لام) نفرموده بلکه مخلصین (به فتح لام) فرمود. أَخْلَصَهُ، أَيْ جَعَلَهُ خَالِصاً. یعنی ماده اصلی از هر چه هست، همه از همان ماده باشند و چیزی جدای از آن ماده نباشد. اگر ماده ترکیبی است، همان ماده را داشته باشد و اضافه نداشته باشد. اگر ماده بسیط است، همان را داشته باشد. اضافه و بیگانه در آن نباشد.

بندگان خدا به دو دسته هستند. عده‌ای مخلوقات خدا بوده و مخلص هستند. یعنی خداوند آن‌ها را خالص برای خود یافته است و در آن‌ها چیزی مربوط به دیگری نیست. لذا منتهای قرب، مخلص بودن است. البته مخلص بودن تعبیر فارسی است که با عربی آمیخته شده است و آلا تعبیر قرآنی، مخلص بودن است. در حدیث آمده: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً جَرَّتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ عَلَى لِسَانِهِ».^۱

۱. هر کس خود را چهل صبح برای خداوند خالص کند، چشمه‌های حکمت بر زبان‌ش جاری می‌شود؛ (رک: مصباح الشریعة، ص ۳۵۵) لازم به ذکر است بزرگانی همچون شیخ حرّعاملی (هدایة الأئمة، ج ۸، ص ۵۵۱) و میرزا عبدالله أفندی (نوری، میرزا حسین، خاتمة مستدرک الوسائل، ج ۱، ص ۲۰۲) این کتاب را از نوشته‌های صوفیه دانسته‌اند که به اشتباه به امام صادق (علیه السلام) نسبت داده شده است؛ محقق.

۲. این حدیث چندان ثبوت حدیثی ندارد اما اکنون مورد بحث نیست.

مخلّص بودن، یعنی خداوند همهٔ جوانب او را مربوط به خود یافته است. بیگانه از خدا ندارد. «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ»^۱ در سورهٔ مبارکهٔ زمر است. «الدین»، دین به معنای خضوع است. خضوع خالص باید تنها مخصوص به خداوند باشد. بنده خودش را تنها خاضع برای خدا ببیند. وقتی که دین خالص، خالصاً لله شد، او مخلّص لله می‌شود. خدا او را در حالی می‌یابد که همهٔ جوانب امورش مربوط به خداست.^۲

«مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»،^۳ یعنی «لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ»؛ اگر دینش خالص باشد مخلّص لله می‌شود. دینمان را برای خداوند خالص می‌کنیم یعنی خضوع ما تنها برای خداست. صحبت از دین خالص است یعنی دین خود را مخصوص خدا کنیم و در مقابل خداوند هیچ قدرتی نبینیم. هرگاه این‌گونه بودیم، مخلّص خواهیم شد. «فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»،^۴ «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ» وقتی اخلاص در دین داشتیم، مخلّص عندالله می‌شویم. یعنی خداوند مرا خالص می‌یابد، قصدی برای شیطان و دیگران در من نمی‌بیند. «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ» استثنای این است. «لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ» بوده و استثنای متصل است. محتاج به تأویل نیست. جملهٔ وسط نیز معترضه است که به منزلهٔ علت می‌باشد.

۱. «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ» (زمر/ ۳)

۲. دین بنده بدون شرک به بت و غیره بوده و عبد در نیت و عمل باشد؛ خداوند را قصد کند و اغراض دنیایی نداشته باشد. دین خالص به معنای این است که ریا و سمعه و اهداف دنیایی با آن مخلوط نباشد؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۶۲)

۳. اعراف/ ۲۹.

۴. غافر/ ۶۵.

رزق معلوم و مصادیق آن

ممکن است کسی بگوید خداوند عده‌ای خاص و عزیز دارد و آن نعمت‌ها را به ایشان می‌دهد و ما بی بهره هستیم و جهنم نصیب ماست. در پاسخ این عده می‌فرماید: «وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ»؛ اگر شما عذاب را می‌چشید به این خاطر است که نتیجه عمل شماست.

«أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ»؛ ظرافت‌هایی در تعبیر وجود دارد. برای ایشان رزق معلوم است، یعنی رزقی که از پیش شناخته شده است. توضیح این‌که انسان دو نوع برنامه برای زندگی دارد. یک برنامه از پیش تعیین شده است که کنایه از قدرت بوده و نتیجه قدرت، تمول و تمکّن است. کسانی که قدرتمند و متمول و متمکن هستند، می‌توانند برنامه نهار و شام را به صورت سالانه تعیین کنند. اما غذای افراد متعارف، مای்த்தق^۱ است. بدین معنا که یک روز قدرت ندارند، لذا نان و آبگوشت می‌خورند. روز دیگر گوشت هم ندارند، پس ساده‌تر می‌خورند.

این آیات، محتاج به تأویل‌ها و فراز و نشیب‌ها (که بعضی آورده‌اند) نیست. وقتی در ضوابط تعبیرات زبان عربی و خصوصیات دقت کنید، مطلب واضح می‌شود. مقصود از «رِزْقٌ مَّعْلُومٌ»، روزی از پیش تعیین شده است.^۲ گمان نکنید

۱. هرآن‌چه که اتفاق بیافتد و میسر باشد؛ محقق.

۲. بین ما اعد لهم من انواع الثواب، فقال «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ» یعنی عطاء جعل لهم التصرف فيه و حکم لهم به في الأوقات المستأنفة في كل وقت شيئاً معلوماً مقدراً. ثم فسّر ذلك الرزق؛ آن‌چه از انواع ثواب برای بندگان مخلص خود فراهم نموده بیان می‌فرماید: «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ» یعنی بخششی است که ایشان حق تصرف در آن را دارند و به سبب آن برای ایشان در زمان‌های آینده، در هر زمانی روزی معین و مقدری را فرمان داد؛ محقق. (التبیین فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۹۵). ثم بین سبحانه

زندگانی شما در آن جا هم چون زندگانی در این دنیاست. امروز برای نهار، نان و خیار دارد،^۱ یا دارای قدرت بوده و برنامه غذایی از پیش تعیین شده دارد. روزی در برنامه غذای ماهی دارد، ولودر آن جا ماهی یافت نشود؛ روز دیگر قرقاول خواهد بود و به هر صورت باید فراهم باشد.

بنابراین «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ»، یعنی از پیش تعیین شده است، مشابه زندگانی شما نیست. خرسند شوید به این که امروز به جای نان و دوغ، غذای دیگری داشتیم. برای روز دیگر زحمت می کشیم و پس انداز می کنیم؛ البته اگر بیماری یا حادثه ای پیش نیاید که به ناچار هزینه را صرف آن کنیم.

«فَوَاكِهَ وَهُنَّ مُكْرَمُونَ»، «فَوَاكِهَ» جمع فاکهه است.^۲ فکّه،^۳ یعنی شخص کاری

ما أَعَدَّه لعباده المخلصين من أنواع النعم فقال «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ» جعل لهم التصرف فيه وحكم لهم به في الأوقات المستأنفة في كل وقت شيئا معلوما مقدرا؛ خداوند سبحان آن چه از انواع نعمت ها برای بندگان مخلص خود آماده نموده بیان می کند و می فرماید: «أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ» برای ایشان حق تصرف در آن رزق معین را قرار داد و به سبب آن برای ایشان در زمان های آینده، در هر زمانی روزی معین و مقدری را فرمان داد؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۱)

۱. امری عادی بود که عامه افرادی که در مناطق گرمسیر زندگی می کردند برای نهار، نان و خیار یا نان و دوغ داشتند.

۲. خداوند متعال آن رزق معلوم را تفسیر به «فواکه» می فرماید. «فواکه» جمع فاکهه (میوه) است. می تواند به صورت تازه یا خشک باشد که آن را می خورند و از آن منتفع می شوند؛ محقق. (رک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۹۵)

۳. فکه: الفاکهه قد اختلف فيها، فقال بعض العلماء: كل شيء قد سمي في القرآن من الثمار، نحو العنب، والرمان فإننا لا نسميه فاکهه، ولو حلف أن لا يأكل فاکهه فأكل عنباً ورمناً لم يكن حائثاً. وقال آخرون: كل الثمار فاکهه، وإنما كرر في القرآن فقال عز وجل: «فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرَمَانٌ»، لتفضيل النخل والرمان على سائر الفواكه؛ در

را که برایش خوشایند است انجام می دهد.^۱ در مقابل غذای اصلی است که به اجبار و برای این که گرسنگی او را آزار ندهد و توان داشته باشد، می خورد.

فاکهة داشتن، نشانه قدرت داشتن است. به این معنا که غذای اصلی را دارد، اما چیزی که خوشایند او باشد نیز داراست و از همین جهت عرب به میوه، فاکهة می گوید. فاکهة الحدیث، یتفکهُ فی الحدیث، به معنای این نیست که سخن لازم می گوید، بلکه سخنی را که خوشایند اوست می گوید. سخنی می گوید که خوشایند آن ها نیز باشد. به عبارتی زندگی ایشان منحصر به ضروریات اولیه

معنای فاکهة اختلاف وجود دارد. برخی از علماء قائل هستند به این که هرآن چه در قرآن از جمله ثمار (میوه و نتیجه درخت) شمرده شده فاکهة است، مانند انگور و انار. اما ما آن ها را فاکهة نمی نامیم و اگر کسی قسم بخورد که فاکهة نخواهد خورد ولی انار و انگور بخورد، گناه کار و شکننده قسم نمی باشد. گروه دیگری قائل هستند بر این که تمامی ثمرات درختان، فاکهة شمرده می شود. این که در قرآن بارها تکرار شده و فرموده: «فِيهَا فَاكِهَةٌ وَنَخْلٌ وَرُمَّانٌ» به خاطر برتری درخت نخل و انار بر سایر میوه هاست؛ محقق. (رک: العين، ج ۳، ص ۳۸۱؛ همچنین رک: لسان العرب، ج ۱۳، ص ۵۲۳)

۱. فسر الرزق المعلوم بالفواكه: وهي كل ما يتلذذ به ولايتقوت لحفظ الصحة، یعنی آن رزقهم کله فواكه، لأنهم مستغنون عن حفظ الصحة بالأقوات، بأنهم أجسام محكمة مخلوقة للأبد، فكل ما يأكلونه يأكلونه على سبيل التلذذ؛ رزق معلوم به میوه ها تفسیر شده و مقصود هرآن چیزی است که موجب لذت می شود نه این که بدن برای حفظ سلامتی بدان قوت یابد، یعنی همه رزق ایشان میوه ها هستند. زیرا ایشان بی نیاز از حفظ سلامتی به واسطه مواد مغذی اند. به این خاطر که آن ها اجسامی دارای استحکام بوده که برای خلقت ابدی آفریده شده اند. بنابراین به هر چیزی که برای لذت بردن می خورند، چنین می گویند؛ محقق. (رک: الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل، ج ۴، ص ۴۲)

نیست. این‌گونه نیست که مانند جوامع بشری، برای رعایت عدل اقتصادی، به آن‌ها به طور یکسان مواد اولیه بدهند.

«فَوَاكِهَ» صفت برای «رِزْقٌ مَّعْلُومٌ» است. یعنی مواردی که خوشایندشان است و تنها میوه نیست. باید در تعبیر قرآن مجید دقت شود. ممکن است سؤال شود که «رزق» مفرد است اما «فواکه» جمع است. در پاسخ می‌گوییم «رزق» اسم جنس است و شامل یک خروار گلابی هم می‌شود.

رزق فیل با رزق پشه در حجم و وزن اصلاً قابل مقایسه نیست. گفته می‌شود که فیل در شرایط عادی، در روز دویست یا سیصد کیلو علف می‌خورد. قابل مقایسه با پشه نخواهد بود. چه بسا در ساختمان بدن مشابه باشند، علاوه بر این‌که پشه بال دارد و فیل ندارد. لکن در محاسبه روزی و غذا تفاوت بسیار دارند.

«وَهُمْ مُكْرَمُونَ»، علاوه بر آن‌چه گفته شد، عمده مطلب این است که مورد احترام و تکریم و گرامی‌داشت هستند. به عبارتی احساس بزرگ‌داشت می‌کنند. «فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ»، در بستان‌ها هر آن‌چه از کام‌جویی و کام‌پذیری بخواهند، وجود دارد. آیات بعد یک زمینه تاریخی را بیان می‌نماید.

توصیفی آشنا برای محیط نزول آیات

آیات، انحطاط جامعه آن روز مکه را می‌رساند. اساس زندگی خوش در آن روزگار عجیب است. زندگی خوش در نزد اهل مکه به حساب دلالت الزامی این‌گونه بود که نسبت به شکم محتاج نباشند تا گرسنه بمانند. غذای مطلوب داشته باشند. دور هم جمع شوند و یک ساقی باشد که شراب به آن‌ها دهد و با خیال راحت خوش‌گذرانی کنند.

زیرا تصویر خوشایندی که قرآن مجید از بهشت نقل می‌فرماید، تصویر این منظر اشتباه است. می‌رساند که این حالت برای آن‌ها جاذبه داشته است. اگر برای کسی اساساً این مطالب مطرح نباشد که در جایی جمع شوند و فردی به آن‌ها شراب دهد. ساقی نیز دارای تمتع بصری بوده و تمتع‌های دیگری به دنبال آن بیاید، مطرح نمودن این وصف چه سودی دارد؟ اصلاً دور از محیط زندگی اوست.

بدین معناست که نزول آیات کریمه در روزگاری بود که انحطاط زندگی در جامعه مکه بدین حد می‌رسید. هم اکنون نیز ملاحظه می‌کنیم در جوامع منحط به لحاظ فساد، نه به لحاظ پیشرفت علمی و صنعتی؛ فرد زحمت می‌کشد و پول به دست می‌آورد. بعد می‌رود در مناطقی که معروف به قمار و بی‌بند و باری است، خرج می‌کند. تعریف می‌کند که مشروبشان چگونه بود، ساقی چگونه بود و غیره. در هر صورت این وصف جو مطلوب حاکم بر محیط را می‌رساند.

در ادامه می‌فرماید: «عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ»، بر سریرهایی روبروی هم نشسته‌اند. «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكُلِّ مِائَةِ مَعِينٍ»، پیوسته بر آن‌ها گردش می‌شود، می‌گردد. مقصود این است که یک مرتبه بهره نیست تا برود پولی به پیش‌خوان دهد و مطلوبش را بگیرد. در صورتی که دوباره بخواهد، باید دوباره پول بپردازد. این گونه نیست بلکه به طور مرتب سرو می‌شود. به هر حال در آیات دقت کنید و مطالعه کنید، جامعه آن روز مکه انحطاط اخلاقی داشت و وجود رسول الله ﷺ نعمت بزرگی بود. هر چند زمینه اولیه برای آیات چنین بود اما در همه زمان‌ها جریان دارد. ولی چنین تصویری از زندگانی خوب در یک روستای متعارف، مفهوم ندارد. چنین مکان فساد را ندیده تا بدانند خوب و بد آن چگونه است و نقد کند.

زندگانی «تَرْف» و «مُتَرْف» ای که قرآن مجید یاد می‌کند، «مُتَرْف» ای است که عرب به هنگام نزول قرآن درک می‌کرده است. آنجا که می‌فرماید: «إِلَّا قَالَ مُتَرْفُوهَا»^۱. مردم عرب در وقت نزول آیه، زندگانی آن چنانی برخی جوامع امروز را ندیده بودند. نشانه آن است یک نمونه واقعی در مقابل چشم عرب بوده که خداوند می‌خواهد بیان فرماید در این‌ها فساد موجود است؛ اما در زندگانی بهشتی ابرار، فساد راه ندارد. شاهد مثال بنده چنین است.

«يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ»، پیوسته گرد این‌ها می‌گردد، به جامی که در آن مَعِين است. عَانَ الشَّيْءَ، أَى ظَهَرَ وَبَدَا واضِحاً.^۲

آب بردو نوع است: نوعی از آن کدر و نوعی صاف است که همه اجزای آن دیده می‌شود. این چنین آبی، آب مَعِين است. ماء مَعِين، یعنی ماء زلال و صاف. شراب صاف شده نیز زلال است. خداوند می‌فرماید: «بِكَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ»، از چیزی که زلال است و هیچ کدورتی در آن نیست.

بنابراین «كَأْس» ای هست و «فِيهِ مِنْ مَعِينٍ». در واقع «مَعِين» صفت آن چیزی است که در کأس است. «بَيْضَاءَ لَذَّةً»، «بَيْضَاء» صفت دوم می‌شود. «كَأْس» نیز صرفاً به ظرفی که پر باشد اطلاق نمی‌شود. عرب می‌گوید: فَلَمَّا شَرَبْتُمْ كَأْساً وَفَرَّغْتُمُوهُ وَرَدَدْتُمُوهُ إِلَى صَاحِبِهِ. همچنین «كَأْس»، ظرف مایعات است. از «يُطَافُ» معلوم می‌شود.^۳ زیرا کاسه خالی را نمی‌گردانند، مگر آن‌که بخواهند نیازی را بگیرند.

۱. سیأ/ ۳۴.

۲. أَى بِكَأْسٍ مِنْ خَمْرٍ جَارِيَةٍ فِي أَنْهَارٍ ظَاهِرَةٍ لِلْعَيْنِ؛ یعنی با ظرفی از شراب جاری در نه‌هایی که برای دیدگان ظاهر و قابل رؤیت است؛ محقق. (رک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۹۵)

۳. مقصود این است که پر بودن ظرف معلوم می‌شود؛ محقق.

«يَبْيَضَاءَ»،^۱ به معنای سفید است.^۲ «يَبْيَضَاءَ لَذَّةٌ لِلشَّارِبِينَ»، اصلی است که از ابتدا لذت دژمی ندارد. گفته می‌شود که لذت شراب دنیوی بعد از آشامیدن آن است و الا به هنگام خوردن طعمی خوشایندی ندارد. به هنگام مستی است که شخص احساس خوشی می‌کند. زمینه‌های کاربرد تعابیر قرآن مجید را برمی‌شمردیم که برای محیط آن روز مکه قابل فهم بود. مقصود انحطاط جامعه ایشان است. هرچند خود ایشان، بعداً پرده پوشاندند و نگفتند چگونه جامعه‌ای داشتیم.^۳

فرمود: «لَا فِيهَا غَوْلٌ»؛ «غَوْلٌ»، غَالَهُ أَى أَهْلَكَ. یعنی در آن هلاک و تباهی نیست.^۴ در جای دیگر می‌فرماید: «لَا لَعَوٌّ فِيهَا وَلَا تَأْتِيْمٌ»،^۵ در آن نه تباهی هست و نه گنه‌کاری. این‌جا می‌فرماید: «لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ». در

۱. وصفها بالبياض لأنها تجري في انهار كاشرف الشراب، وهي خمر فيها اللذة والامتناع فتري بيبضاء صافية في نهاية الرقة والطفافة مع النورية التي لها والشفافة، لأنها على احسن منظرو مخبر؛ وصف شراب درون كاسه به (بياض) به این خاطر است که در نهرهایی جاری می‌شود از برترین شراب‌ها، و خمری است که در آن لذت و بهره‌مندی وجود دارد. پس آن را سفید و صاف می‌بینی، در نهایت نرمی و لطافت که به همراه نورانیت و شفافیت است. زیرا به بهترین وجهی است که در ظاهر و باطن می‌بینی؛ محقق. (التبيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۴۹۵)

۲. گاهی شراب به روش تخمیر به دست می‌آید و گاهی با تقطیر. شرابی که با تقطیر آماده شود سفید رنگ است.

۳. اعراب به طور عموم چندان نمی‌پذیرند که منحط بوده‌اند. می‌گویند اسلام یک مرحله تکاملی است نه این‌که نجات ما از انحطاط باشد. اما این‌ها زمینه‌های تعبیری قرآن به لحاظ کشف از جامعه آن روز است.

۴. در آن شراب فسادی که عقل را خفیف و فاسد کند وجود ندارد؛ محقق. (رك: التبيان في تفسير القرآن، ج ۸، ص ۴۹۵ و ۴۹۶)

۵. طور/۲۳.

آن تباهی نیست و هیچ زبانی به شما نمی‌رساند. در جامعه شراب‌خوار آن روز باید ساقی مراعات می‌نمود تا شخص زیاده از حد ننوشد تا مجلس را بر هم نزند.

«وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ»، نزف به معنای آرام آرام رفتن است.^۱ کم کم و آرام آرام از این‌ها دور می‌کنند. یعنی آرام آرام کم می‌کنند تا منجر به بدمستی نشود. اما این شراب فساد و تباهی ندارد.

«وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنَ»، شراب و شاهد را در شرع با هم ذکر می‌کنند که این‌ها مکمل هم در لذت هستند. ما بحثی در مقصود از این‌ها و می وحدت و جام الکست و خم خانه توحید نداریم. در روایات ما و قرآن مجید نیز از این تعبیر نیامده است، بلکه اوصاف بهشت ذکر شده است.

در کنار ایشان «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ» است، آن‌هایی که به اصطلاح چشم‌هایشان کوتاه است. یعنی تنها برای توست. نه این‌که مانند شاهد‌های مجالس دنیوی باشد که بنای کارشان بر کنار گذاشتن حیاست و منحصر در یک فرد نیستند. «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ» به معنای این است که عفتش مانع از این است که به دیگری توجه کنند.

«كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ» آن‌ها مانند تخم مرغی اند که مخفی شده باشد.^۲ زمینه

۱. الإنزاف فسر بالسكر المذهب للعقل وأصله إذهاب الشيء تدريجاً؛ انزاف را به حالت مستی ای که عقل را از بین می‌برد تفسیر کرده‌اند و اصل آن رفتن چیزی به صورت تدریجی است؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۳۷)

۲. مکنون، به معنای مصون از هر چیزی است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۱) همچنین: شبههن ببيض النعام مكنة بالريش من الغبار والريح؛ حوریان را تشبیه به بیض مکنون نموده زیرا مادامی که زیر پر مرغ یا در

این مثال را عرض می‌کنم، توجه بفرمایید. مرغ یا هر حیوانی که در بیابان تخم می‌گذارد (نه تنها شتر مرغ)، اگر آن را زیر خاک پنهان کند وقتی آن را باز می‌کنید، تخم به همان رنگ خودش باقی مانده و هیچ لکی ندارد. اما اگر ظاهر باشد، باد و باران رنگش را تیره می‌کند.

شاهد بر مطلب این که وقتی یک تخم مرغ را مخفی کنید، رنگ سفید خود را حفظ می‌کند. وقتی مقداری بیرون بماند لک می‌شود. آن‌ها مانند تخم مرغی هستند که مخفی شده. یعنی همان که شما در زن‌ها می‌پسندید. زنی که در پس پرده بوده و تنش صفا و درخشندگی خود را حفظ کرده باشد. نه این که به تعرض برای خدمت و باد و باران و آفتاب حجاز و غیره تغییر رنگ دهد. لک شدن بدن، نشانه آن است. «بَيِّضٌ مَكْنُونٌ»، مکنون به معنای مخفی شده است، یعنی هیچ لکی ندارد.

قرآن مجید در جای دیگر می‌فرماید: «تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ».^۱ آن درخشندگی و شادابی در خوش بودن را می‌بینید. خاصیت دنیا چنین است که هر آن چه انسان آرزویش را دارد و بدان دست پیدا می‌کند، بعد از مدتی عادی می‌شود و دیگر برایش جلب نظر نمی‌کند.

شخصی بسیار برخوردار از مال دنیا بود، رنج می‌برد از این که نمی‌تواند

جای دیگر محفوظ باشند دست نخورده اند و غباری روی آن نمی‌نشیند؛ محقق. (رک: همان، ص ۶۹۲)؛ البیض معروف و هو اسم جنس واحدته بیضة و المکنون هو المستور بالادخار؛ بیض معنای معروفی دارد و مفرد آن بیضة است و مکنون به معنای پنهان شده و ذخیره شده است؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۳۷)

۱. «در چهره‌های آن‌ها طراوت و نشاط نعمت را می‌بینی»؛ مطفین / ۲۴.

چیزی به فرزندانش بدهد که خوش حالی را در چهره آن‌ها ببیند؛ به دلیل این‌که هرآن‌چه به ذهنش می‌رسید، داشتند و قبلاً برایشان فراهم کرده بود. حسرت می‌برد بر کسی که می‌تواند در ایام عید، با مبلغ ناچیزی خانواده‌اش را خوشحال کند.

نعیم دنیوی به گونه‌ای نیست که تا ابد برای شخصی که به آن می‌رسد، نعیم باقی بماند. اندکی که گذشت عادی می‌شود.^۱ اما آخرت چنین است که: «لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنْزَفُونَ. وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ، كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ». «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ»، بعد از این خصوصیات اخلاقی را بیان می‌فرماید.

۱. نقل می‌کنند کسی از تجار بادکوبه که زندگانی مرفهی از کاخ و نوکر و غیره داشت. روزی برایش غذا آوردند، اما با لگد همه را ریخت. زیرا برایش عادی شده بود و غذای جدید می‌طلبید. مدتی بعد در آن‌جا قحطی شد. مجبور بودند قاطر و اسب پیر را بکشند و از گوشتشان استفاده کنند. دیگر پست‌ترین قسمت از گوشت این حیوانات نیز برایش لذیذ و خوشایند شد. انسان که کفران نعمت کند، چنین می‌شود.

بخش هفتم، آیات ۵۰ - ۵۱: یافتن قرین دنیوی در دوزخ

آیات مبارکه

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ ﴿٥٠﴾ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ﴿٥١﴾
يَقُولُ أَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ ﴿٥٢﴾ أَإِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَأَنْتَا لَمَدِينُونَ ﴿٥٣﴾
قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطْلِعُونَ ﴿٥٤﴾ فَأَطَّلَعَ فَرَأَاهُ فِي سَوَاءٍ الْحَجِيمِ ﴿٥٥﴾ قَالَ تَاللَّهِ إِنْ
كَدَّتْ لَتُرْدِينَ ﴿٥٦﴾ وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ ﴿٥٧﴾ أَفَمَا نَحْنُ بِمَبْتَلِينَ ﴿٥٨﴾
إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿٥٩﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقَوْمُ الْعَظِيمُ ﴿٦٠﴾ لِمِثْلِ هَذَا
فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ ﴿٦١﴾

ترجمه آیات

۵۰- (در حالی که آن‌ها غرق گفتگو هستند) و بعضی رو به بعضی دیگر کرده سؤال می‌کنند... ۵۱- یکی از آن‌ها می‌گوید: من هم نشینی داشتم. ۵۲- که پیوسته می‌گفت: آیا (به راستی) تو این سخن را باور کرده‌ای؟ ... ۵۳- که وقتی ما مردیم و خاک و استخوان شدیم (بار دیگر) زنده می‌شویم، و جزا داده خواهیم شد؟! ۵۴- (سپس) می‌گوید: آیا شما می‌توانید از او خبری بگیرید؟ ۵۵- اینجاست که به جستجو برمی‌خیزد و نگاهی می‌کند ناگهان او را در وسط جهنم می‌بیند! ۵۶- می‌گوید: به خدا سوگند چیزی نمانده

بود که مرا نیز به هلاکت بکشانی! ۵۷- و هرگاه نعمت پروردگارم نبود من نیز از احضار شدگان در دوزخ بودم! ۵۸- (ای دوستان) آیا ما هرگز نمی میریم؟ (و در بهشت جاودانه خواهیم بود) ۵۹- و جز همان مرگ اول مرگی به سراغ ما نخواهد آمد و ما هرگز مجازات نخواهیم شد؟ (چه نعمتی برای خدای من!) ۶۰- راستی این پیروزی بزرگی است. ۶۱- آری، برای مثل این پاداش تلاش گران باید بکوشند.

معنای لغات

«قرین»، به معنای هم نشین کسی بودن است.^۱ «سواء»، جایی که یَسْتَوِی الأَبْعَادُ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ، نقطه مرکزی و وسط.^۲ «أَطْلَعَ»، یعنی أَظْهَرَ نَفْسَهُ تا این که او را ببیند.^۳ أَرْدَاهُ یعنی أَسْقَطَاهُ، به معنای از بالا به پایین انداختن است و کنایه از هلاکت می باشد.^۴ محضربه معنای احضار شده، به زور آورده شده است.^۵

مروری بر احوال بهشتیان در آیات قبل

قرآن مجید بعد از این که آینده مکذبین به آیات الهی را بیان فرمود: «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ، احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَرْوَاهُمْ، وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ، مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ»،^۶ بعد فرمود: «إِنَّكُمْ لَنَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ، وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»، همه شما عذاب دردناک را می چشید، مگر بندگان مخلص خدا.

۱. العین، ج ۵، ص ۱۴۳.

۲. همان، ج ۷، ص ۳۲۵.

۳. لسان العرب، ج ۸، ص ۲۳۵.

۴. همان، ج ۱، ص ۸۵.

۵. همان، ج ۴، ص ۱۹۶.

۶. صافات ۲۱/ - ۲۳.

«أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ، فَوَاجِهُهُمْ مُكْرَمُونَ» تا آخر مطلب که توصیف می فرماید. خیال و فکر آسوده و راحت که پیدا کردند، حال «بیض مکنون» دارند،^۱ «اکواب»^۲ و «سر»^۳ دارند، «مقابلین»^۴ هستند، نسبت به یکدیگر کینه ندارند و اساساً میانشان محبت حاکم است.

یاد از قرین دنیوی

بعد از نعمت هایی که یاد شد، «فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ» به احوال پرسشی می پردازند. احوالات شما چگونه است؟ قصه شما چیست؟^۵ «قَالَ قَائِلٌ». در ضمن قصه هایی که به یکدیگریان می کنند، فردی از اینها می گوید: من قرینی داشتم (همه این گونه نیستند، بلکه یک نفر در میانشان چنین می گوید)، کسی بود که با هم رفیق بودیم. اما لفظ «صدیق» به کار نمی برد. صدیق از صداقت

۱. رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۱؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۳۷.

۲. جمع «کوب» است، ظرفی از شیشه یا غیر از آن که دستگیره ندارد؛ محقق. (الافصاح فی فقه اللغة، حسین بن یوسف موسی و عبدالفتاح سعیدی، ج ۱، ص ۴۵۴)

۳. جمع سریر (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۲)

۴. «یستمع بعضهم بالنظر إلى وجوه بعض ولا يرى بعضهم قفا بعض»، برخی از ایشان با نگاه کردن به صورت دیگری به سخنانش گوش می کند در حالی که برخی از ایشان پشت سر برخی دیگر را نمی بینند؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۲)؛ «کونهم متقابلین معناه استئناس بعضهم ببعض واستمتاعهم بنظر بعضهم في وجه بعض من غير أن يرى بعضهم قفا بعض»، متقابل بودن ایشان به معنای این است که بعضی از آن ها با بعض دیگر مأنوس هستند و با برخی با نظر بر صورت بعض دیگر بهره مند می شوند بدون این که پشت سر ایشان را ببینند؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۳۶)

۵. از آن چه در دنیا برایشان گذشته است از یکدیگر سوال می کنند؛ محقق. (الکشاف

عن حقائق غوامض التنزيل، ج ۴، ص ۴۴)

است و با این وصف مذکور، صداقت نمی آید، زیرا راست نیست. صداقت، یعنی کسی که نسبت به دیگری جز راستی و حقیقت و مصلحت اندیشی ندارد.

قرین، یعنی دو نفر به هم بسته شوند، مانند هم زنجیر است. ممکن است که هم زنجیر، دشمن انسان نیز باشد. گاهی یک انسان معتقد به خدا با انسانی که خدایی را نپذیرفته، هم سلول و محبوس می شوند. در فارسی «هم نشین» می گوئیم، به هم پیوسته و وابسته هستند.

یکی از اینها گفت: من قرینی داشتم. قرین، یعنی با کسی هم نشین بودیم.^۱
 «كَانَ لِي قَرِينٌ»، تعبیر به «داشتم» می کند. او به من گفت: آیا تواز جمله کسانی هستی که می پذیری وقتی ما مُردیم و خاک و استخوان شدیم، گوشت و پوستمان از بین رفت، «أَنَا لَمَدِينُونَ»، آیا ما دوباره محاکمه می شویم؟ و متناسب با عملمان به ما جزا داده می شود؟ تو خوبی انجام دهی و جزای خوب به تو دهند و من بد کنم و جزای بد به من دهند؟

«قَالَ هَلْ أَنتُم مَّظْلُومُونَ»، همان شخص (به تعبیر عامیانه عرض می کنم تا معنا مشخص شود) می گوید آیا حوصله و احوال این را دارید تا سری بزنیم و ببینیم آن رفیق من در چه وضعیتی است؟ «فَاطَّلَعَ»، از آن ها چندان رغبتی ندید، چه بسا گفته باشند وضع ما خوب است و می دانیم که او در جهنم است؛ لذا خود او سرکشی کرد.

«فَاطَّلَعَ فَرَأَاهُ فِي سَوَاءِ الْجَحِيمِ»، «سواء» یعنی جایی که: يَسْتَوِي الْأَبْعَادُ بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ. برای مثال سواء این اتاق، وسط اتاق است. زیرا ابعاد، نسبت به او یکسان است. اگر از هر گوشه اتاق با متر اندازه گیری کنید، این نقطه مرکز می شود. در آن

۱. در مجمع البیان والتبیان، قرین به معنای صاحب و مصاحب آمده است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۹۳؛ التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۴۹۷)

وسط و مرکز آتش قرار دارد، نه این که گوشه باشد. «قَالَ تَاللَّهِ»، از همان فراز و بالا گفت: قسم به خدا نزدیک بود تو مرانیز سرنگون کنی.

اهل بهشت مسلط بر جهنمیان هستند. اما این که نوع اطلاع چگونه است یا نوع مسلط بودن چیست؟ نمی دانیم. از متشابهات نیست، اما به مقدار فهم ما بیان شده است. ممکن است اصل و نوع ادراک ما تا آن اندازه بشود که هر جایی از بهشت را که فرموده اند: «عَرَضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ»^۱ در یک آن و با یک دید اراده کرده و ببینیم.

واقع مطلب این است که قدرت هایمان در آن زندگی را با قدرت هایمان در این زندگی قیاس می کنیم، حال آن که اصلاً نمی توانیم واقعیت آن را درک کنیم. هم چون قدرت جنین است. حتی در صورتی که جنین فهم داشته باشد و به او بگویند بعد از این، از چشم استفاده خواهی کرد ولو اکنون نمی توانی بفهمی که چه کار خواهی کرد؛ باز نمی تواند درک کند. ما نیز نسبت به آن زندگی، حالت جنین را داریم.

نوع اطلاع خداوند چنین است. اگر خداوند بخواهد به ما بفهماند، «أُظِّلَع» می گوید. اطلاع در زندگی دنیوی ما آن اموری است که در سطح دید ما باشد. تصور کنید ما بالا هستیم و فردی پایین و دیوار حاجبی نیز وجود دارد، باید سر از دیوار یا روزنه برکشیم تا کوچه را ببینیم. اطلاع، یعنی جایی که امکان دارد از چیزی سر در آورد. اما طلوع به معنای ظاهر شدن است.^۲

۱. «وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»؛ و بر یکدیگر سبقت بجوئید برای رسیدن به آمرزش پروردگار خود و بهشتی که وسعت آن آسمان ها و زمین است و برای پرهیزگاران آماده شده است؛ آل عمران / ۱۳۳.

۲. البته برخی اظلع و طلوع را از یک معنا دانسته اند؛ محقق. (رک: مجمع البحرین، ج ۴،

«أَطَّلَعَ»، یعنی «أَظْهَرَ نَفْسَهُ» تا این که او را ببیند. اما نوع اطلاع در آن جا به این است که انسان به هر جا توجه نمود، آن را می بیند. هر جا باشد، ولو این که فاصله مکانی میان آن ها میلیون ها کیلومتر باشد. ما نمی توانیم محدوده مکانی آن جا را به کمک وسایلی که در اختیار داریم درک کنیم.

نگویید در بهشتی که خداوند می فرماید: «وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»، جهنم کجا قرار دارد که شما سر برگردانید و آن را ببینید؟ در قرآن، کلمه متشابه گویا نیست، یعنی به مقدار فهم ما بیان شده است. مانند آن است که بخواهند به جنین حواش متکامل انسان را بفهمانند، او توان فهمیدن ندارد. معنای متشابه از آن دسته معانی است که کم تر در آن دقت شده است. متشابه به معنای آن است که کلام از جهتی ظهور ندارد و ظهور آن به چیز دیگری است.^۱

«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ»^۲، ظاهری دارد که نمی خواهند بدان أخذ کنند. بلکه به منظور انحراف در عقیده، به معنای غیر ظاهر آن تأویل می کنند. دو پهلوی بودن معنا با ابهام داشتن متفاوت است. پیش از این در جایی توضیح دادیم و خود آیات متشابه را معنا کردیم. ظاهر آن چنین است، منتها مقصود این خصوصیت نیست بلکه این خصوصیت، از باب فهم ماست.

۱. «تشابه» در قرآن به چند معنا به کار رفته است. یکی از این معانی در آیه هفتم از سوره آل عمران است که «متشابه» در آن به معنای هر آن چیزی است که از روی ظاهر نمی توان به مراد از آن پی برد و به همین خاطر با معانی نزدیک به آن اشتباه می شود؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲، ص ۷۰۰)

۲. «... اما آن ها که در قلوبشان انحراف است، به دنبال تشابهات اند، تافته انگیزی کنند (و مردم را گمراه سازند)، و تفسیر (نادرستی) برای آن می طلبند...»؛ آل عمران / ۷.

شکرانه رسیدن به فوز عظیم

«قَالَ تَاللَّهِ إِنْ كِدَتْ لِتُزَيِّنَ؛ وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ»؛ ارداه یعنی اسقطاه، به معنای از بالا به پایین انداختن است و کنایه از هلاکت می باشد.^۱ می گوید: اگر نعمت و لطف پروردگارم نبود، من هم از آن جمله بودم که مرا به زور می آوردند.

بنده از کلمه «احضار» و «مُحَضَّر» در قرآن مجید درمی یابم که در روز قیامت، عده ای وقتی می فهمند قیامت برپا شده، خودشان می روند. آن ها مؤمنان هستند که خودشان می روند. اما عده ای تازه می فهمند شروع بدبختی ایشان است که آن ها را به زور می کشند.^۲

مُحَضَّر به معنای احضار شده، به زور آورده شده است. به این دلیل که می داند سرنوشت او عذاب است. رحمتی پیش روی خود نمی بیند که خودش بدود. لذا آن که مؤمن است، شوق به قیامت دارد و در روز قیامت در رفتن و رسیدن به رحمت پروردگار، منتهای شوق را نشان می دهد. آن ها که ملائکه می کشانند، کسانی هستند که تازه می فهمد جانی بوده اند و اکنون مواجه با محاکمه و عذاب هستند. «لَكُنْتُ مِنَ الْمُحْضَرِينَ»، اگر نعمت پروردگارم نبود، من از کسانی بودم که با زور به محشر و عذاب می آوردند. مؤمن، مُحَضَّر نیست، بلکه کافر مُحَضَّر است.

۱. والإرداء السقوط من مكان عال كالشاهق ويكنى به عن الهلاك والمعنى أقسم بالله إنك قربت أن تهلكني وتسقطني فيما سقطت فيه من الجحيم؛ ارداء سقوط از جای مرتفع مانند کوه یا بنای بلند است. کنایه از هلاکت است و معنایش این است که قسم به خدا همانا تو نزدیک بود که مرا هلاک کنی و مرا در آن جایگاهی از جحیم که بدان سقوط نمودی، ساقط نمایی؛ محقق. (الميزان فى تفسير القرآن، ج ۸، ص ۱۳۸)

۲. فالاحضار الإتيان بالشيء إلى حضرة غيره؛ احضار آوردن چیزی به حضور دیگری است؛ محقق. (رك: التبيان فى تفسير القرآن، ج ۸، ص ۴۹۹)

«أَفَمَا نَحْنُ بِمَبْتَئِينَ، إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ» آیا این گونه نیست که ما دیگر نخواهیم مُرد مگر آن مرگ قبلی؟ در واقع اهل بهشت می‌گویند که دیگر مرگی برای ما نیست، مگر آن مرگی که گذرانندیم، «وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ».^۱

نتیجه این که من از نعمت رب خود، از محضرین نیستم، چنین است که ما مرگی به جز همان مرگ اول نداریم. جهنم بدین صورت است: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»^۲ این موت و حیات تکرار می‌شود. اما در بهشت این گونه نیست. «إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ»، نه مرگ طبیعی داریم و نه به عذاب، بلایی بر سرمان می‌آید.

فراهم بودن عرصه برای عمل

«إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ؛ لِيُمَثِّلَ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ»، آن کامیابی بزرگ این است. آن‌ها که می‌خواهند برای چنین کامیابی‌ای کاری کنند، کار کنند. این ترجمه آیه بود. میان مفسرین در توضیح آن اختلاف است. همچنین اصحاب در این که کلام خداست یا کلام بهشتیان که خداوند نقل می‌فرماید، اختلاف

۱. معناه أن هذا المؤمن يقول لهذا القرين على وجه التوبيخ والتقريع أليس كنت في الدنيا تقول أنا لا نموت إلا الموتة التي تكون في الدنيا ولا نعذب فقد ظهر الأمر بخلاف ذلك وقيل أن هذا من قول أهل الجنة بعضهم لبعض على وجه إظهار السرور بدوام نعيم الجنة ولهذا عقبه بقوله «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ معنایش این است که این مومن به قرین خود بروجه توبیخ می‌گوید: آیا در دنیا توبودی که می‌گفتی من به جز مرگ در دنیا مرگ دیگری ندارم و عذاب نمی‌شوم؟! به تحقیق امر بر خلاف آن چه قبلاً گفתי ظاهر شد. همچنین گفته شده که این کلام از برخی اهل بهشت که به برخی دیگر برای اظهار شادی به دائمی بودن نعمت‌های بهشت می‌گویند و به همین خاطر در ادامه می‌فرماید: «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۴)

دارند. آقای طباطبایی می‌فرماید سیاق اقتضا می‌کند که کلام بهشتیان باشد و خداوند نقل می‌فرماید.^۱

کمی تأمل اقتضا می‌کند که کلام خداست، نه کلام بهشتیان که خدا نقل بفرماید. به این خاطر که این کلام دو بخش دارد. یک بخش آن، کامیابی بزرگ است. بخش دوم می‌فرماید هر کس چنین نتیجه‌ای می‌خواهد، کار کند. در «فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ» کسی «فَلْيَعْمَلِ» را می‌گوید که جای کار باقی مانده باشد و هنوز بتوان کار کرد. اما اگر جای کار تمام شده باشد دیگر «فَلْيَعْمَلِ» معنا ندارد.

فرض کنید نظام آموزشی برداشته شده، من به شما که مدرک خود را گرفته‌اید بگویم: باید این‌گونه درس خواند و مدرک گرفت! دیگر درس خواندنی نیست. هر گوینده‌ای اندک توجه داشته باشد، متوجه خواهد شد که هنوز مسیر باز است، اما نحوی از این مسیر به سعادت می‌رساند و نحوی به شقاوت.

اگر سخن بهشتیان بود، معنا نداشت که فعل مضارع استفاده کنند، زیرا فرصت، گذشته است و دیگر جای عمل نیست، یعنی نباید حالت استمراری

۱. ظاهر السیاق أنه من قول القائل المذكور والإشارة بهذا إلى الفوز أو الثواب أي لمثل هذا الفوز أو الثواب فليعمل العاملون في دار التكليف، وقيل: هو من قول الله سبحانه و قيل: من قول أهل الجنة؛ ظاهر سیاق این است که این کلام از همان گوینده‌ای (از اهل بهشت) است که ذکر شد و با این مطلب اشاره به فوز و ثواب دارد. یعنی برای (به دست آوردن) مثل این فوز و ثواب باید کسانی که اهل عمل هستند، در سرای تکلیف (دنیا) کار کنند. گفته شده که این کلام از خداوند سبحان است، همچنین گفته شده که کلام اهل بهشت است. علامه طباطبایی در ادامه می‌فرماید اقوال مختلفی وجود دارد که جملات سابق را منسوب می‌کند به این که کلام خداوند متعال است یا کلام ملائکه، یا اهل بهشت است. اما هیچ کدام به همان قائل بهشتی که ذکر شد، نسبت نداده‌اند. ایراد ما همین است که سیاق آیات می‌رساند که این‌ها قول همان قائل است؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۱۳۹)

داشته باشد. نتیجه‌گیری حضرت حق است که می‌خواهد ما را بیدار کند، لذا فعل مضارع استعمال می‌فرماید. در واقع نتیجه آن مطلب فوق است. خداوند واقعیت آن روز را بیان می‌فرماید و می‌گوید آینده چنین است، کامیابی بزرگ و فوز بزرگ این است.

فوز به معنای رسیدن به هدف است. کسی که کاری را برای هدفی انجام می‌دهد، در صورتی که به هدف برسد می‌گویند: فاز. اگر به هدف نرسد، می‌گویند: خسر. خسارت است. زیان و کامیابی به این است که انسان کاری را انجام دهد، اگر به هدف خود رسید گفته می‌شود فاز، یعنی کامیاب شد. اگر به هدف خود نرسید، می‌گویند زیان دید، خسر. خداوند نتیجه را بیان می‌فرماید. می‌فرماید کامیابی بزرگ این است، نه آن‌که به زن یا به مال برسی.

در ادامه نیز «فَلْيَعْمَلِ» آمده است. فعل مضارع است و حالت استمرار دارد. این مطلب با سخن فرد بهشتی که می‌داند «أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ، إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَى وَمَا نَحْنُ بِمُعَدِّينَ» و کار تمام شده، سازگار نیست. شاهد بر مطلب نیز تقید است.

از احوالات وجود مقدس امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه است که آخرین جمله‌ای که حضرت فرمودند، «لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ» بود.^۱ خدا گواه است که در دنیا، بنده‌ای که نمونه و مصداق واقعی این کلام باشد، یعنی همان‌طور که خداوند در خدایی خویش متفرد است، این چند تن نیز متفرد در آن جهت هستند و امیرالمؤمنین (علیه السلام) از رؤس ایشان است.

بنابر آن چه گفته شد، معنا ندارد که آیه را کلام بهشتیان بدانیم، همان‌گونه که آقای طباطبایی فرمود. بلکه سخن حضرت حق جل و علاست و نتیجه آن چه از جهنمیان و بهشتیان حکایت فرموده است.

بخش هشتم، آیات ۶۶ - ۶۲: محل فرود و غذای اهل دوزخ

آیات مبارکه

أَذْلِكَ خَيْرٌ نُزْلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ ﴿٦٢﴾ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ ﴿٦٣﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿٦٤﴾ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ ﴿٦٥﴾ فَاتَّهَمُوا لَأَكَلُونَ مِنْهَا فَمَا لِيُونِ مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿٦٦﴾

ترجمه آیات

۶۲- آیا این (نعمت‌های جاویدان بهشت) بهتر است یا درخت (نفرت‌انگیز) زَقُّوم؟ ۶۳- ما آن را مایه درد ورنج ظالمان قرار دادیم. ۶۴- درختی است که از قعر جهنم می‌روید! ۶۵- شکوفه آن مانند کله‌های شیاطین است. ۶۶- آن‌ها (مجرمان) از آن می‌خورند و شکم خود را از آن پرمی‌کنند.

معنای لغات

«نُزْل»، وسایلی است که انسان برای پذیرایی از شخصی که می‌خواهد براو وارد شود، مهیا می‌کند.^۱ «زَقُّوم» چیز تلخی است که گلوگیر و ناراحت کننده است.^۲

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۸۰۰.

۲. مجمع البحرین، ج ۶، ص ۷۹.

«طَلَع»، یعنی آن چه از درخت ظاهر می شود.^۱ «فتنة»، به معنای سبب امتحان است.^۲

مروری بر آیات پیشین

خداوند متعال در آیات پیش از این در سوره مبارکه صافات، بیان حال جهنمیان را فرمود: «إِنَّكُمْ لَذَائِقُوا الْعَذَابِ الْأَلِيمِ؛ وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ؛ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ». توضیح و بیان آیات را عرض کردیم. گفتیم «وَمَا تُجْزَوْنَ» به منزله تعمیم است. همه شما چشنده عذاب دردناک هستید، مگر بندگان مخلص.

«أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ» یک روزی از پیش تعیین شده است، نه این که هر چه پیش آمد روزی دهند. «فَوَاصِلُهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ؛ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ؛ عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ». در این آیات نیز وضع بهشت و اهل آن را بیان می کند.

زندگی در بهشت، ساقیان و نحوه سقایت آن ها را بیان فرمود، این که «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عِينٌ» هستند. چشم درشتانی که کوتاه نظرند، یعنی عقیف است. مانند مجالس آن روز مکه و جامعه انسانی امروز یا هر زمانی که فساد در آن باشد، نیست.

در ادامه خداوند از لسان آن ها نقل می کند: «وَمَا نَحْنُ بِمُعَذِّبِينَ»، ما دیگر عذاب نمی شویم. و بعد خداوند می فرماید: «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْقُوْرُ الْعَظِيمُ»، رستگاری و کامیابی بزرگ این است. «لِيُمَثِّلَ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ»، برای رسیدن به چنین جایگاهی آن ها که می خواهند کوشش کنند، بکوشند.

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۵۲۳.

۲. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۳۱۷.

عرض شد که این سخن الهی است و سخن بهشتیان نیست. به این خاطر که این سخن بهشتیان در زمانی است که فرصت عمل از بین رفته و «يَعْمَلُ» معنا ندارد.

بهشت جاودان یا جایگاه درخت «زَقُوم»

شاهد دیگر، آیه «أَذَلِكْ خَيْرٌ لَّأَمْرِ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ» است. پس سرای بعدی خواهید داشت و از این منزل کوچ می‌کنید. برای شما دو مکان را توصیف می‌کنیم: یکی بیابان بی آب و علف است و دیگری سرایی با آن وصف که گفته شد. اگر به آن جا برسید استراحت می‌کنید و راحت هستید. شب را به راحتی می‌خوابید. آیا سرای خوب چنین است یا وسط بیابان، در آتش یا سرما و بی غذا و بدون مکان بودن به همراه درندگان و امثال این‌ها را می‌پسندید؟

برای پذیرایی از شخصی که وارد می‌شود، آن جایگاه بهتر است که از هر جهت مهیاست؟ مقصود از «نُزْل»، 'وسایلی است که انسان برای پذیرایی از شخصی که می‌خواهد بر او وارد شود، مهیا می‌کند. حال آیا چنین جایی که همه نوع اسباب راحتی مهیاست، برای ورود بهتر است، «أَمْرُ شَجَرَةِ الزَّقُّومِ»؟ این که سرو کار شما با درخت زَقُوم باشد؟ «إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ»

در مورد «زَقُوم»، گفته شده که کلمه «زَقُوم» به لسان اهل بربر بوده و به معنای خرما است. اما به نظر بنده این را همان کسانی که «زَقُوم» را تمسخر می‌نمودند جعل کرده‌اند. مقصود، اهل مکه و قریش هستند که در حالت اجبار اسلام آوردند و

۱. النزل، بضم‌تین ما بهیاء لورود الضیف فی‌عدم إلیه إذا ورد من الفواکه ونحوها؛ نُزْل (با دو حرکت رفع) هر آن چیزی را گویند که برای ورود مهمان آماده می‌کنند و زمانی که وارد می‌شود پیش‌کش می‌نمایند از قبیل میوه و امثال آن؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۴۰)

منافق بودند.^۱ غیر از این سخن، معنای اصطلاحی برای «زقوم» در جایی نیامده است. در زبان عربی، به حسب موارد استعمال آن، «زقوم» چیز تلخی است که گلوگیر و ناراحت کننده است.^۲

کلمه «زقوم» در آیات قبل نیز وارد شده بود و آن را شنیده بودند. در سوره دخان فرموده: «إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ؛ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ؛ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ؛ خُذُوهُ

۱. ابن سیده: وَالزُّقُومُ طَعَامُ أَهْلِ النَّارِ؛ قَالَ وَبَلَّغْنَا أَنَّهُ لَمَّا أُنْزِلَتْ آيَةُ الزُّقُومِ: إِنَّ شَجَرَةَ الزُّقُومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ لَمْ يَعْرِفْ قَرِيشٌ، فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: إِنَّ هَذَا الشَّجَرُ مَا يَنْبِتُ فِي بِلَادِنَا فَمَنْ مِنْكُمْ مَنْ يَعْرِفُ الزُّقُومَ؟ فَقَالَ رَجُلٌ قَدِمَ عَلَيْهِمْ مِنْ إِفْرِيقِيَّةَ: الزُّقُومُ بَلْغَةٌ إِفْرِيقِيَّةُ الزُّبْدِ بِالتَّمْرِ، فَقَالَ أَبُو جَهْلٍ: يَا جَارِيَّةُ هَاتِي لَنَا تَمْرًا وَزُبْدًا نَزِدْقُمَهُ، فَيَجْعَلُوا يَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَقُولُونَ: أَفَبِهَذَا يَخُوفُنَا مُحَمَّدٌ فِي الْآخِرَةِ؟ فَبَيَّنَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى ذَلِكَ فِي آيَةٍ أُخْرَى فَقَالَ فِي صِفَتِهَا: إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ وَقَالَ تَعَالَى: وَالشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ، إِلَى آخِرِ؛ ابْنِ سِيدَةَ در معنای کلمه می گوید: زقوم غذای اهل آتش است. گفت چنین به ما رسیده که وقتی آیه زقوم نازل شد: «مسلم درخت زقوم، غذای گنه کاران است»، قریش (زقوم) را نمی شناخت. پس ابوجهل گفت: این درخت در سرزمین ما نمی روید چه کسی از شما زقوم را می شناسد؟ مردی از آفریقا نزد ایشان بود، گفت: زقوم به زبان آفریقاییان به معنای کره و خرماست. پس ابوجهل (به حالت تمسخر) گفت: ای کنیز برای ما خرما و کره بیاور که زقم کنیم. پس از آن می خوردند و (با تمسخر) می گفتند: آیا محمد ما را در آخرت به این می ترساند؟ پس خداوند تبارک و تعالی در آیه دیگری در توصیف زقوم فرمود: «درختی است که از قعر جهنم می روید! شکوفه آن مانند کله های شیاطین است» و خداوند متعال فرمود: و درختی ملعونه در قرآن است. آزهری نیز همین را نقل می کند که ابوجهل با تمسخر خواست کنیزش خرما و کره بیاورد و تعبیر به (زقمینا) نمود. (لسان العرب، ج ۱۲، ص ۲۶۹)

۲. در قول عرب «زقوم» است و در مقابل آن (قرل قورت) وجود دارد. (قرل قورت) لغتی ترکی و از بقایای عثمانی است.

فَاعْتَلَوْهُ إِلَىٰ سَوَاءِ الْجَحِيمِ»^۱ برای مثال، ما درخت پرتقال می‌گوییم. در سوره واقعه نیز آمده است: «ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيْهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ؛ لَا كِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زُقُومٍ؛ فَمَا لَوْ أَنَّ مِنْهَا الْبَطْنُونَ»^۲.

خداوند متعال در آیات قبل، از درخت «زُقُوم» به عنوان یک وسیله عذاب در جهنم یاد کرده است. به نظر می‌رسد در همان زمان جعل کرده و گفتند: «زُقُوم» به لسان اهل بربر به معنای خرما و کره است.

سخنی از حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل کنیم که حضرت در کتاب شریف نهج البلاغه به مناسبتی می‌فرمایند که دشمن ما قریش است و قریش این بلارا برما وارد کرد. قریش هیچ کینه‌ای از ما ندارد به جز این که این‌ها ضعیف بودند و عزیزشان نمودیم و توضیح می‌فرمایند. مقصود پیغمبر و خاندان ایشان است. و در ادامه دوبیت شعر فرمودند:

أَدْمَتَ لَعْمَرِي شُرْبَكَ الْمَحْضَ صَابِحاً وَ أَكَلَكِ بِالزُّبْدِ الْمُقَشَّرَةِ الْبُجْرَا
وَنَحْنُ وَهَبْنَاكَ الْعَلَاءَ وَلَمْ تَكُنْ عَلِيّاً وَحُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرْدَ وَالسُّمْرَا^۳

«أَدْمَتَ لَعْمَرِي شُرْبَكَ الْمَحْضَ صَابِحاً»؛ قسم به جانم تو بسیار این حالت را ادامه دادی. مدت‌هاست این کار را می‌کنی. این که صبح شیر خالص می‌خوری. غذای اصلی عرب شیر بود. زیرا بیابان‌گرد بودند و زراعت نداشتند.

۱. «درخت زقوم؛ غذای گنهکاران است؛ همانند فلز گداخته در شکم‌ها می‌جوشد؛ جوششی هم چون آب سوزان؛ این کافر مجرم را بگیرد و به میان دوزخ پرتابش کنید»؛ دخان / ۴۷-۴۳.

۲. «سپس شما ای گمراهان تکذیب‌کننده؛ قطعا از درخت زقوم می‌خورید؛ و شکم‌ها را از آن پر می‌کنید»؛ واقعه / ۵۳-۵۱.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۳۳؛

شیر نیز آن قدر نبود که خالص بنوشد. لذا شیر را با آب مخلوط می‌کرد و می‌خورد. به مناسبت معنای عبارت، جریان حضرت عمار را عرض می‌کنم که در مورد ایشان باید گفت: صلوات الله و سلامه علیه، به لحاظ ما. و به لحاظ مقام ائمه، رضوان الله علیه. در همان روزی که در جنگ صفین شهید شد، از جنگ برگشت. روزه بود و هنگام غروب آفتاب شد. چیزی خواست و یک کاسه (صَيَاحْ مِنْ لَبَنٍ) به او دادند. «صَيَاحْ» شیری است که با آب مخلوط شده باشد.

ایشان نوشید و فرمود: قال لي رسول الله ﷺ: أَخْرُسْرَابُكَ مِنَ الدُّنْيَا صَيَاحْ مِنْ لَبَنٍ وَتَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ^۱ پیغمبر به من خبر داد که آخرین چیزی که تواز دنیا می‌آشامی آب مخلوط با شیر است. به میدان رفت و جنگید و شهید شد.^۲

در زیارتی که به سند صحیح از حضرت هادی علیه السلام در روز غدیر نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده، آمده است: «فَاعْتَرَضَهُ أَبُو الْعَادِيَةِ الْفَزَارِيُّ فَقَتَلَهُ فَعَلَى أَبِي الْعَادِيَةِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ أَجْمَعِينَ وَعَلَى مَنْ سَلَ سَيْفُهُ عَلَيْكَ وَسَلَّكَ سَيْفَكَ عَلَيْهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»^۳.

۱. وَقَدْ كَانَ ذُو الْكَلاَعِ يَسْمَعُ عَمْرُو بْنَ الْعَاصِ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص لِعَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ- «تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ وَأَخْرُسْرَابُكَ تَشْرِبُهَا صَيَاحْ مِنْ لَبَنٍ». (رک: وقعة صفین، ج ۱، ص ۳۴۱)

۲. کشته شدن جناب عمار توسط (فتنة الباغية) به صورت متواتر در منابع شیعه و اهل سنت نقل شده است به گونه‌ای که به حدیث «الفئة الباغية» معروف است؛ محقق. (رک: همان، ج ۱، ص ۳۲۴؛ أسد الغابة فی معرفة الصحابة، ابن اثیر، ج ۲، ص ۱۱۴)

۳. در این حال بود که ابوالعادیة فزاری به مبارزه او درآمد و آن بزرگوار را شهید کرد پس بر قاتل عمار، ابوالعادیة از خدا و جمیع ملائکه و پیغمبران خدا لعنت باد! و بر هر که

به هر حال دسترسی به شیرخالص برای عرب کم بود، زیرا حیوانات بسیار نداشت. یک ناقه بود و باید آن را می دوشید و برای بیست و چهار ساعت خودش وزن و فرزنداناش نگه دارد. مقدار بسیار کمی از شیر در ظرف می ریختند. مانند برخی اربابان در بعض بلاد که چند قطره شیر در فنجان چای می ریزند تا رنگ چای تغییر می کند، آن ها نیز مقداری شیر در آن می ریختند که رنگ آب تغییر کند و الا شیر خالص نبود.

حضرت خطاب به قریش می فرماید: أَذْمَتَ لَعْمَرِي شُرْبَكَ الْمَخْصَصَ صَابِحًا، زمان زیادی بر تو گذشت که شیر خالص را صبح گاه می خوردی. شیر خالص خوردن به معنای این است که دیگر ظهر و شب احتیاج به شیر ندارد. غیر از این باشد، باید صبح چیزهایی بخورد تا ظهر و شب را بتواند شیر بنوشد.

وَأَكَلَكَ بِالزُّبْدِ الْمُقَشَّرَةِ الْجُزْأَ، و تو آن خرمایی که هسته هایش را درآوردند و بسیار گوشت دارد را با کره می خوردی. مقصود این که مدت هاست چنین خورده ای و از یاد برده ای که قبلاً چگونه بودی.

و نَحْنُ وَهَبْنَاكَ الْعَلَاءَ وَلَمْ تَكُنْ عَلِيًّا، آقایی را ما به تو دادیم و تو آقا نبودی. وَ حُظْنَا حَوْلَكَ الْجُزْدَ وَالشُّمْرَا، ما در اطراف تو اسب هایی آماده برای جنگ و نیزه ها را احاطه کردیم و خیالت راحت شد که کسی به تو تعدی نمی کند. اکنون فراموش کرده ای و طغیان می کنی.

منتهای غذای اعیانی این بود که شخص از راه زراعت، خرما به دست آورد و کره در دسترس او باشد. کره داشتن به معنای این بود که شیر فراوان دارد به طوری که می تواند از آن کره بگیرد، نه آن مقدار شیر که باید با آب مخلوط کند

شمشیر بر روی تو ای امیرمؤمنان کشید یا تو شمشیر بر روی او کشیدی». (رک: مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی، زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز غدیر).

و بخورد. علاوه بر این که باید مقداری برای آن تصیب باشد؛ زیرا مادی حیوان شیر می دهد که بچه داشته باشد و بچه حیوان نیز در آن شیر سهیم است. لذا در صورتی که بچه نداشت، دیگر شیر نخواهد داد.

آن ها احادیثی را نقل می کنند که خودشان برای استهزاء قرآن مجید جعل نمودند؛ مانند این که زَقُوم در لسان بربر، عبارت از خرما و کره است. ابوجهل به جاریه اش گفت: زَقْنِینَا، زَقْنِینَا. «زَقُوم» نصیب او و هر منافقی که بر اسلام لطمه زده است، باد! «زَقُوم»، در ذهن عرب چیزی بوده که نمی توان آن را خورد.

قرآن می فرماید: «الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ»،^۱ هر دو مانند یکدیگرند، بلکه این ها بدتر از مشرکین و مشرکات هستند.

هنگامی که شخصی می خواهد در بلادی فرود آید مانند بلاد عربی؛ بخواهد شب هنگام وارد شود باید جایی پیاده شود که سایه بوده و پناه داشته باشد. برای مثال سرا باشد؛ یا اگر بیابان است زیر درختی قرار بگیرد. خداوند می فرماید: «أَذْلِكَ خَيْرٌ لَّكَ» آیا این گونه بهتر است که مکانی آماده برای پذیرایی مهیا شود یا بردرخت زَقُوم فرود آید؟ اگر به جهنم وارد شوید، جایی که بتوانید بدان تکیه کرده و بیاسایید، درخت «زَقُوم» است. غذای شما نیز از همان است.

«إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ»، ما این درخت «زَقُوم» را فتنه ای برای ستمکاران قرار دادیم. برای این که ما این آیات را نازل کردیم، اما ستمکاران شروع به

۱. «لِيُعَذِّبَ اللَّهُ الْمُنَافِقِينَ وَالْمُنَافِقَاتِ وَالْمُشْرِكِينَ وَالْمُشْرِكَاتِ وَيَتُوبَ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»؛ هدف این بود که مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک (صفوفشان از مؤمنان مشخص گردد و آن ها) را عذاب کند و خدا رحمت خود را بر مردان و زنان با ایمان بفرستد خداوند همواره غفور و رحیم است؛ احزاب / ۷۳.

تمسخر نمودند. کلام ایشان که گفتند: «زَقُوم»، خرما و کره است، مانند آن است که کسی بخواهد خودش را فریب دهد.

فتنه^۱ به معنای سبب امتحان است، برای این که بدانیم حق را از باطل تشخیص می دهد یا نمی دهد. مقصود، امتحانی نیست که روشن کند چه مقدار می داند، بلکه معلوم کند حق را از باطل تشخیص می دهد یا خیر؟

توصیف درخت «زَقُوم»

توضیح خواهیم داد «زَقُوم» ای که از آن خبر دادیم چیست؟ «إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ». درختی است که در میانه جهنم می روید. در اطراف و کناره آن نیست. «طَلُّهَا»، این درخت میوه دارد. در صورتی که به جهنم روید، بهترین جایی که پیدا خواهید کرد، زیر این درخت است.

«طَلْع»^۲ یعنی آن چه از درخت ظاهر می شود. شکوفه نیست، زیرا شکوفه نوعی گل است. بلکه چیزی است که در ابتدای رویش و رشد میوه ظاهر می شود. در درخت خرما، چیزی غلاف مانند است که در آن شاخه های خرما چیده شده است. ابتدا همان ظاهر می شود، بعد شکاف می خورد و شاخه ها آویزان می گردد. آرام آرام در سرشاخه ها میوه خرما می روید تا به مرور زمان رسیده شود.

۱. أی خبره لهم افتتنوا بها و کذبوا بکونها فصارت فتنة له؛ «فتنه» به معنای این است که امتحانی برای ایشان می باشد که با آن آزموده می گردند. در حالی که ایشان بودن آن را تکذیب کردند پس آزمایشی برای ایشان شد؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۶)

۲. اولین ظهور از درخت خرماست؛ اگر ماده باشد به مرور تبدیل به خرما می شود و اگر نر باشد خرما نمی شود بلکه مدتی بردخت باقی ماند، تا این که مایع سفید رنگ و خوش بویی در آن تشکیل می شود که برای باروری نخل های مؤنث به کار می رود؛ محقق. (رک: مجمع البحرین، ج ۴، ص ۳۶۹)

خلال است و بعداً رطب می شود. هنوز در عربی عبارت «طَلْع» به کار می رود. طَلْع، تحریف شده «طلع» است. طلع و جُمَاراً می گویند. تَجْمِير و جَمَر، زیر زدن است.

جُمَار، مغز ریشه خرماست که شبیه به مغز کاهوست. منتها شیرین تر از مغز کاهو و قابل خوردن است و آن عنوان را هم دارد. طلع نیز عنوان داشت. بنابراین معنای لغوی «طلع»، «ما يَطْلُع مِنَ الثَّمَر» است، یعنی آن چه در ابتدا از میوه نمایان می شود. «طَلْعُهَا» می فرماید: آن چه از میوه آن ظاهر می شود، همانند سر شیطان است. ضمیر هاء به «شجره» باز می گردد. ابتدا باید اصل مطلب در ذهن شما نقش ببندد تا بتوانم آیه را معنا کنم.^۲

مظهر زیبایی و نازیبایی در هر موجودی، ابتدائاً چهره و سراوست. توجه داشته باشید که زیبایی، یک مطلب واقعی نیست، بلکه ذاتی است. یعنی آن چه از فیل و طاووس و پشه و گرگ و روباه در خارج هست، آشکال واقعی آن ها است. سیاه پوست، سفید پوست، زرد چینی و اسکاندیناوی و آفریقایی و غیره، واقعیت ها هستند. زیبا بودن و نازیبا بودن عبارت از مقدار تأثیر آن واقعیت در روح انسان است. اگر کشش موافق ایجاد کرد، احساس زیبایی از

۱. جَمَار: شحم النخل الذي في جوف؛ آن چه درون تنه نخل وجود دارد؛ محقق. (رک: همان، ج ۳، ص ۲۵۰)

۲. برای تشبیه نمودن طلع زقوم به رئیس شیطان، با وجود آن که رئیس شیطان هرگز دیده نشده، سه قول وجود دارد: یک) زشتی صورت شیطان در نفس انسان متصور است، به همین خاطر زمانی که چیزی در نزد انسان واقعاً قبیح باشد، می گوید مانند شیطان است. (دو) به سر ماری تشبیه شده که عرب آن را شیطان نامیده است. (سه) به گیاهی معروف به رئیس الشیطان تشبیه شده است؛ محقق. (رک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۵۰۳ و ۵۰۲)

آن می‌شود. اما در صورتی که کشش مخالف ایجاد کرد، احساس نازیبایی ایجاد می‌شود.

حال اساس این کشش در ابتدای امر، از چهره است. یعنی اگر بگویید یک موجود زیبا را تصویر کنید، بی‌شک به چهره بیش از سایر اجزاء بدن عنایت خواهید داشت؛ یا حداقل به اندازه اجزاء بدن بدان توجه دارید، زیرا آن چه در ابتدا از او نمایان می‌شود، چهره او است.

برای موجود نازیبا، تصویر شیطان یا دیورا می‌کشند و مهم در نازیبایی، سر است. کنایه از این است که بشر نازیبایی را در کجا می‌داند. و الا در واقعیت، زیبایی و نازیبایی وجود ندارد. چهره سیاه و سفید وجود دارد، اما زیبایی و نازیبایی نیست. بلکه زیبایی و نازیبایی، دریافت ما از واقعیات است. کسی چهره دیورا زیبا ترسیم نمی‌کند؛ زیرا مظهر زیبایی و نازیبایی، چهره است.

خدا می‌خواهد به بشر بفهماند علاوه بر این که میوه این درخت بد است، بدنما نیز هست. نه تنها حس ذائقه شما، بلکه حس بینایی و وسیله‌ی درک زیبایی‌تان نیز از آن متنفر است. «طَلَعُهَا كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ». آن چیزی که از میوه این درخت (زقوم) نمایان می‌شود، همانند سر شیطان‌هاست. سر شیطان را در ذهن خود به بدترین چهره تصور می‌کنید. ملت‌های مختلف بدترین چهره را به دیوم می‌دهند. در ذهن هر کسی و بر طبق سلیقه او، مظهر زشتی و بدنمایی است.

در نتیجه درخت «زقوم» نه تنها ذائقه را می‌آزارد، بلکه باصره را نیز آزار می‌دهد. زیرا به فرموده آیه شریفه، آن چه از میوه این درخت نمایان می‌شود، همانند سر شیطان‌هاست. هر چند که برخی پیروان شیطان از او تصویری نیکوارانه می‌دهند. اما این شیطانی است که آن‌ها ساخته‌اند، اما شیطانی که خدا ساخته،

بد صورت است. این تعدّد شیاطین را به حساب ذهن ما می فرماید. نزد خدا زیبایی و نازیبایی مطرح نیست. مورچه با انسان و انسان سیاه با زیباترین انسان از نگاه ما، نزد خدا یکسان است.

در نزد خداوند، شیطان و غیر شیطان تفاوتی نمی کند. می فرماید: «كَانَتْ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ»، در ذهن شما که انسان هستید. از هر ملیتی از اروپا و آفریقا چهره زشت بخواهید، می گوید دیو، و تصویر آن را برای شما می کشد. اساساً شیطان به معنای موجود بدکار است و موجود بدکار را زیبا نمی کشند.

خداوند نمی خواهد بفرماید که از نظر ما شیطان نازیباست. مانند آن حکایت معروف که می گویند شیطان را در خواب به صورت بسیار زیبا دیدند. گفتند چرا تصویرت را که بر سر در حمام ها می کشند نازیباست؟ گفت: قلم در دست دشمن است! لذا از این باب نیست که بخواهم دشمنم را بکشم، خوشایند من نیست، پس نازیبا می کشم. بلکه خداوند می خواهد بفرماید این رؤوس الشیاطین از نظر انسان، نازیباست.

تشبیه به چیزی می کند که دیده نمی شود. اما نکته این است که زیبا و نازیبا باید وجود ذهنی داشته باشد و نباید وجود خارجی داشته باشد. بخواهید بهترین و زیباترین زن را تشبیه کنید، بخواهید گفت مانند حورالعین یا پری است. چون حورالعین وجود ذهنی دارد، قابل تشبیه است. پری نیز در تمام زبان ها (انگلیسی، فرانسه و غیره) آمده است.

پس زیبایی و نازیبایی جنبه ذهنی دارد نه جنبه خارجی. هر کسی فرشته را آن طور تصویر می کند که خودش می خواهد.^۱ وقتی می گویند زیباست، یعنی شما

۱. آقا هاشم طالقانی، از اساتید و عباد و عرفای معروف نجف بود. طلبه ها را نصیحت می کرد و می گفت که تا وقتی همسر اختیار نکردید، خوشا به حالتان است. زیرا در ذهن خود یک همسر می سازی و هر وقت بخواهید و ببینید نازیباست، او را عوض

بدان جذب می شوید، همان طور که به تصویرزیبای پری در ذهن خود جذب شده اید. شیطان به عنوان موجود بدکار، در ذهن همه ما تصویر بدی دارد. در واقع «مُشَبَّه به» این تشبیه واقعیت دارد، یعنی وجود ذهنی دارد.

بیان این نکته لازم است که گاهی تشبیه برای بیان صفات واقعی است، مانند شجاعت، کرم، سخاوت، قدرت جسمی. گاهی تشبیه برای بیان صفاتی است که واقعیت آن ها در درک انسان هست، مانند زیبا بودن. وقتی می خواهید به فرد آفریقایی بگویید می خواهیم همسری زیبا به تو دهیم، باید «مُشَبَّه به» از دید فرد آفریقایی زیبا باشد. چه بسا یک اروپایی همین زن را بسیار نازیبا ببیند. پس باید «مُشَبَّه به» مطلوب اروپایی، از دید او زیبا باشد.

شیطان از چهره هایی است که از هر فردی از افراد بشر سؤال کنید، او را نازیبا می داند. لذا نفرمود: **كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الْجِنَّ**. جنّ در نزد عده ای از افراد بشر به دو قسم هستند: پری و غیر پری. از دید برخی پری بسیار زیباست. اما شیطان در زبان های مختلف بشر، ضرب المثلی از چهره نازیبا است.

مطلب دیگر این که در باب تشبیه، مقصود جدّی متکلم بیان حال مُشَبَّه است، نه مُشَبَّه به. صدق و کذبش در مُشَبَّه است، نه در مُشَبَّه به. برای مثال یک مرتبه می گویم: شیر حیوان شجاعی است. من خبر دادم که این حیوان، شجاع است. اگر حیوان شناس ها بگویند: شیر با سایر حیوانات تفاوتی ندارد و تو گمان می کنی شجاع است. او نیز ترس دارد و اگر به جایی حمله کند، ناشی از ترس اوست.

از ترس حمله می کند و الا در موردی که مطمئن باشد طرف مقابل ضعیف

می کنید. اما وقتی همسرا اختیار کردید، دیگر عوض کردنی نیست. مقصود ایشان این بود که صور ذهنی مخلوق ماست. صورت های ذهنی را آن گونه که دلمان می خواهد می آفرینیم. هر جا نازیبا شد خرابش می کنیم و شکل دیگر به آن می دهیم.

است، حمله نخواهد کرد؛ در نتیجه، جمله من دروغ می شود. زیرا گفتم شیر حیوان شجاعی است. اما اگر گفتم این مرد شیر است، می خواهم شجاعت مرد را بیان کنم، نه شجاعت شیر. شیر در ذهن شنونده نمونه شجاعت است. حال فرض کنید حیوان شناسی گفت: شیر شجاع نیست؛ در نتیجه کلام من دروغ نخواهد بود، زیرا من نمی خواهم حال شیر را بیان کنم، بلکه می خواهم حال این مرد را بیان کنم.

زمانی کلام من دروغ واقع می شود که این مرد، شجاع نباشد، نه این که شیر شجاع نباشد. من کلمه شیر را استفاده نمودم؛ زیرا در شجاع بودن، کلمه شیر نزد شنونده گویاتر است. در صورتی که کلمه شیر گویا نبود و از نظر شنونده، ببر شجاع بود؛ می گفتم این مرد، ببر است. باید شجاعت شیر محرز باشد، یعنی شنونده قبول داشته باشد و لازم نیست واقعیت باشد. اگر معلوم شد که شیر شجاع نیست، شنونده اشتباه کرده است، نه بنده.

مهم نیست تنها من بگویم قبول نمی کنم که شیاطین زشت باشند، بلکه ذهن بشر چنین است. خداوند نیز نمی خواهد بفرماید شیطان زیبا یا نازیباست. می فرماید: مانند سر شیطان است. حال او زشت است. ضمن این که عرض کردم که شیطانی که خدا می سازد، با شیطان ساخت ما دو مورد بوده و تفاوت دارد.

«فَإِنَّهُمْ لَا كِلُونَ مِنْهَا»، پس فرمود: این جا بهتر است که انسان در آن فرود آید و امکانات مهیا باشد، یا شجره زقوم؟ «طَلُّهَا كَأَنَّه رُؤُسُ الشَّيَاطِينِ»، آن چه گفتیم منظر میوه آن است. شما وقتی زیر درخت گلابی می نشیند، از نظر کردن به گلابی خرسند می شوید. هنگامی که تناول می کنید، نیز از طعم آن لذت می برید. «فَإِنَّهُمْ لَا كِلُونَ مِنْهَا فَمَا لَوْ مِنْهَا الْبُطُونُ». از این شجره «زقوم» می خورند، پس شکم هایشان را پر می کنند.

بخش نهم، آیات ۷۵ - ۶۶: سرانجام پیروی از گمراهی پیشینیان

آیات مبارکه

فَأَنَّهُمْ لَا يَكُلُونَ مِنْهَا فَمَا لِيُتُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿٦٦﴾ ثُمَّ إِنَّهُمْ عَلَىٰهَا لَشَوْبٌ مِّنْ حَمِيمٍ ﴿٦٧﴾ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ ﴿٦٨﴾ إِنَّهُمْ أَلْقَوْا أَبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿٦٩﴾ فَهُمْ عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٧٠﴾ وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٧١﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُّنْذِرِينَ ﴿٧٢﴾ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ ﴿٧٣﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿٧٤﴾ وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوحَ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ ﴿٧٥﴾

ترجمه آیات

۶۶- آن‌ها (مجرمان) از آن می‌خورند و شکم خود را از آن پر می‌کنند.
۶۷- سپس روی آن آب داغ متعفن می‌نوشند. ۶۸- سپس بازگشت آن‌ها به سوی جهنم است. ۶۹- چرا که آن‌ها پدران خود را گمراه یافتند. ۷۰- با این حال با سرعت به دنبال آنان می‌دوند. ۷۱- قبل از آن‌ها اکثر پیشینیان (نیز) گمراه شدند. ۷۲- ما در میان آن‌ها اندازکنندگانی فرستادیم. ۷۳- بنگر عاقبت اندازشوندگان چگونه بود؟ ۷۴- مگر بندگان مخلص ما. ۷۵- نوح ما را ندا کرد (و ما دعای او را اجابت کردیم) و چه خوب اجابت کننده‌ای هستیم.

معنای لغات

«شوب» به معنای مزج است؛ مقصود چیزی را روی دیگری مالیدن است و مخلوط کردن مراد نیست.^۱ «مَرَجَ» به معنای «مَا يَرْجَعُونَ إِلَيْهِ» است. قرارگاه و مرجع آن هاست.^۲ «أَلْفُواْ از مادَّة» «لَفَى، يَلْفَى» است، أَلْفَاهُ به معنای وَجَدَهُ است (آن را یافت).^۳ «هُرَعٌ» أى: إِشْتَدَّ سَعْيُهُ، با شتاب به سمتی رفتن است.^۴

خوراک دوزخیان

خداوند متعال در آیات سابق فرمود: «أَذَلِكَ خَيْرٌ نُّزُلًا أَمْ شَجَرَةُ الزَّقُّومِ»، آیا این جا که همه چیز مهیاست، بهترین جایی است که مسافر تازه رسیده می تواند منزل کند، یا «شَجَرَةُ الزَّقُّومِ»؟ یا زیر درخت زَقُّوم بار نهد؟ «إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ، إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ». این درختی است که در وسط و مرکز جهنم رویده است. «طَلَعُهَا» برجستگی میوه اش همانند سر شیطان هاست؛ «كَأَنَّهُ رُؤُوسُ الشَّيَاطِينِ».

گفتیم هرانسانی شیطان را به بد شکل ترین صورت تصوّر می کند. در واقع حسن و قبح، ابتدائاً در صورت متمثل خواهد شد.

«فَإِنَّهُمْ لَا يَكْلُونُ مِنْهَا». آن ها ناچارند از این میوه ای که منظرش چنین منظری است، بخورند؛ زیرا غذایی ندارند. «فَمَا لُونُ مِنْهَا الْبُطُونِ»، شکم هایشان را از آن پر می کنند.

غذا بردن نوع است: نوعی از مواد غذایی موادّ اولیه کافی و مورد نیاز را به بدن انسان می رساند که انسان به حدّ نیاز خود از آن می خورد. نوعی دیگر از غذا

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۴۶۸.

۲. مجمع البحرین، همان، ج ۴، ص ۳۳۳.

۳. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۷۴۴.

۴. العین، ج ۱، ص ۱۰۵.

هست که آن مواد لازم را به بدن نمی‌رساند و انسان برای این که احساس بی‌نیازی کند، مجبور به پرخوری می‌شود.

قرآن مجید تعبیر فرموده: «فَمَالُؤُنْ مِنْهَا الْبُطُونُ». چرا خداوند چنین فرمود؟ زیرا شرایط به گونه‌ای است که چیزی غیر از این ندارند. این نیز غذایی نیست که مواد کافی به بدنشان برساند، لذا ناچار هستند که شکم را از آن پر کنند.

خدا نکند انسان به گرسنگی و تشنگی مبتلا شود و غذا نباشد. گاهی پیش می‌آید که شخص آن قدر آب می‌خورد (برای مثال در ماه مبارک رمضان اگر رعایت حال خود را نکند) که شکم پراز آب می‌شود. احساس می‌کند که دیگر نمی‌تواند غذا بخورد و در عین حال بدن محتاج به غذاست. أَعَادَا اللَّهُ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ الْآخِرَةِ.

«فَمَالُؤُنْ مِنْهَا الْبُطُونُ» به شجره باز می‌گردد. مَالُؤُنْها، از شجره یعنی از ثمره شجره پر می‌کنند. ثمر نیامده اما معلوم است که مقصود از شجره، درختی است که ثمر داشته باشد. «طَلْعُهَا» فرموده و برای درخت «طَلْع» فرض نمود، یعنی میوه دهنده است.

«ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ»، «شَوْب»^۱ به معنای مَزَج است؛ مقصود چیزی را روی دیگری مالیدن است و مخلوط کردن مراد نیست. تفاوت «شَوْب» با «مَزَج» در این است که مزج، یعنی اینکه چیزی را با دیگری مخلوط می‌کنید؛

۱. «لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ» أي خلیطا و مزاجا من ماء حار یمزج ذلك الطعام بهذا الشراب؛ یعنی مخلوط و درآمیخته با آب داغ که آن طعام (که ذکر شد) با این نوشیدنی درآمیخته شده است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۸) وَالشَّوْبُ: الْخَلْطُ. شَابَ الشَّيْءُ شَوْبًا: خَلَطَ؛ شَوْبٌ به معنای مخلوط شدن است. شَابَ الشَّيْءُ شَوْبًا به معنای این است که چیزی را با چیزی مخلوط کرد؛ محقق. (لسان العرب، ج ۱، ص ۵۱۱)

مانند مزج نخود با لوبیا. اما شوب این است که چیزی را روی چیزی بمالند. برای مثال: شَابَ السَّمُّ بِالْدَّسَمِ، شَابَ السَّمُّ بِالْعَسَلِ. روی چیزی که تلخ است مقداری عسل می مالند تا گوارا شود. بعضی مثال می زدند به آن لایه شیرین که روی قرص های جویدنی (گن گنه) که در سابق بود، می مالیدند.

آمیختگی را مزج گویند. شُوب به معنای یک لایه از چیزی است. وقتی می گویند هیچ شائبه در آن نیست، یعنی خالص محض است و هیچ لایه ای ندارد. مانند طلایی که هیچ شائبه ای از مس ندارد. یعنی در درون یا بیرون آن لایه ای از مس و غیر آن ندارد. «ثُمَّ إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِّنْ حَمِيمٍ»، لایه ای از حمیم برای این ها هست.^۱ این که آب جوشان در آن جا چیست، نمی دانیم.

«ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى الْجَحِيمِ» این اولین نُزُل ایشان است. اولین جایی است که خستگی از خود می گیرند! بعد از این و موارد بعدی، قرارگاه اصلی آن ها جحیم است. «مَرْجِع» به معنای «مَا يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ» یعنی قرارگاه و مرجع آن ها است.

ابتدا در اصل جحیم وارد می شوند. در آن جا می نشینند، بعداً جای گاه ایشان را تعیین می کنند. «لَإِلَى الْجَحِيمِ» فرمود، یعنی آن ها را از این جا به جای دیگر منتقل نمی کنند. قرارگاه شان نیز جحیم است. این اولین جاست. فرض کنید مسافرا که پیاده می کنند ابتدا در یک مرکز و ترمینالی منزل می کند و بعد

۱. الحمیم: الماء الحار البالغ في حرارته، والمعنى ثم إن لأولئك الظالمين (زیاده علیها) لخلیطاً مزيجاً من ماء حار بالغ الحرارة يشربونه فيختلط به ما ملئوا منه البطون من الرقوم؛ حمیم آب گرمی است که حرارت آن به حد اعلایی رسیده است و معنای عبارت این است که سپس آن ظالمان علاوه بر آنچه به آن ها از عذاب رسید، مخلوطی از آب داغی که حرارت بالایی دارد می نوشند پس آن آب با آنچه از رقوم که در شکم های ایشان پُر شده، مخلوط می شود؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۴۱)

برای هر کدام جایی تعیین شده و به جای گاه خود می رود.

برای تقریب به ذهن، تصور کنید ترمینال و گاراژهایی را که در گذشته وجود داشت و اطرافش برای مسافرین اتاق داشتند، از این سنخ است. درختی که اولین جای گاه فرود آن ها می شود، در وسط جحیم روییده است. در اطراف آن جحیم هست، اما این درخت تنها در وسط جحیم می باشد.^۱

شتاب در پیروی از پدران گمراه

«إِنَّهُمْ أَلَفُوا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ»^۲ چرا چنین شدند؟ برای این که اینان «وَجَدُوا»، دریافتند که پدرانشان گمراه بودند. گمراهی آن ها را فهمیدند. «فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ». أَلَفُوا از مادَّة «لَفَى، يُلْفَى» است و بروزن «أَلَفَى، يُلْفَى» است.^۳ أَلَفَاهُ أَى وَجَدَهُ. در همین معنا استعمال شده و گفته اند: الفاه مقطوعاً یدیه (سلام الله علیهما).

۱. «لَأَلَى الْجَحِيمِ»، ذلك أنهم يوردون الحمیم لشربه و هو خارج عن الجحیم كما تورد الإبل إلى الماء ثم يردون إلى الجحیم و يدل على ذلك قوله «يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَيْمِ آيٍ» والجحیم النار الموقدة والمعنى أن الزقوم والحمیم طعامهم و شرابهم والجحیم المسعرة منقلبهم مأواهم؛ «لَأَلَى الْجَحِيمِ» فرمود زیرا آن ها وارد در حمیم می شوند برای این که آن را بنوشند و آن خارج از جحیم است. همچنان که شتر در آن وارد می شود. سپس به جحیم باز می گردند. دلیل بر بیان قول خداوند است که فرمود: «امروز میان آن و آب سوزان در رفت و آمد هستند» (الرحمن/ ۴۴) و جحیم، آتش افروخته است و معنایش این است که زقوم و حمیم، غذا و نوشیدنی ایشان است و جحیم جای گاه رنج و عذاب ایشان و محل بازگشت و زندگی ایشان می باشد؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۸)

۲. وجدوا آبائهم ضاللا عن قصد السبیل، غیر سالکین محجة الحق؛ پدرانشان را گمراه از راه صحیح و میانه یافتند، پوینده و ملازم مسیر حق نبودند؛ محقق. (رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۴۲)

۳. أَلْفَيْتُ (لفى): وَجَدْتُ؛ أَلْفَيْتُ از مادَّة (لفى) به معنای یافتن می باشد؛ محقق. (رک: المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۷۴۴)

أَلْقُوا وَوَجَدُوا، دو مفعول می گیرند. در آیات شریفه می فرماید: «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى؛ وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى؛ وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى».^۱ «فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ»^۲ آن ها با این که پدرانشان را گمراه یافتند، در عین حال به دنبال جای پای آنان با شتاب می روند.^۳ به دنبال آن ها و در همان مسیر که آنان رفتند، به شتاب می روند. «هُرْعَ» ای اِشْتَدَّ سَعْيُهُ، با شتاب به سمتی رفتن است.

«وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ»، نه تنها این ها چنین هستند، بلکه قبل از این ها نیز بیشترین پیشتینان رو به گمراهی قرار دارند. این مطلب تازگی ندارد که نسبت به پیامبر ما چنین می کنند.

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ»، نسبت به پیشینیان نیز، بیم دهندگانی را به سوی ایشان فرستادیم. «فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذَرِينَ»، بنگر سرانجام آن ها که بیم داده شدند و ترس به خود راه ندادند، به کجا رسید؟ مگر بندگان مخلص خدا.

بعد از این حضرت حق به بیان نمونه هایی از انبیاء گذشته و رسل الهی پیشین می پردازد. این رسل در اثر تکذیب اقوامشان به سختی افتادند و ما ایشان را نجات دادیم. زیرا هنگامی که این آیات نازل می شد، پیغمبر ﷺ و آن مؤمنان انگشت شمار در سختی فراوان بودند. خداوند به ایشان وعده می دهد

۱. ضحی ۸-۶.

۲. أَي يَسْعَوْنَ عَجَالًا؛ یعنی با عجله و سرعت دنباله روی می کنند؛ محقق. (رک: لسان العرب، ج ۸، ص ۳۶۹)

۳. «فَهُمْ عَلَى آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ» فِي الضَّلَالِ أَي يَقْلِدُونَهُمْ وَيَتَّبِعُونَهُمْ اتِّبَاعًا فِي سُرْعَةٍ؛ آثار پدرانشان را در گمراهی پیروی می کنند. یعنی از آن ها تقلید نموده و تبعیت می نمایند، پیروی کردنی که همراه با سرعت است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۸)

که شما را همانند گذشتگان و به سَنَتی که نسبت به رسل قبل داشتیم، نجات خواهیم داد.

از حضرت نوح عليه السلام آغاز می‌فرماید: «وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعَمَ الْمُجِيبُونَ». بعد از حضرت نوح، حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی عليه السلام الی آخر را بیان می‌فرماید.

این آیات در واقع جهت تسلی برای آن مؤمنان بوده و رسول الله صلی الله علیه و آله نیازی به این تسلی نداشتند، بلکه آن عصمت و تثبیت الهی تسلی ایشان بود. کافران سرکش نیز محتاج بودند که خداوند قدری ایشان را بترساند.

بخش دهم، آیات ۹۳-۷۵:

شروع مواجهه انبیاء با سرسختی جوامع بشری

آیات مبارکه

وَلَقَدْ نَادَيْنَا نُوحًا فَلَنِعَمَ الْمُجِيبُونَ ﴿٧٥﴾ وَنَحْنَاهُ أَهْلُهُ، مِنْ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿٧٦﴾ وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ﴿٧٧﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿٧٨﴾ سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ ﴿٧٩﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿٨٠﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿٨١﴾ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ ﴿٨٢﴾ وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ ﴿٨٣﴾ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿٨٤﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ﴿٨٥﴾ أَتِفَكَا إِلَهَآءَ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ ﴿٨٦﴾ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨٧﴾ فَتَنَظَّرُ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴿٨٨﴾ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ ﴿٨٩﴾ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ﴿٩٠﴾ فَرَاغَ إِلَىٰ إِلَهِتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ ﴿٩١﴾ مَا لَكُمْ لَا تَنْطِفُونَ ﴿٩٢﴾ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ ﴿٩٣﴾

ترجمه آیات

۷۵- نوح ما را ندا کرد (و ما دعای او را اجابت کردیم)، و چه خوب اجابت کننده ای هستیم. ۷۶- و او و خاندانش را از اندوه بزرگ رهایی بخشیدیم. ۷۷- و فرزندان او را بازماندگان (روی زمین) قرار دادیم. ۷۸- و نام نیک او را در میان امت های بعد باقی گذاردیم. ۷۹- سلام باد بر نوح در میان جهانیان. ۸۰- ما این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم. ۸۱- چرا که او از بندگان با ایمان ما بود. ۸۲- سپس دیگران (دشمنان او) را غرق کردیم. ۸۳- و

از پیروان او (نوح) ابراهیم بود. ۸۴- به خاطر بی‌باوری و هنگامی را که با قلب سلیم به پیشگاه پروردگارش آمد. ۸۵- هنگامی که به پدر و قومش گفت: این‌ها چه چیز است که می‌پرستید؟! ۸۶- آیا غیر از خدا، به سراغ این معبودان دروغین می‌روید؟ ۸۷- شما دربارهٔ پروردگار عالمیان چه گمان می‌برید؟ ۸۸- (سپس) او نگاهی به ستارگان افکند. ۸۹- و گفت من بیمارم (و با شما به مراسم جشن نمی‌آیم). ۹۰- آن‌ها از او روی برتافته و به او پشت کردند (و به سرعت دور شدند). ۹۱- (او وارد بت‌خانه شد) مخفیانه نگاهی به معبودان آن‌ها کرد و از روی تمسخر گفت: چرا از این غذاها نمی‌خورید؟ ۹۲- (اصلاً) چرا سخن نمی‌گوئید؟! ۹۳- سپس ضربه‌ای محکم با دست راست و با توجه بر پیکر آن‌ها فرود آورد (و همه را جز بت بزرگ درهم شکست).

معنای لغات

«کرب» به معنای اندوه نیست، بلکه به معنای گرفتاری شدید است.^۱
 «إفک» به معنای «به دروغ چیزی را گفتن» است.^۲ «راغ»، رَوغان، رفتن غیر مستقیم است؛ یعنی حرکت را پیچ و خم داده و ناگهان به سوی هدف بچرخید؛ به گونه‌ای که دیگران از حرکت شخص، هدف او را تشخیص ندهند. یَرُوغُ کَمَا یَرُوغُ الثَّعَلَبُ.^۳

«تَرَكْتُ عَلَيْهِ»، در مقابل «أَهْلَكْتُ» است. در زبان عربی برای مثال می‌گویند: حَمَلَ فُلَانٌ، و عَدَّه‌ای را اسیر گرفتیم. فَقَتَلَ فُلَانًا وَفُلَانًا وَتَرَكَ عَلَى فُلَانٍ وَفُلَانٍ، یعنی تَرَكَ عَلَيْهِ الْحَيَاةَ. زندگی و حیاتشان را برای آن‌ها به جا گذاشت و از آن‌ها

۱. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۷۰۶.

۲. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۲۵۴.

۳. لسان العرب، ج ۸، ص ۴۳۱.

نگرفت.^۱ مقصود از «عَالَمِین» نیز همه مخلوقات آفریدگار است که قابلیت درک دارند، یعنی جنّ و بشر که مربوط به زمان ایشان است.^۲

یاد از انبیاء پیشین

بعد از آن که در سوره مبارکه صافات، وضع خاصّ رسول الله ﷺ را بیان فرمود و ستیزه جویی و عناد قریش را در آن روزگار حکایت کرد؛ در ادامه می فرماید: «وَلَقَدْ صَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرَ الْأَوَّلِينَ»، پیش از این ها بیشتر پیشینیان نیز به گمراهی گراییدند. «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُنْذِرِينَ»، ما در پیشینیان نیز بیم دهندگانی را فرستادیم، اما آن ها نپذیرفتند.

«فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُنْذِرِينَ»، بنگر که چگونه پایان و سرانجام آن هایی بود که بیم داده شدند و گوش به سخن بیم دهنده ندادند، مگر بندگان مخلص خدا که سرانجام کار ایشان به سعادت است. این به منزله تسلّی دادن به مؤمنان است، از این رو که از نظر تعداد، کم بودند و سخت تحت فشار قرار داشتند. خدا از گذشته سخن می گوید تا هم به مسلمانان تسلّی دهد که کار پایان به سود شماست، و هم مشرکان را شکست روحی دهد که شما هر چه مقاومت کنید، عاقبت مغلوب خواهید شد.

سرانجام کارشکنی قوم حضرت نوح علیّه السلام

«وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ»، از حضرت نوح علیّه السلام آغاز می کند؛ به این خاطر که پیش از حضرت نوح علیّه السلام یک جامعه پیچیده که در آن دعوت الهی با مخالفت شدید مواجه شود، نبوده است. حضرت نوح علیّه السلام اولین نبی ای است که

۱. العین، ج ۲، ص ۱۵۳.

۲. التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۸، ص ۲۰۵.

با یک جامعه پیچیده انسانی مواجه شد و دعوت الهی را آغاز کرد و عمر طولانی داشتند. قرآن مجید در این باره می‌فرماید: «فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا».^۱ قدر مسلم را می‌فرماید، چه بسا موارد دیگری هم وجود داشت، اما برای ایشان ناشناخته بود. جامعه‌ای را ذکر فرمود که آثارش در ذهن این‌ها بماند.

«وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ»^۲، نوح ما را خواند که به یاریش بشتابیم و ما چه نیکو پاسخ‌دهنده‌ای هستیم. «وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ»^۳ ما او و کسانش را از اندوه شدید و از «کرب»، یعنی از گرفتاری شدید نجات دادیم. «کرب»، اندوه نیست. البته همسرا و از «أهل» مستثناست.

«صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتُ نُوحٍ وَامْرَأَتُ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا».^۴ خداوند برای آن دوزنی که کافر شدند فرمود و قبل از

۱. «او در میان آن‌ها هزار سال، الا پنجاه سال، درنگ کرد»؛ عنکبوت / ۱۴.

۲. بعد از آن‌که حضرت نوح عليه السلام از ایمان آوردن قومش ناامید شد، از خداوند خواست تا در مقابل ایشان یاریش کند و فرمود: «أَنِّي مُغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ» (قمر/ ۱۰)، خداوند می‌فرماید ما نوح را در دعایش و آن‌چه از ما خواسته بود اجابت کردیم و او را از آزار قومش با هلاک نمودن ایشان خلاص کردیم؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۶۹۹)

۳. «أَيُّ مِنَ الْمَكْرُوهِ الَّذِي كَانَ يَنْزِلُ بِهِ مِنَ قَوْمِهِ وَالْكَرْبُ كُلُّ غَمٍّ يَصِلُ حَرَهُ إِلَى الصَّدْرِ وَ أَوَّلُ النِّجَاةِ مِنَ النَّجْوَةِ لِلْمَكَانِ الْمَرْتَفِعِ فِيهِ الرَّفْعُ مِنَ الْهَلَاكِ وَأَهْلُهُ هُمُ الَّذِينَ نَجَوْا مَعَهُ فِي السَّفِينِ؛ یعنی از مکروهی که از جانب قومش به او می‌رسید و کرب هر اندوه و غمی را گویند که حرارت آن به سینه رسد و اصل (نجات) از «نجوة» است به معنای مکان بلند، و مقصود رهایی از هلاکت است. مقصود از «أهل» کسانی هستند که با او در کشتی بودند و نجات پیدا کردند؛ محقق. (رک: همان، ج ۸، ص ۶۹۹)

۴. «صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتُ نُوحٍ وَامْرَأَتُ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ سَيِّئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاحِلِينَ؛ خداوند مثلی برای

این آیه نیز در سوره مبارکه تحریم فرمود: «إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ»^۱ که خطاب به آن دوزن پیغمبر ﷺ است.

قرآن آن دوزن خائن کافر را مثال آورد و فرمود: دوزن کافر در ازدواج دو بنده نیکوکار ما بودند و این دوزن به این دو بنده ما خیانت کردند. منظور خیانت در دعوت است، این شاء الله، نه در چیز دیگر.^۲

پس زن حضرت نوح ﷺ مستثنی بوده و جزو اهلیش نیست. فرزند حضرت نوح ﷺ نیز مستثنی است. در سوره مبارکه هود می‌فرماید: «وَنَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ؛ قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ

کسانی که کافر شده‌اند زده است، مثل به همسر نوح، و همسر لوط، آن‌ها تحت سرپرستی دو بنده از بندگان صالح ما بودند، ولی به آن دو خیانت کردند، و ارتباط آن‌ها با این دو (پیامبر) سودی به حالشان (در برابر عذاب الهی) نداشت. و به آن‌ها گفته شد: وارد آتش شوید همراه کسانی که وارد می‌شوند؛ تحریم / ۱۰.

۱. «اگر از کار خود توبه کنید (به نفع شما است) زیرا دل‌هایتان از حق منحرف گشته و اگر بر ضد او دست به دست هم دهید (کاری از پیش نخواهید برد) زیرا خداوند یاور او است، و همچنین جبرئیل و مؤمنان صالح، و فرشتگان بعد از آن‌ها پشتیبان او هستند»؛ تحریم / ۴.

۲. برخی می‌گویند خداوند بدین وسیله حضرت نوح ﷺ را آگاه نمود که همسرش به ایشان خیانت نموده است. اما در این قول اشکال است. زیرا نسبت نامناسبی به ساحت انبیاء ﷺ وجود دارد و آن‌چه از کلام خداوند متعال استفاده می‌شود این است که ساحت ایشان منزّه از چنین کلمات باطلی است. ضمن اینکه لفظی صراحت بر این نسبت ناروا نداریم همچنان‌که ظهوری در کلمات قرآن ندارد. بلکه کلمات قرآن در سوره تحریم ظاهر در این مطلب است که آن دوزن کافر بودند و از دشمنان همسرانشان پیروی می‌کردند و اسرار همسرانشان را فاش می‌نمودند؛

محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۲۳۵)

مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ»^۱.

بنابراین «وَحَجَّتَانَهُ وَأَهْلَهُ»، دو فرد در زمرة آن‌ها نیستند؛ یک زن که به صریح آیه شریف جزو این اهل نبود و یک فرزند، که او نیز به صریح آیات سوره مبارکه هود و در جای دیگر، جزو اهل نبودند. «وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ»، ما نسل نوح را از آن‌ها که در روی زمین ماندند، قرار دادیم. در روایات آمده شما دو پدر دارید، اول حضرت آدم و دوم حضرت نوح علیه السلام؛ این پدر دوم از همین آیه اخذ شده است.^۲

قرآن می‌فرماید که ذریه حضرت نوح علیه السلام را از آن‌ها که روی زمین بودند، قرار دادیم و بقیه هلاک شدند. ما در زمرة قوم نوح هستیم. حال سرخ‌پوستان آمریکا نیز جزو شان هستند یا نیستند، مورد بحث ما نیست. لکن مخاطبین این آیات، جزو ذریه حضرت نوح علیه السلام هستند. «ذُرِّيَّةَ مَنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ»^۳.

پاداشی جاودانه برای حضرت نوح علیه السلام

تا این جا دو مَث بیان شد، حال می‌فرماید: «وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ»^۴، ما او را نگه داشتیم. (تَرَكْنَا عَلَيْهِ)، در مقابل اَهْلَكْتُ است. در زبان عربی برای مثال می‌گویند: حَمَلَ فُلَانٌ وَعَدَهُ اِيَّيَّهَا رَاسُ الْبُخْتِ فَفَقَتَلَ فُلَانًا وَفُلَانًا وَتَرَكَ

۱. هود/ ۴۶ و ۴۵.

۲. برای مطالعه بیشتر، رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۰، ص ۲۵۲-۲۵۱.

۳. اسراء/ ۳.

۴. المراد بالترك الإبقاء وبالآخرين الأمم الغابرة غير الأولين؛ مراد از ترك، باقی بودن است و مراد از آخرین، امت‌هایی هستند که بعد از رفتن امت اولی بازماندند؛ محقق. (رک:

المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۴۵)

عَلَىٰ فُلَانٍ وَفُلَانٍ، یعنی تَرَكَ عَلَيْهِ الْحَيَاةَ. زندگی و حیاتشان را برای آن‌ها به جا گذاشت، از آن‌ها نگرفت.

مقصود از «وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ» این نیست که به او عمری ابدی دادیم. بلکه این است که یاد نوح را در خاطره‌ها زنده نگه داشتیم. همین تعبیر درباره حضرت ابراهیم علیه السلام نیز آمده است: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ»^۱. همچنین درباره ایشان فرموده: «وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ». در آیات دیگری در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: «وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ؛ وَارَثَةُ جَنَّةِ النَّعِيمِ»^۲.

مقصود این است که ما هرگاه بخواهیم داعیان توحید را برای شما شماره کنیم، از نوح علیه السلام آغاز می‌کنیم و پیوسته یاد او را در خاطره‌ها به عنوان اولین داعیه توحید زنده نگه می‌داریم.^۳ حضرت ابراهیم علیه السلام دومین داعیه توحید و دنباله‌رو حضرت نوح علیه السلام است. البته دنباله‌رو، به این معنا که آغازگر دعوت به توحید، حضرت نوح علیه السلام است و بعد از ایشان حضرت ابراهیم علیه السلام آمدند. ما خاطره هر دو را حفظ می‌کنیم. مقصود از «آخِرِينَ»، نسل‌های بعدی تا ابد است.

تقدم و تأخر، امور نسبی بوده و از انتزاعیات است. به لحاظ وجوه انتزاع می‌شود. لذا ممکن است که یک شیء نسبت به شیئی متقدم باشد، اما نسبت به دیگری متأخر باشد. حضرت نوح علیه السلام نسبت به زمان پیش از خود متأخر است

۱. صافات / ۸۳.

۲. «و برای من در میان امت‌های آینده زبان صدق (و ذکر خیر) قرار ده، و مرا از وارثان بهشت پرنعمت گردان»؛ شعراء / ۸۵-۸۴.

۳. مقصود از ابقاء در آخرین، به معنای این است که خداوند متعال دعوت حضرت نوح علیه السلام به توحید و تلاش ایشان در راه خدا را در هر عصری تا روز قیامت زنده نگه می‌دارد؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۴۶)

و نسبت به بعد از خود، متقدم است. برای مثال طبقه وسط نسبت به پایین، فوق محسوب می شود و نسبت به مافوقش تحت است.

«سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ»، سلام ما بر نوح باد! معادل آن به زبان انگلیسی^۱ به معنای صلح و هیچ گونه مخالفتی نداشتن است، به عبارتی رضایت مطلق می باشد.

سلام الهی به معنای رضای مطلق خداست. هیچ گونه اعتراضی نسبت به او نداریم. یعنی رضایت و خشنودی خاطر ما بر نوح باد، در میان مجموع آن ها که در عصر او بودند؛ زیرا بنده خاص ما- که از هر جهت به فرمان ما عمل نمود و وظیفه خود را انجام داد- نوح بود.

مقصود از «عَالَمِينَ» نیز همه مخلوقات آفریدگار است که قابلیت درک دارند، یعنی جن و بشر که مربوط به زمان ایشان است. در مورد حیوانات، اگر درک داشته باشند، از «عَالَمِينَ» هستند و اگر نداشته باشند، نیستند. تفاوت عالم و عالمین در این است که عالم، شامل همه موجودات می شود، اما عالمین شامل موجوداتی می شود که «يَعْقِلُونَ».

بنابراین آیه شریفه «سَلَامٌ عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ» را به صورت سلام ما و درود ما معنا نکنید. سلام، به معنای خشنودی و رضایت ماست که نسبت به او هیچ ناخشنودی نداریم، در میان موجوداتی که درک تکلیف می کنند و تعقل دارند.

چرا چنین است؟ «إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»؛ زیرا کسانی که از هر جهت نیکوکار هستند و هیچ بدکاری در عملکرد ندارند، این گونه به آن ها پاداش می دهیم. می گوییم: از هر جهت از تو خوشنودم. وقتی خداوند از موجودی از هر جهت خشنود باشد، منتهای قرب آن موجود به خداست. این عبارت به منزله

1. peace be upon him

تعلیل است. ما این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم. کسی که محسن مطلق است، یعنی نیکوکار بوده و هیچ بدی در کار وی راه ندارد، پاداش ما نسبت به او این گونه است که بگوییم: سلام بر تو باد. مقصود این است که ما از هر جهت از تو خوشنودیم و هیچ نگرانی و اعتراضی نداریم.

«کذلک»، یعنی به عنوان سلام؛ به عبارتی ما این گونه پاداش می دهیم. کاف اول آن، برای تشبیه است. کذلک، یعنی همانند آن. در مورد ساختار این کلمه در علم نحو بحث شده است. کاف دوم از باب خطاب نیست، بلکه از باب جری است، ولو بعضی از نحوین گفته اند. جری، یعنی گاهی لفظی یک حالت دارد، لفظ دیگری در ساختمان مشابه با آن هاست و حرکت آن را در خصوص این تعبیر می گیرد. مانند: رجس و نجس. عرب رجس و نجس نمی گوید و لو این که نجس، طبق نظر لغویین و ادبا نجس است. اما در خصوص این ترکیب، به دنبال رجس، نجس می آید. إِنَّهُ رَجَسٌ نَجَسٌ. شکل رجس را به لحاظ اتباع می پذیرد. در «کذلک» نیز اتباع است، نه این که از باب اعراب باشد.

«إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ»^۱، زیرا او (حضرت نوح) از بندگان مؤمن ما بود. «ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ»، دیگران را غرق کردیم.

حضرت ابراهیم عليه السلام منادی توحید

«وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ» یکی از دنباله روهای حضرت نوح، حضرت

۱. تعلیلی برا حسن مذکور در آیه قبل و جمله سابق است. به این خاطر بود که ایشان خداوند را به حقیقت کلمه عبادت می نمود، به گونه ای اراده نمی نمود و انجام نمی داد مگر آن چه را خداوند اراده می فرمود. مؤمن حقیقی بود و جز اعتقاد حق نداشت و این اعتقاد حق ایشان در تمام ارکان وجودش ساری و جاری بود. کسی که این چنین باشد باشد جز احسان و نیکویی از او صادر نمی شود، لذا از محسنین خواهد بود؛ محقق.

(رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۴۷)

ابراهیم علیه السلام است، زیرا او آغازگر دعوت الهی است و حضرت ابراهیم علیه السلام نیز دومین کسی است که بر جای پای او قدم گذاشته است.

توضیحی در این جا لازم به ذکر است: کلمه شیعه می‌رساند که در آن عهد، دعوت الهی نسبت به قوم حضرت ابراهیم علیه السلام بدین صورت بود که به آن‌ها گفته شد: پیش از شما نوح آمد. به عبارتی پیامبر ما نوح، داعی توحید بود و شما باید دنباله‌رو دعوت او باشید. چرا فریب داعیان شرک و بت پرستی را خوردید؟ پس در عصر حضرت ابراهیم علیه السلام، حضرت نوح علیه السلام به عنوان داعی توحید شناخته شده بود، اما مردم اعتنایی به دعوت حضرت نوح علیه السلام نداشتند و فریب داعیان شرک و بت پرستی را خورده بودند. این مقدمه‌ای است بر مطلبی که عرض خواهم کرد. تنها حضرت ابراهیم علیه السلام بود که از حضرت نوح علیه السلام تبعیت نمود. لذا درمی‌یابیم هرگاه در عصری افراد مأمور به تبعیت از کسی باشند و نپذیرند، آن عده که می‌پذیرند، امتیازی خواهند داشت. این مطلب در روایات آمده است.

پیمانی محکم از همه انبیاء

«وَإِنْ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ»،^۱ ضمیر به امیرالمؤمنین علیه السلام باز می‌گردد. به

۱. «وَإِنْ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ» أي: وإن من شيعة نوح إبراهيم يعني أنه علي مناجاه وسنته في التوحيد والعدل واتباع الحق عن مجاهد وقيل إن معناه وإن من شيعة محمد إبراهيم كما قال أنا حملنا ذريتهم أي ذرية من هو أب لهم فجعلهم ذرية لهم وقد سبقوهم عن الفراء؛ يعني إبراهيم عليه السلام من شيعيان نوح عليه السلام بود. به این معنا که بر طریق و سنت نوح در توحید و عدل و پیروی از حق بود؛ این نظر مجاهد است و برخی گفته‌اند: معنای آیه این است که ابراهیم علیه السلام از شعیان محمد صلی الله علیه و آله بود همان طور که در آیه می‌فرماید: «همانا ما حمل کردیم ذریه ایشان را» (یس/ ۴۱). یعنی فرزندان

منزله قاعده کلی است، نه این که در خصوص این آیه باشد. هرچند نام امیرالمؤمنین علیه السلام مذکور در کلام نیست و آن که مذکور در کلام است، حضرت نوح علیه السلام می باشد.^۱

امیرالمؤمنین علیه السلام حجت الهی است. خداوند از همه انبیاء بر این مطلب میثاق گرفته که خاتم شما رسول الله است.^۲ در قرآن مجید نیز ذکر شده که خداوند از همه انبیاء، نسبت به خاتمیت پیامبر ما پیمان گرفته^۳ و باید به امت خود خبر دهند.

در روایات آمده که حتی نسبت به اوصیاء ایشان نیز از انبیاء پیمان گرفته اند. در نتیجه خود حضرت ابراهیم علیه السلام به لحاظ اصل توحید، با توجه به این تعهد در میان تعهدهای الهی دنباله رو حضرت نوح علیه السلام بود. تعهد داد به این که خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله از نسل او خواهد آمد و اوصیائش که در رأس ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام است، خواهند آمد.

کسی که پدر ایشان بود. پس اهل کشتی را به منزله ذریه ایشان قرارداد در حالی که از نظر زمان جلوتر از آن ها بودند. این سخن از فراء است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۱)

۱. بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۲۶؛ ج ۳۶، ص ۱۵۲؛ مرحوم استرآبادی روایاتی را در اثبات این مطلب که مقصود از ضمیر در «شیعته» وجود گرامی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام است، آورده اند؛ محقق. (رک: تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العتره الطاهرة، علی استرآبادی، ص ۴۸۶-۴۸۴)

۲. رک: تفسیر کنز الدقائق و بحر الغرائب، محمد بن محمد رضا قمی مشهدی، ج ۱۱، ص ۱۳۷-۱۳۴.

۳. وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْنَاكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَأَقْرَضُكُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَضْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ؛ آل عمران ۸۱.

همچنین به لحاظ وحدت در دعوت، حضرت ابراهیم علیه السلام بر جای پای امیرالمؤمنین علیه السلام قدم نهاد. صبر امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رحلت رسول الله صلی الله علیه و آله، برای محافظت از اصل دین به مراتب اعظم است و قابل مقایسه با جهاد ایشان در صدر اسلام نمی باشد. آن جهاد نسبت به این صبر، به منزله کوچکترین کار امیرالمؤمنین علیه السلام است. عظمت امیرالمؤمنین علیه السلام به این جنبه دوم است، نه اول.

در چنان شرایطی و با آن همه فشار، امیرالمؤمنین علیه السلام چهره اسلام را حفظ کرد و کاری نکرد که این چراغ خاموش شود. ابراهیم علیه السلام در دعوت الهی متحمل سختی بسیار شد، اما با توجه به روایات، قرآن مجید به منزله این دانسته که ابراهیم علیه السلام پیشگام نبوده و تابع است. در مورد دعوت الهی باید گفت حضرت نوح علیه السلام آغازگر این دعوت بود، اما در زمینه استقامت در برابر سختی ها، امیرالمؤمنین علیه السلام اولین است. در روایات «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ» ضمیر به امیرالمؤمنین علیه السلام باز می گردد.

حضرت ابراهیم علیه السلام شیعه دو شخص بود؛ که دو نمونه در مقابل هم هستند. یک نمونه متقدم بر حضرت ابراهیم علیه السلام در قیام به دعوت الهی که جناب نوح علیه السلام باشند. یک نمونه متأخر از ایشان است که عرض کردم طبق قرآن مجید، خداوند از همه انبیاء و رسل الهی تعهد گرفت که یک پیامبر در آخر الزمان خواهم فرستاد و شما باید به او ایمان آورید و یاریش کنید.

یاری هرنبی، متناسب با شرایط اوست. یاری نمودن ایشان این گونه است که به امت خویش خبر دهند آخرین نبی با این خصوصیات است و اوصیایی دارد. بنابراین جناب ابراهیم علیه السلام شیعه دو تن هستند: یک، در قیام به توحید شیعه‌ی حضرت نوح علیه السلام است. دو، استقامت در دعوت الهی و چشیدن سختی ها و دست از سخن برنداشتن، شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام است.

سخن گفتن با منحرفان قوم

«إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»، آن جا که با دل پاک یعنی دل سالم، به پروردگار پیوست. برای این که ابراهیم در عصری زندگی می کرد که عقاید انحرافی از هر جهت وجود داشت. حداقل می توانست سکوت بر ظلم کند و اعتراضی که موجب اتمام حجت شود، نکند. اما حضرت ابراهیم علیه السلام چنین نکرد.

حضرت ابراهیم علیه السلام داشتن این قلب سلیم را هم از دو تن به یاد داشت. یکی حضرت نوح علیه السلام که به فرموده قرآن، نهصد و پنجاه سال در دعوت الهی مقاومت کرد؛ دیگری از نسل خودش که از مؤخرین باشد و مقصود، امیرالمؤمنین علیه السلام است. سؤال این است که «إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» به چه صورت بود؟

«إِذْ قَالَ لِأَبْنَيْهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ»، آن قدر شرایط بر ابراهیم علیه السلام سخت بود که به پدرش گفت. مقصود، کسی است که در آن روزگار پدر او بود. این سؤال مطرح است که آن شخص عموی ایشان بوده و پدرش از دنیا رفته بود، یا پدر واقعی ایشان بود؟ روایات اهل بیت علیهم السلام می فرماید عموی ایشان بود. برخی نیز بر طبق ظاهر می گویند پدرش است.

قدر مسلم کسی بوده که متصدی امر او و به منزله پدر ایشان است، حال پدر واقعی یا عمو باشد. هر چند قرآن مجید نام «آزر» را ذکر فرموده است و نام پدر حضرت ابراهیم علیه السلام در تورات نیست، اما ظاهراً نام پدر ایشان، تارخ است.^۱ آزر و تارخ دو نام متفاوت هستند. شاهد بر این نظر می شود که او عموی حضرت ابراهیم علیه السلام بوده نه پدر ایشان. آن گاه که به پدر خود و کسانش گفت: شما چه چیز می پرستید؟ «أَفْكَاءَ إِلَهَةٍ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ»، آیا می خواهید به دروغ خدایانی منهای خدا داشته باشید؟

۱. رک: تاریخ الأمم والملوک، ابن جریر طبری، ج ۱، ص ۲۳۳.

«إفك»، به دروغ چیزی را گفتن است. «آلهة» بدل افک است. بدل بیان است. آیا شما به دروغ خدایانی را می‌خواهید؟ أَفَكَّا ۖ إِلَهَۃٌ دُونَ اللَّهِ و تردید و این‌ها را؟ شما می‌خواهید به دروغ خدایانی منهای الله داشته باشید؟ این‌ها که خدا نیستند! «فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ»؟ شما چه گمانی در مورد پروردگار عالمین دارید که پروردگار همه عالمیان است؟ به معنای ذوی العقول است. او شما را وامی‌نهد که به دروغ خدایانی را انتخاب کنید و آن‌ها را پرستید و گوش به فرمان رب العالمین ندهید. از منظر بعضی، معلوم می‌شود که این سخن در بت‌کده بود. «فَنَظَرْنَا فِي السُّجُومِ»، ابراهیم علیه السلام نگاهی در ستارگان کرد، «فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ». این جا مفسران به این مطلب پرداختند که ابراهیم علیه السلام چه نگاهی در ستارگان نمود و چه رابطه‌ای با «إِنِّي سَقِيمٌ» داشت؟^۱ بعضی چنین می‌گویند که در آن زمان ستاره‌شناسی شایع بود و از راه ستارگان کشف حوادث می‌کردند. حضرت ابراهیم علیه السلام از ستارگان کشف حوادث آینده را نمود و دانست که پیروز است. بعضی نیز گفته‌اند که از ستارگان دانست بیمار است، لذا گفت بیمار هستم.

۱. مفسران نظرات مختلفی در این باره ارائه کرده‌اند: یک) حضرت ابراهیم علیه السلام به ستارگان نگاه کرد و دلیل آورد که زمان بیماری تب او فرا رسیده است. زیرا عادت داشت در زمان معینی بدان بیماری مبتلا شود. دو) حضرت با نظر و دید بت‌پرستان به ستارگان نگاه کرد تا گمان کنند گفتار او همانند گفتار ایشان است و در آن حال گفت بیمار هستند، آن‌ها نیز گمان کردند که طالع او دلالت بر بیماریش می‌کند. چه بسا خداوند از طریق وحی ایشان را مطلع از بیماری در آینده نمود و نشانه آن را طلوع ستاره‌ای یا پیوستن ستاره‌ای به ستاره دیگر معرفی کرده بود و حضرت این علامت را مشاهده فرمود و چنان گفت. همچنین وجوه دیگری ذکر شده است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۳ ۷۰۲)

آن چه من در سطح خود درمی یابم، این است که حضرت ابراهیم علیه السلام قصد داشت بداند شب است یا خیر؟ تا اگر شب شده، بماند و بهانه‌ای برای ماندن در بتکده داشته باشد. نگاه کرد و دانست شب شده است، لذا گفت من بیمار هستم. معنای بیمار بودن این است که خوابیدن در بتکده برای شفایابی در آن عصر متعارف بود. بدون این که بخواهیم به تأویلات مفسران سابق ملتزم شویم، زمینه طبیعی این است که شب بود و می خواست به تنهایی شب را در بتکده بماند تا این بت ها را بشکند. هر چند تاکنون کسی این مطلب را نگفته است.

اگر روز باشد و من بگویم سقیم هستم، خواهند گفت ما نیز می مانیم. او نگاه کرد و دید شب شده و زمانی است که همه باید بازگردند و درب بتکده را ببندند؛ «فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ». شاهد بر مطلب این آیه شریفه است: «فَقَوْلُوا عَنْهُ مُدْبِرِينَ». به این معناست که بتکده خارج از ده بود و همه قصد داشتند بازگردند و بخوابند. ایشان فرمود سقیم هستم، و آن ها گمان کردند قصد دارد برای استشفای این جا بماند و معنایش این است که دست از دعوت خود برداشته است. او را گذاشتند و رفتند.^۱

شکستن بت ها

«فَرَأَى إِلَى آلِهَتِهِمْ»^۲، او برگشت. «رَأَى، رَوَّغان» و «إِتْجَاه» دو کلمه هستند. گاهی

۱. ضمیر مفرد به حضرت ابراهیم علیه السلام و ضمیر جمع به افراد قوم ایشان باز می گردد. از قوم حضرت خبر می دهد که وقتی گفتار ایشان را شنیدند او را ترک نمودند و از ایشان روی گرداندند و به سوی مراسم عید خود رفتند؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۳)

۲. یعنی در خفاء به سوی آن ها رفت. راغ الثعلب، رفتن روباه به معنای این است که با سرعت و حيله و حرکت در چپ و راست می رود؛ محقق. (رک: مجمع البحرین، همان، ج ۵،

انسان هدفی دارد و به گونه ای به سوی آن حرکت می کند که مواجه با هدف است. همه متوجه می شوند که هدف این است. فرض کنید می خواهیم به قم بروم. از میدان شوش حرکت می کنم. این جا، اِتَّجِهْ، تَوَجَّهْ و ذَهَبْ به کار می رود.

اما یک مرتبه قصد دارم به قم بروم، به سوی فرودگاه مهرآباد حرکت می کنم. از آن جادورزده و به جاذبه قم برمی گردم. این رَوَّغان است؛ یعنی حرکت را پیچ و خم داده و ناگهان به سوی هدف بچرخید، به گونه ای که دیگران از حرکت شخص، هدف او را تشخیص ندهند. يَرُوعُ كَمَا يَرُوعُ الثَّعْلَبُ. روباه هیچ گاه مستقیم حمله نمی کند. فرار می کند و شما که او را تعقیب می کنید؛ به یک باره دورزده و از پشت سر می آید. اما شیر این گونه نیست و مستقیم حمله می کند.

لذا قرآن مجید در عبارت «فَرَّاعَ إِلَىٰ آٰلِهِتِمَ» می خواهد بیان کند که سقیم گفتن او بدین منظور بود که بماند، نه این که از آلهه استشفای بگیرد. بلکه آلهه را از بین ببرد. به عبارتی کاری کرد که به طور غیرمستقیم به سوی آلهه آنان بازگردد. ظاهر کار حضرت این بود که مانده تا از آن ها شفا بگیرد، ولی هدفش این نبود. بلکه می خواست این ابزار ضلالت را از بین ببرد.

معنایی که ارائه کردم، معنای طبیعی آیات کریمه است، بدون آن که نیازی به آن جهات داشته باشیم. آقای طباطبایی نیز توضیح داده اند که در آن زمان علم نجوم چگونه بود، اما نیاز به این مباحث نیست. به کمک نجوم می توان فهمید چه مقدار گذشته و زمان بازگشت است. از ماه و هوا معلوم نمی شود، بلکه از ستارگان معلوم می شود چه مقدار از شب گذشته که اگر بگویید بیمار هستم،

ص ۱۰) الروغ والرواغ والروغان: الحیاد والمیل، وقیل: أصله الميل في جانب لیخضع من یریده؛ راغ از مصدر روغ ورواغ وروغان است و به معنای متوجه شدن و میل نمودن است. برخی گفته اند: اصل آن میل کردن به سویی به منظور خدعه در کسی است که اراده او را دارد؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۴۹)

دیگر نمی‌گویند بمانیم تا خوب شوی و با هم برویم.

البته توجه دارید که مقصود، اصل رسیدن شب نیست. باید مقداری از شب بگذرد تا چنان چه گفت بیمارم، آن‌ها او را بگذارند و بروند و صبح بازگردند. اگر ابتدای شب باشد نیز خواهند گفت که نزد تومی مانیم تا بهبود یابی و بعد با هم خواهیم رفت، زیرا باید در بتخانه را ببندیم.

«فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ»، این همه بر شما سجده می‌کنند، حال چرانی خورید؟ توضیح این که یکی از عبادت‌های ابتدایی خدایان این است که برای آن‌ها غذا می‌برند. من در معابد بوداییان در کشور اندونزی این مراسم را مشاهده کردم و به دو صورت عبادت دارند.

در ابتدا عریان بودند و بعد به مقدار ستر عورت اکتفا می‌شد و اخیراً با منع دولت، پوشش محدودی در نیمی از بدن داشتند. سینی‌های غذا بر سر ایشان بود و به معبد می‌آوردند. متناسب با عظمت معبد، گاهی تا پنج‌جاه سینی می‌رسید. دو گونه سنت داشتند، در بعضی از معابد متولیان معبد غذاها را می‌بردند و این به منزله تقدیم به آلهه و برای استفاده متولیان معبد بود. قسم دیگر که اغلب بود، بدین صورت برگزار می‌شد که غذا در سینی می‌ماند و فاسد می‌شد. هفته بعد آن‌ها را دور می‌ریختند و سینی‌های دیگر را می‌گذاشتند. این غذای مخصوص به آلهه بود.

از کلام حضرت که فرمود: «أَلَا تَأْكُلُونَ» در می‌یابیم که افراد قوم ایشان برای آلهه‌شان غذا می‌بردند، همان گونه که در زمان ما نیز نمونه‌های بت پرستی وجود دارد. مفسران در این جا نیز توجیهاتی ارائه کرده‌اند، اما در این مورد هم محتاج به تأویل در تفسیر نیستیم. می‌توانیم نمونه واقعی پیدا کنیم. احتمال می‌دهیم افراد قوم حضرت ابراهیم علیه السلام نیز از این جمله بودند.

«مَا لَكُمْ لَا تَنْطُقُونَ»، چرا حرف نمی‌زنید؟ اگر بناست آلهه باشید، حداقل مشابه همین افرادی باشید که برای شما سجده می‌کنند. هم غذا می‌خورند و هم حرف می‌زنند.

«فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ»؛ در این آیه نیز «رَاغَ» فرمود. «فَرَاغَ عَلَيْهِمْ»، یعنی علی الآلهه، «ضَرْبًا بِالْيَمِينِ» با دست راست آن‌ها را می‌کوبید.^۱ در جای دیگری فرموده است: «لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ»^۲، همه را شکست مگر یک بت را؛ آن را نگه داشت. مقدمه‌ای بود برای این که فردا در برابر آن‌ها استدلال کند که اگر بت اعظم قدرت داشت، وقتی من بت چه‌ها را شکستم، می‌بایست برای من دستی بلند کند!

«فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ»، او به سوی آلهه بازگشت، حال آن‌که به ظاهر در مرتبه اول چنین بود که آمده شفا بگیرد. با دست راست بر آلهه می‌زد و آن‌ها را خرد می‌کرد. «رَاغَ» در آیه دوم نیز رفتن غیر مستقیم است، زیرا ظاهر قضیه این بود که مانده تا شفا بگیرد. این راهکاری در رسیدن به هدف است.

باید آیات را به گونه‌ای معنا کنیم که قابل فهم برای همه مردم باشد، لذا این مثال‌های طبیعی را عرض کردم. طبق قاعده وقتی کسی مثال‌ها را بشنود، می‌پذیرد. پیش از این جریان برای ایشان استدلال آورد و بعد از این که ملاحظه فرمود فایده ندارد، تظاهر کرد به این که با شما کاری ندارم.

۱. به سوی بت‌ها رفت و با دست راست بر آن‌ها می‌زد و آن‌ها را می‌شکست زیرا دست راست در عمل، قوت بیشتری دارد. برخی گفته‌اند مراد از یمن، قوت است. برخی نیز گفته‌اند: مراد از یمن، تحقق سوگندی است که حضرت سابق بر این یاد کرده و فرمود: «وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ» انبیاء / ۵۷؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۳)

۲. «وَتَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُولُوا مُدْبِرِينَ، فَعَلَّهُمْ جُذَادًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ»؛ و به خدا سوگند نقشه‌ای برای نابودی بت‌هایتان در غیاب شما طرح می‌کنم. سرانجام (با استفاده از یک فرصت مناسب) همه آن‌ها (جز بت بزرگشان را) قطعه قطعه کرد، تا به سراغ او بیایند (و او حقایق را بازگو کند)؛ انبیاء / ۵۸-۵۷.

بخش یازدهم، آیات ۱۰۷ - ۹۴: ابتلائات حضرت ابراهیم علیہ السلام

آیات مبارکه

فَأَقْبِلُوا إِلَيْهِ يَرْفُونَ ﴿٩٤﴾ قَالَ اتَّعَبُدُونَ مَا تَنَحَّيُونَ ﴿٩٥﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾
قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْحَجِيمِ ﴿٩٧﴾ فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ﴿٩٨﴾
وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿٩٩﴾ رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١٠٠﴾ فَبَسَّ رَنَاءَ
بِغُلَامٍ حَلِيمٍ ﴿١٠١﴾ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ
فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ﴿١٠٢﴾
فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ ﴿١٠٣﴾ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿١٠٤﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا
إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ ﴿١٠٦﴾ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ
عَظِيمٍ ﴿١٠٧﴾

ترجمه آیات

۹۴- آن‌ها با سرعت به سراغ او آمدند. ۹۵- او (ابراهیم) گفت: آیا چیزی را می‌پرستید که با دست خود می‌تراشید؟ ۹۶- با این‌که خداوند هم شما را آفریده و هم بت‌هایی را که می‌سازید! ۹۷- آن‌ها گفتند بنای مرتفعی برای او بسازید، و او را در جهنمی از آتش بیفکنید! ۹۸- آن‌ها طرحی برای نابودی ابراهیم ریخته بودند ولی ما آن‌ها را پست و مغلوب ساختیم. ۹۹- (او از این مهلکه به سلامت بیرون آمد) و گفت: من به سوی پروردگارم

می‌روم او مرا هدایت خواهد کرد. ۱۰۰- پروردگارا! به من از (فرزندان) صالح ببخش. ۱۰۱- ما او (ابراهیم) را به نوجوانی بردبار و پراستقامت بشارت دادیم. ۱۰۲- هنگامی که با او به مقام سعی و کوشش رسید گفت: فرزندم من در خواب دیدم که باید تو را ذبح کنم! بنگر نظر تو چیست؟ گفت: پدرم هر چه دستور داری اجرا کن، به خواست خدا مرا از صابران خواهی یافت! ۱۰۳- هنگامی که هر دو تسلیم و آماده شدند و ابراهیم جبین او را بر خاک نهاد... ۱۰۴- او را ندا دادیم که ای ابراهیم! ۱۰۵- آن چه را در خواب مأموریت یافتی انجام دادی، ما این گونه نیکوکاران را جزا می‌دهیم. ۱۰۶- این مسلمان امتحان مهم و آشکاری است. ۱۰۷- ما ذبح عظیمی را فدای او کردیم.

معنای لغات

رَفَّ يَرْفُ،^۱ اِجْتَمَعُوا وَتَحَرَّكُوا، به معنای این است که عده‌ای به طور دسته جمعی به سمتی با سروصدا حرکت کنند.

«بُنيان» از «بَنَا» و به معنای وَضَعَ شَيْئاً عَلَى شَيْءٍ می‌باشد.^۲ «کید»، به معنای نیرنگ است و با عداوت تفاوت دارد.^۳ «أَسْفَلِينَ»، یعنی آن‌ها را مغلوب و پست قرار دادیم.^۴ حَلَمَ، به معنای تحمل کردن سختی در مقابل ادای وظیفه است.^۵ «تَرَى» معنای اول از رؤیت، دیدن است و معنای دوم، اندیشیدن است.^۶ ذَبَحَ،

۱. مجمع البحرين، ج ۵، ص ۶۶.

۲. همان، ج ۱، ص ۶۳.

۳. لسان العرب، ج ۳، ص ۳۸۳.

۴. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۴۱۳.

۵. همان، ص ۲۵۳.

۶. لسان العرب، ج ۱۴، ص ۲۹۱.

به معنای مایذبح است، چیزی که ذبح می شود.^۱

«تَلَّه» به معنای ألقاه بوده و به رو خواباندن است،^۲ اما گاهی به گونه، گاهی به رو و گاهی به ظهر است. «وَتَلَّه لِّلْجَبِينِ» یعنی ألقاه لِّلْجَبِينِ. مصدر آن «تَلَّ» است. تَلَّه، يَتَلَّ، تَلَّأَى ألقاه. تَلَّ فُلَانٌ يَتَلَّه تَلًّا، سَقَطَ. وَتَلَّ فُلَانًا تَلًّا، صَرَعَهُ ألقاه عَلَى عُنُقِهِ وَخَدِهِ، وَمِنْهُ فِي التَّنْزِيلِ الْعَزِيزِ: «وَتَلَّه لِّلْجَبِينِ».

خلاصه داستان حضرت ابراهیم علیه السلام

در داستان حضرت ابراهیم علیه السلام عرض شد که معابد قوم، خارج از دهکده های ایشان بود و برای عبادت بدان جا می رفتند. سنتشان این گونه بود که برای خدایانی که از سنگ تراشیده بودند، غذا می بردند. شب شد، آن ها بازگشتند و حضرت ابراهیم علیه السلام با خدایان تنها ماند. بیان کردیم که «فَتَنَظَّرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ» به چه جهت بود.

برسبیل داعیه توحید الهی خدایان دروغین را خطاب کرد، «فَرَاغَ إِلَىٰ آلِهَتِهِمْ فَقَالَ أَلَا تَأْكُلُونَ؟» اینان شما را خدایان خود می دانند و برای شما غذا می آوردند. پس چرا غذا نمی خورید؟ اگر راست می گوید، خدا هستید و حداقل به اندازه یک حیوان قدرت دارید، چرا غذا نمی خورید؟

خداوند برای سجع و قافیه نفرموده: «أَلَا تَأْكُلُونَ» بلکه نکته دارد. جناب ابراهیم علیه السلام نفرمود: أَلَا تَمْشُونَ، أَلَا تَلْعَبُونَ، أَلَا تَقُومُونَ، أَلَا تَنَامُونَ. زیرا اوضاع و شرایط به گونه ای بود که تناسب با کلام داشت. در زمان کنونی نیز در معابد بودایی چنین سنت هایی دارند که زنان نیمه عریان برای خدایان غذا می برند.

۱. مجمع البحرین، ج ۲، ص ۳۴۹.

۲. همان، ج ۵، ص ۳۲۸.

زیرا اقل نشانه حیات برای یک موجود زنده مانند گاو و غیره، اکل است. حداقل به مقدار این‌ها که شما را خدایان خود می‌دانند قدرت دارید، پس چرا نمی‌خورید؟ «مَا لَكُمْ لَا تَنْطِقُونَ» من قصد تعدی بر شما دارم، با شما سخن می‌گویم. پس چرا حرف نمی‌زنید؟ «فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا بِالْيَمِينِ». بیان شد که «راغ» به معنای با سرعت و خفی به کاری پیچیدن و انجام دادن است. با دست راست مبارکش بر آن‌ها زد.

معلوم نیست که جنس بت‌ها از چه بوده است، از جنس سنگ خارا باشد که در برابر ضربه چوب مقاومت بکند، یا خیر؟ در آیه دیگری فرمود: «فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ»^۱. یکی از آن‌ها را باقی گذاشت.

بازخواست از حضرت ابراهیم علیه السلام

«فَأَقْبِلُوا إِلَيْهِ يَرْفُونَ»، صبح که شد، آمدند. «زَفَّ يَزْفُ»^۲ آی: اجتمعوا و تحركوا، به معنای این است که عده‌ای به طور دسته جمعی به سمتی با سروصدا حرکت کنند. عرب به شب دامادی، شب زفاف می‌گوید، به این خاطر که جمعی آن دو همسر را با سروصدا به جایگاه هم می‌رسانند. هرچند در زبان فارسی کلمه زفاف چندان گویا نیست. معنای شتاب در آن نیست، بلکه با سروصدا به جایی رفتن است. در مورد روز سقیفه و کیفیت بردن ابوبکر به مسجد گفته

۱. انبیاء / ۵۸.

۲. الزف و الزیف الإسراع في المشي، أي: فجاءوا إلى إبراهيم والحال أنهم يسرعون اهتماما بالحادثة التي يظنون أنه الذي أحدثه؛ زَفَّ وزیف به معنای سرعت در راه رفتن است. یعنی سپس به سوی ابراهیم آمدند در حالی که سرعت داشتند به خاطر رویدادی که گمان می‌کردند ابراهیم آن را به وجود آورده است؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۵۰-۱۴۹)

شده: سرو صدا بلند بود و او را به مسجد آوردند.^۱

فرمود: «فَاقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُون». در این میان فواصلی است که قرآن مجید نفرمود، زیرا بنا بر قصه گویی ندارد. بلکه موعظه گویی و راهنمایی و هدایت است. «قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ»، جناب ابراهیم علیه السلام به آن انسان نماها فرمود: آن چه را که خود تراشیده اید می پرستید؟

«وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ»^۲ «ما»ی موصوله است. یعنی و الذی تعملون، آن چه شما ساختید. هر دو را خدا آفریده، پس هر دو مربوط هستید. مربوط بودن، یعنی اختیار او به دست دیگری است. رب هر دو خداوند است. بدانید نیاز شما به خداست، نه به آن چه خود آفریده اید.

۱. قال الزبير بن بكار: فلما بويع أبو بكر أقبلت الجماعة التي بايعته تزفه زفأ إلى مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم؛ زبير بن بكار گفت: زمانی که با ابوبکر بیعت شد گروهی از مردم که با او بیعت کرده بودند، با سرو صدا او را به مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بردند؛ محقق. (رک: شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۹)

۲. همزه استفهام است و معنای توبیخ و انکار دارد. حضرت ابراهیم علیه السلام ایشان را آگاه می کند و می فرماید خداوند همان کسی است که شما و آن چه از بت ها که روی آن کار می کنید را خلق کرده است. زیرا آن ها نیز جسم هستند و خداوند ایجادشان فرموده است. در این گونه معنا نمودن فرصتی برای جبریه نمی ماند تا بگویند خداوند فاعل افعال ماست. زیرا اولاً: موضوع سخن حضرت ابراهیم علیه السلام در سرزنش ایشان به خاطر عبادت بت ها بوده و اگر فعل خداوند محسوب می شد پس چرا بر آن ها عیب گرفت؟ آن ها می توانستند بگویند چرا بر عبادتمان ما را توبیخ می کنی در حالی که خداوند فاعل آن است؟

ثانیاً: حضرت به آن ها فرمود: «أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ». می دانیم که مردم زمان ایشان فعل خود را که تراشیدن و نحت بود نمی پرستیدند، بلکه بت ها را که اجسام بودند می پرستیدند. بدون شک این اجسام (سنگ ها) فعل خداوند هستند؛ محقق. (رک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۵۱۳)

در جلسات قبل عرض کردم که عبادت، نوعی خضوع بر اساس نیاز است. حضرت ابراهیم علیه السلام می فرماید: خود شما این را ساختید، چرا برای آن‌ها خاضع می شوید؟ او نیازمند به شماست. شما که نیازمند به او نیستید. شما و آن‌ها را خدا آفریده، پس هر دو به خداوند نیاز دارید. شما باید خداوند را عبادت کنید. چرا آن‌ها را که همچون شما نیازمند و بلکه ناتوان تر هستند، عبادت می کنید؟ در حالی که شما آن‌ها را ساختید.

«ما» در «وَمَا تَعْمَلُونَ» بدون شک موصول است و مای مصدریه نیست. جمله پرسشی نبوده و واو عاطفه است. ممکن است صنع و عمل دو مفهوم جدا باشند،^۱ زیرا در صنع کمی ابداع نهفته است، اما در عمل چنین نیست. می خواهد بفرماید که قدرت الهی است که به شما داده شده و صنع نیست.

قرآن مجید داستان‌های بسیاری از انبیاء بیان کرده است. اما حضرت ابراهیم علیه السلام بود که با آتش مواجه شد. بین دعوت حضرت نوح و حضرت ابراهیم علیه السلام بسیار فاصله بود. گویا دعوت حضرت نوح علیه السلام از گوش بشر خارج شده بود.

اول مرتبه‌ای بود که بشریت با دعوتی که استمرار یافت، مواجه شد. بقیه انبیاء ادامه دهنده دعوت ایشان هستند. اساس سخن حضرت ابراهیم علیه السلام با ایشان، این بود که باید چنین باشید، و الا به جهنم خواهید رفت. آن‌ها گفتند این وعده‌ای را که می شنویم، با خود گوینده عملی کنیم.

۱. صنع، عملی است که مبنی بر مهارت، علم و دقت باشد. در واقع عملی است که مسبوق به علم به آن عمل، برای حصول نتیجه می باشد. لذا می توان به نجار، صانع گفت؛ زیرا پیش از عمل، نسبت به آن چه می خواهد بسازد علم دارد. اما نمی توان به تاجر، صانع گفت؛ زیرا نمی داند در تجارتی که انجام می دهد به مراد خویش می رسد یا نمی رسد؛ محقق. (رک: التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۶، ص ۲۸۵)

بنایی از آتش

نکته مواجه شدن حضرت ابراهیم علیه السلام با چنین وضعی، این بود که قوم ایشان برای اولین بار چنین سخنی را می شنیدند که جهنم وجود دارد، چه باور بکنند و چه نکنند. بعد از آن این مطلب برای بشر بسیار تکرار شد و دانستند که جهنم وجود دارد. حال برخی باور می کردند و برخی عناد می ورزیدند. حتی مشرکین قریش نیز باور نداشتند.

اما شنیده بودند گویندگانی از جانب حضرت حق جل و علا خبر می دهند که: ای انسان! باید در این دنیا به گونه ای زندگی کنی که با وضع مطلوبی در زندگانی بعد خویش مواجه شوی. در غیر این صورت، با جهنم و عذاب و آتش الهی مواجه خواهی شد.

به همین خاطر تصمیم گرفتند آن چه را که به عنوان تهدید از آینده می گوید، بر سر او بیاورند. «قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ». قرآن کریم در این جا کلمه «جحیم»^۱ را استعمال نمود، و «فی النار» نفرمود. در جای دیگر «نار» ذکر شده است: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»^۲.

لذا فهم علت این که آتش گفته شد، و آتش بسیار باشد؛ نیازمند دقت است. می توانستند بگویند آن قدر بدن او را با آهن تفتیده بسوزانیم تا بمیرد. دواعی

۱. والجحیم النار فی شدة تأججها؛ جحیم، آتشی در شدت و نهایت حرارت است؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۵۰) الجحیم: اسم من أسماء النار. وكل نار عظيمة في مهواة فهي جحيم؛ جحیم نامی از نام های آتش است و هر آتشی که در گستردگی وسیع و بزرگ باشد را جحیم نامند؛ محقق. (رک: لسان العرب، ج ۱۲، ص ۸۵)

۲. «سرانجام او را به دریای آتش افکندند ولی ما گفتیم: ای آتش سرد و سالم بر ابراهیم باش»؛ انبیاء / ۶۹.

تصمیم به این عذاب برای جناب ابراهیم علیه السلام در نظر آن حیوانات انسان نما همان است که عرض شد. به این خاطر بود که حضرت آنان را تهدید می کرد و اولین بار بود چنین می شنیدند، لذا خواستند آن غذایی را که می فرماید بر خودش اجرا کنند. آن چه بیان شد، به لحاظ شناخت حیوانی از ایشان است، نه شناخت رحمانی. شناخت رحمانی مربوط به این است که خداوند چه می فرماید. اما شناخت بُعد حیوانی همان است که بیان شد.

«قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا»، چیزی بسازید و او را در جهنم بیندازید، زیرا کسی نمی تواند او را بدان جا ببرد. مانند زندان که نیست و فرد دومی که او را می برد خواهد سوخت. ساختمانی بسازیم و از بالای آن، او را در آتشی که از هر جهت بزرگ است، بیندازیم. برای این کار هیزم بسیار جمع کردند.

«بُنْيَان» از «بَنَى» و به معنای وَضَعَ شیئاً علی شیء است.^۱ شرط آن، بودن گچ و آجر و سنگ نیست. در زبان عربی به چوب نیز بنیان می گویند. بَنَى مِنْ خَشَب، بَنَى مِنْ حَدِيد، بَنَى مِنْ لَبْن، بَنَى مِنْ جُص. یعنی شیئی را روی شیء دیگری قرار دهند. برای مثال داربست، بنیان است. داربستی است که روی آن نیز داربست دیگر باشد که مسلط بر آتش بوده و از آن بالا در آتش بیندازند. بنابراین بنیان در زبان عرب به معنای شیئی را بر شیئی ترکیب کردن است. در واقع خود را به زحمت انداختند. اگر بشر عقل خود را به کار می بست و هدایت الهی را می پذیرفت، مدت ها بود که لذت بهشت را در همین دنیا می چشید. «فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا»، آن ها نسبت به ابراهیم قصد نیزنگ داشتند.^۲ کید و عداوت،

۱. برخی گفته اند برای ایشان چیزی شبیه تنور ساختند و ایشان را درون آن انداختند. اما بناء، قرار دادن شیئی بر شیء دیگر بوجه مخصوص است؛ محقق. (رک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ۵۱۴)

۲. أی حيلة و تدبیرا فی إهلاكه و إحراقه بالنار، یعنی نیزنگ و تدبیر در هلاک نمودن

متفاوت از هم هستند. آن‌ها نیرنگ و کید داشتند. یعنی من به شما وعده‌ای می‌دهم، اما شما کاری کنید تا خودم در آن‌چه به شما وعده داده‌ام، واقع شوم. آتش جهنم، کلمه‌ای بود که این‌ها را می‌ترساند، لذا گفتند حال که او ما را می‌ترساند، ما نیز کاری کنیم خودش در این آتش واقع شود.

«فَارَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ»، ما آن‌ها را گروه پست قرار دادیم، زیرا نتیجه این شد: «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ». ابراهیم داخل آن رفت و آسیبی ندید و از آن آتش به سلامت بیرون آمد. «أَسْفَلِينَ» یعنی آن‌ها را مغلوب و پست قرار دادیم و ابراهیم پیروز شد. بعد از آن جرأت نکردند به حضرت ابراهیم علیه السلام تعدی کنند و انتقام آلهه خود را از ایشان بگیرند.

«أَسْفَلٌ» به معنای پست است. هم أَسْفَل مکانی، به لحاظ طبقاتی شدند و هم أَسْفَل وضعی، به لحاظ روحیه. شخصی که مغلوب واقع می‌شود، أَسْفَل است و شخصی که غالب واقع می‌شود، أَعْلَى است. این عبارت در موارد دیگر نیز در قرآن استفاده شده است. می‌فرماید:

«وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»^۲ شما گروه برتر هستید

حضرت ابراهیم علیه السلام و سوزاندن ایشان با آتش به کار بردند؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۴)

۱. بَأَن أَهْلِكْنَاهُمْ وَنَجَّيْنَا إِبْرَاهِيمَ وَ سَلْمَنَاءَ وَرَدَدْنَاهُ عَنْهُمْ وَ قِيلَ بَأَن أَشْرَفُوا عَلَيْهِ فَأَرَاهُ سَالِمًا وَ تَحَقَّقُوا أَن كَيْدَهُمْ لَا يَنْفِذُ فِيهِ وَ عَلِمُوا أَنَّهُمْ مَغْلُوبُونَ؛ به واسطه این‌که آن‌ها را هلاک کردیم و ابراهیم علیه السلام را نجات دادیم و او سلامت بود و حيله و مكر ایشان را از او منصرف ساختیم و برخی گفته‌اند مقصود این است که بر حضرت ابراهیم علیه السلام مشرف شدند و دیدند که او سلامت است لذا دریافتند که مکر آن‌ها در او کارگر نیست و دانستند

که شکست خورده‌اند؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۴)

۲. «وَسَسْتَ نَشْوِيدَ وَ غَمْغِیْنِ مَکْرَدِیدَ وَ شَمَا بَرْتَرِیدَ اَکْرَامِیْمَانِ دَاشْتَه بَاشِید»؛ آل عمران ۱۳۹.

و دیگران از شما می ترسند، نه آن که شما از دیگران بترسید. «إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ»^۱، اگر سختی ای به شما رسید، آن ها نیز مانند شما دچار سختی شدند. چرا شما از آن ها بترسید؟ بلکه آن ها باید از شما بترسند.

هجرت از دیار کفر

جناب ابراهیم علیه السلام تصمیم گرفت از آن ها جدا شود. «وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ»^۲ چون حضرت از آتش نجات پیدا کرد و این ها از لحاظ روحی شکست خوردند، در واقع نتوانستند به ایشان تعدی کنند و الا به نحو دیگری او را می کشتند، سر می بردند و غیره. لذا حضرت توانست به آن ها بگوید کاری با شما ندارم و می روم.^۳

۱. «اگر به شما (در میدان احد) جراحتی رسید (و ضربه ای وارد شد) به آن جمعیت نیز (در میدان بدر) جراحتی همانند آن وارد گردید»؛ آل عمران / ۱۴۰.

۲. و معناه «إلى مرضات الله ربي بالمصير إلى المكان الذي أمرني ربي بالذهاب إليه. وقيل: إلى الأرض المقدسة وقيل إلى أرض الشام. وقال قتادة: معناه (إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي) أي بعملی و نیتی، و معنی «سیهدین» یعنی یهدینی فی ما بعد الی الطريق الذی أمرنی بالمصیر الیه أو الی الجنة بطاعتي إياه؛ «إلى ربي» یعنی به سوی رضای خدایی که پروردگار من است، با رفتن به مکانی که پروردگار مرا به رفتن بدان جا امر نمود. برخی گفته اند به سرزمین مقدس، و برخی گفته اند به سرزمین شام. قتاده گفته است: معنای «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي» یعنی با عمل و نیتم (به سوی پروردگارم می روم). «سیهدین» یعنی مرا هدایت کرد در آن چه بعدا اتفاق می افتد به مسیری که مرا امر به رفتن بدان نمود، یا به سوی بهشت با اطاعت نمودن خداوند؛ محقق. (رک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۵۱۵)

۳. و قال إِبْرَاهِيمُ لَمَّا أَفْلَحَ اللَّهُ عَلَىٰ قَوْمِهِ وَ نَجَاهُ مِنْ كَيْدِهِ: إِبْرَاهِيمُ علیه السلام چنین گفت، آن گاه که خداوند او را بر قومش پیروز نمود و از مکر ایشان نجات داد؛ محقق. (رک: جامع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۲۳، ص ۴۸)

«وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ»؛ ابراهیم علیه السلام فرمود: من به سوی خدایم می‌روم، خدا نیز مرا راهنمایی نموده و بی‌نیاز از شما می‌کند. لذا از آن شهر بیرون آمد و به جای دیگر رفت. «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ حضرت ابراهیم علیه السلام هنوز فرزند نداشت.^۱ از خداوند درخواست نمود که پروردگارا از نیکوکاران فرزندی به من عنایت کن. این جا هم قرآن مجید داستان را به طور کامل نقل نکرده و فقط همان مقدار را که مربوط به آیات الهی است و از نشانه‌های قدرت الهی است، بیان می‌فرماید.

«فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ»^۲ صفت «حلیم» در قرآن مجید برای دو نبی الهی، حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام آمده است. «حلم» به معنای تحمل کردن

۱. فلما قدم الأرض المقدسة سأل إبراهيم ربه الولد فقال «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ» أي ولدا صالحا من الصالحين؛ زمانی که حضرت به سرزمین مقدس وارد شد، از پروردگارش درخواست کرد که به او فرزند بدهد پس گفت: «پروردگارا به من از فرزندان نیکوکار ببخش»، یعنی فرزند نیکوکاری که از نیکوکاران باشد؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۴)

۲. أي باین وقور، عن الحسن قال: وما سمعت الله تعالى نحل عباده شيئا أجَل من الحلم، والحليم الذي لا يعجل في الأمر قبل وقته مع القدرة عليه. وقيل الذي لا يعجل بالعقوبة. قال الزجاج: وهذه البشارة تدل على أن الغلام يبقى حتى ينتهي في السن ويوصف بالحلم ثم أخبر سبحانه أن الغلام الذي بشره به ولد له وترعرع؛ یعنی به پسری که وقور و وزین است. حسن می‌گوید: نشنیده‌ام خداوند به بندگانش چیزی را بهتر از حلم ببخشد. حلیم کسی است که در کارها قبل از رسیدن وقت آن شتاب نکند، با وجود آن که قدرت بر انجام آن دارد و برخی گفته‌اند کسی است که در عقوبت کردن عجله نمی‌کند؛ زجاج گفت و این بشارت، دلالت می‌کند بر این که فرزند باقی می‌ماند تا به سنی برسد که متصف به حلم شود. سپس خداوند سبحانه خبر می‌دهد پسری که براو بشارت داده بود، به دنیا آمده و نمو نموده و نوجوان شده است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۶)

سختی در مقابل ادای وظیفه است؛ نه ذلیل بودن و سرزنش شنیدن. سختی‌ها را تحمل کردن و به رو نیاوردن در مقام ادای وظیفه را گویند.

حلم با صبر تفاوت دارد. حلم بر اعضا و جوارح انسان انعکاس دارد، اما صبر ندارد. برای مثال به فردی در مقابل دعوت، ناسزا می‌گوید. اگر جواب ندهد، صبر است. اما وقتی در صورت وی بشاشت باشد، حلم می‌شود.^۱ مانند رسول الله ﷺ که قریش ایشان را اذیت می‌کردند، اما عصبانیتی در چهره ایشان نبود؛ بلکه دعا می‌کرد: رَبِّ أَهْدِ قَوْمِي أَنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.

«فِيمَا رَحِمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ»^۲، این رحمت خدا نسبت به اینان بود که تو نسبت به آن‌ها نرمش داری. این همان حلم است.

صبر، تحمل است. برخی انسان‌ها از سوزن آمپول می‌ترسند. هنگام تزریق آن، لب می‌گردد و به خود فشار می‌آورد تا تحمل کند. در واقع صبر می‌کند، اما حلم نیست. حلم در صورتی است که آثار ناراحتی در چهره نمایان نشود. این صفت در قرآن مجید برای حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل (علیهم‌السلام) آمده است، زیرا این دو بزرگوار بر آن چه تجربه کردند، رضایت نشان دادند، نه این که تنها صبر کنند.

دریافت امر الهی

«قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمِرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»^۳ در ادامه می‌فرماید: «فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ»، تسلیم

۱. التحقيق في كلمات القرآن الكريم، ج ۲، ص ۲۷۴.

۲. «از پرتر رحمت الهی در برابر آن‌ها نرم (و مهربان) شدی و اگر خشن و سنگ دل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند...»؛ آل عمران / ۱۵۹.

۳. علمای حقه شیعه و عده‌ای از اهل سنت قائل اند که حضرت، مأور به ذبح اسماعیل (علیهم‌السلام)

شدند. مصداق تسلیم شدن نیز خواهد آمد.

«فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ»، مرجع ضمیر معلوم است؛ زیرا پیش از این، جناب ابراهیم علیه السلام از حضرت حق درخواست نمود: از نیکوکاران فرزندی به من عنایت کن. بنابراین «بَلَغَ» به معنای رسید، این مطلب را می‌رساند که خداوند فرزندی به او داد و فرزند هم بزرگ شد. به جایی رسید که در کار و کوشش یومیه با حضرت ابراهیم علیه السلام شرکت داشت. یعنی به سنی رسید که می‌توانست کاری مستقلاً انجام بدهد؛ در حدود بلوغ یا حتی بیشتر مراد است.

«فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ»، وقتی به حدی رسید که می‌توانست به طور مستقل با جناب ابراهیم علیه السلام کار کند.^۱ مقصود سن بلوغ یا برای مثال شانزده سالگی است. ظاهر عبارت «بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ»، در کار و کوشش است.

«إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبُكُ»، من در خواب چنین می‌بینم که تو را سر می‌زیم. «فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى» توبه خوبی اندیشه کن و بگورایت چیست؟ معنای اول از رویت، دیدن است و معنای دوم، اندیشیدن است. «قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ».^۲ فرمود: «إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ»، از کلمه «أَرَى» معلوم می‌شود

شد و اختلافی هم در میان جمهور موجود است که معتقد هستند حضرت اسحاق علیه السلام ذبیح بود؛ محقق. (رک: تفسیر القمی، علی بن ابراهیم قمی، ج ۱، ص ۳۵۱) در میان برخی از مفسرین اهل سنت در مورد کسی که حضرت ابراهیم علیه السلام مأمور به ذبحش شد، اختلاف است و او را حضرت اسحاق علیه السلام دانسته‌اند؛ محقق. (رک: الکشف و البیان عن تفسیر القرآن، ثعلبی نیشابوری، ج ۸، ص ۱۵۰)

۱. آی شب حتی بلغ سعيه سعي ابراهيم؛ یعنی بالغ و جوان شد به آن اندازه که در تلاش و انجام امور هم چون پدرش ابراهیم علیه السلام بود؛ محقق. (مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۶)

۲. تفسیر مجمع البیان در مورد واژه «رأى» پنج معنا ذکر نموده و مقصود از این واژه در آیه شریفه را توضیح داده است؛ محقق. (رک: همان، ج ۸، ص ۷۰۷)

اضغاث احلام نبوده و واقعیتی است که باید آن را عملی کنم. مقصود این نیست که من هر شب خواب می بینم.^۱ فعل مضارع استمرار دارد، یعنی واقعیتی است که من با آن مواجه هستم و چاره‌ای جز امتثال ندارم. یعنی هر چند در خواب دیدم اما فرمان است و خیالات نمی باشد.

در آیه شریفه «إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ»،^۲ دستوری نیست. در این جا تعبیر به «آری» می کند، یعنی هم اکنون در پیش چشم خود می بینم؛ نه این که خواب مستمر باشد. بلکه وظیفه‌ای است که باید آن را انجام دهم. حالتی گذرا نیست که گذشته باشد. این مطلب از فعل مضارع استفاده می شود؛ نه این که اکنون در حال خواب با جناب اسماعیل علیه السلام سخن می گوید. صحیح نیست بگوییم چون چند مرتبه این خواب را دیده، چنین لفظی استفاده نموده است. اگر چنین بود نیز باید «رَأَيْتُ» یعنی فعل ماضی می آمد و نسبت به اکنون، ماضی محسوب می شود.

استمرار باید تا زمان حال ادامه داشته باشد. اگر پنجاه مرتبه خوراکی را خورده باشم و اکنون نخورم، «أَكَلْتُ» می گویم. مفهوم آیه این است که وظیفه‌ای است که باید اکنون آن را انجام دهم. لذا فرمود اکنون می بینم، در حالی که اکنون نمی بیند. مقصود این است که باید وظیفه‌ام را انجام دهم. آقای طباطبایی در این باره مطلب دیگری می گوید.^۳

۱. و قوله: «إِنِّي أَرَى» يدل على تكرار هذه الرؤيا له كما في قوله: «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى» (يوسف / ۳۳)؛ كلام حضرت که فرمود: «إِنِّي أَرَى» دلالت بر تکرار این رؤیا می کند، همان طور که در آیه شریفه: «وَبَادِشَاهُ كَفَّتْ هَمَانًا مِّنْ مِّمِّن» چنین است؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۵۲)

۲. يوسف / ۴.

۳. علامه طباطبایی عبارت «إِنِّي أَرَى» را دلیل بر این می داند که این رؤیا تکرار شده است.

«فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى» خطاب به حضرت اسماعیل علیه السلام است. می فرماید: وظیفه من این است، نظرتو چیست؟ زیرا طرف ایشان، فاعل مختار است، او نیز می توانست بگوید من وظیفه دارم فرار کنم! «ماذَا تَرَى» یعنی چه رأیی می دهی؟ اگر حضرت اسماعیل علیه السلام بفرماید خداوند به شما امر نمود مرا سربیری، شما وظیفه داشتی، من نیز فرار می کنم؛ پس دیگر حلیم نخواهد بود. حلیم، آن است که این مطلب را امر الهی دانسته و می گوید: تسلیم هستم. «قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ»، فرمود: «ما تَرَى»، بلکه «ما تُؤْمَرُ» فرمود، زیرا از «أَرَى»، امر بودن آن را دریافت. «سَتَجِدُنِي»، باز هم نمی فرماید اکنون «تَجِدُنِي» که گمان شود بعدها اتفاق می افتد، بلکه می فرماید: زود مرا خواهی یافت، «إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ»، اگر خدا بخواهد. یعنی این حالت نیز از لطف الهی است.^۲

«فَلَمَّا أَسْلَمَا» آن گاه که هر دو تسلیم این امر الهی شدند. «أَسْلَمَا» بالله و «تَلَّه» أَى أَلْفَاهُ، «لِلْجَبِين» به روی گونه. «وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمَ»، ما به ابراهیم ندا دادیم. «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا»، یا ابراهیم تو آن چه را در خواب دیده بودی عملی کردی. آن را تصدیق کردی، یعنی پذیرفتی و عمل کردی.

همان طور که در آیه سی و سوم از سوره یوسف فرمود: «وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرَى»؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۵۲)

۱. فقال الغلام كما حكي الله امض كما أمرك الله به؛ پسر همان گونه که خداوند حکایت فرموده پاسخ داد که همان طور که خداوند امر فرموده، انجام بده؛ محقق. (رک: تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۲۵) وقد قال: افعل ما تؤمر ولم يقل اذبحني إشارة إلى أن أباه مأمور بأمر ليس له إلا ائتماره و طاعته؛ پاسخ داد: آن چه را بدان امر شده ای انجام بده و نگفت مرا ذبح کن. اشاره است به این که پدرش مأمور به امری است که برای او به غیر از اطاعت امر شایسته نیست و باید انجام دهد؛ محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۵۲)

۲. برای مطالعه بیشتر، رک: همان، ج ۱۷، ص ۱۵۲.

«إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»، این مقام، نتیجه نیکوکاری است و ما این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم. «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ»، این همان امتحان بسیار واضح است که وقتی شخص در مقام نبوت و رسالت به این مقام برسد، علاوه بر این «قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۱ است. مقام امامت، بعد از این مقام است.

فداء عظیم

«وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ»، ضمیر هاء به همان غلام باز می گردد که پیش از این درباره او فرمود: «هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ». ما برخی را قرار دادیم. مقصود از برخی، همان فداء است. یعنی چیزی به جای او آمد.

برخی، لفظی در فارسی قدیم است و به معنای فداء می باشد. ما به جای این غلام، یک ذبح بزرگ قرار دادیم. «ذبح» به معنای «ما يُذْبَح» است، چیزی که ذبح می شود، اما عظمت دارد. در ذهن همه چنین است که خداوند گوسفندی فرستاد و حضرت ابراهیم علیه السلام گوسفند را سر برید. اما در روایات آمده که مقصود از ذبح عظیم، وجود مقدس سیدالشهدا علیه السلام است.^۲

این روایات منهای تعبّد، مراد است. اساس، بردار بودن تعبّد است و کسی که تعبّد داشته باشد، درمی یابد که معنای ذبح عظیم گوسفند نیست و برتر از آن است. خداوند اشاره می فرماید که تاکنون در مقام تنفیذ دعوت الهی، خون

۱. «... خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار داد...» بقره ۱۲۴.

۲. در این زمینه که مقصود از ذبح عظیم، وجود مقدس حضرت سیدالشهداء علیه السلام می باشد، از حضرت امام صادق علیه السلام روایتی هست که در کتب مختلف ذکر شده و متقدم بر آن ها کتاب شیخ صدوق رحمه الله علیه است؛ محقق. (رک: عیون اخبار الرضا علیه السلام، محمد بن علی ابن بابویه، ج ۱، ص ۲۰۹؛ تفسیر الصافی، ملا محسن کاشانی، ج ۴، ص ۲۷۹؛ تفسیر نور الثقلین، عروسی حویزی، ج ۴، ص ۴۲۹؛ البرهان فی تفسیر القرآن، سید هاشم بحرانی، ج ۴، ص ۶۱۹)

نیاز نبود؛ اما زمین پس خدا خواسته که خون هم ریخته شود. سرآغاز شهادی راه حق، حضرت سید الشهداء علیه السلام است. لذا مقصود از ذبح عظیم، آن حضرت است که اعظم شهیدان راه حق می باشند.

در جلسات آینده بیان خواهم کرد آن چه خداوند توصیف به عظمت می کند، گوسفند نیست؛ ولو آن گوسفند، به اندازه کوه احد باشد. چیز دیگری است و نکته دیگری دارد. تا به آن روز حضرت نوح علیه السلام در دعوت الهی خونی نریخت، در مبارزه نیز خون نریخت. حضرت ابراهیم علیه السلام هم خون نریخت.

اما از آن روز خداوند می فرماید که در توحید و دعوت الهی خون ریخته خواهد شد. بنا بود از حضرت اسماعیل علیه السلام شروع شود، اما بزرگی جایگزین او شد به عنوان سرآغاز (سرآغاز زمانی مراد نیست، بلکه سرآغاز ژبئی است) برای کسانی است که در راه حق شهید می شوند. ان شاء الله توضیح بیشتر خواهیم داد.

رتبه امام حسین علیه السلام اعظم از حضرت اسماعیل علیه السلام است. رتبه بالاتر به عنوان فداء قرار گرفت، زیرا مصلحتی بود. خون حضرت اسماعیل علیه السلام ثمر نداشت، اما خون ایشان نتیجه و ثمر دارد. نه این که خداوند گوسفند را نفرستاد؛ بلکه فرستاد. اما مقصود این نیست که بفرماید یک گوسفند بزرگی که عظمت دارد، فرستادیم. آن گوسفند هر چه باشد، خداوند به خاطر آن، به جناب اسماعیل علیه السلام، «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» نمی فرماید. «وَبَشَرْنَاهُ إِسْحَاقَ»، ضمیر در این جا می رساند آن که پیش از این بوده، غیر از حضرت اسحاق علیه السلام است.^۱

۱. مرحوم طبرسی از این آیه شریفه استفاده می کند آن که امر به ذبح برایش وارد شد، حضرت اسماعیل علیه السلام است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸،

پرسش و پاسخ

برخی معتقدند که قسمت هایی از قرآن مجید کم شده است؛ اما چنین نیست، بلکه تمام آن موجود است. شیخ صدوق که رئیس الأخباریین است، به صراحت می گوید اجماع، قائل است که چیزی از قرآن کم نشده است.^۱ شاهد مثال هایی که مدعیان آورده اند نیز قدیمی است. عبدالله بن عمر می گوید قرآن چندین برابر قرآن کنونی بوده و ساقط شده است. این ها نظرات قدیمی و قبیح هستند.

در مورد آیه ای از سوره نساء شاهد می آورند که آن نیز دارای اشکالی نیست. آیه می فرماید: «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ».^۲ اشاره به آیات دیگری از سوره مبارکه نساء دارد که می فرماید: «وَتَرْغَبُونَ أَنْ تَنْكِحُوهُنَّ»؛^۳ نسبت به یتیمی که سرپرست او هستید یا می خواهید با او ازدواج کنید، ظلم نکنید. نگوئید در اختیار ماست و پدر ندارد، بنابراین مهریه کم بدهید؛ یا بگوئید به عنوان زن گرفتیم و هر چه به او دادیم کافی است. زیرا پدر ندارد که نزد او شکایت برد.

این آیه، اشاره به آن آیات دارد. در همین سوره مبارکه فرموده است: «وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا فِي الْيَتَامَىٰ». این دستور را بیان کردیم؛ اما اگر می ترسید، این کار را نکنید و از غیر یتیمی همسر بگیرید. ما به شما اجازه دادیم و ایرادی بر شما نیست.

۱. اعتقادات الامامية، ص ۸۴ باب ۳۲.

۲. «و اگر می ترسید از این که (به هنگام ازدواج با دختران یتیم) رعایت عدالت درباره آن ها نکنید (از ازدواج با آنان صرف نظر نمائید و) با زنان پاک (دیگر) ازدواج کنید...»؛

نساء / ۳.

۳. «... و می خواهید با آن ها ازدواج کنید...»؛ نساء / ۱۲۷.

بخش دوازدهم، آیات ۱۰۶-۱۰۷: مراد از «ذبح عظیم»

آیات مبارکه

إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ ﴿١٠٦﴾ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ﴿١٠٧﴾

ترجمه آیات

۱۰۶- این مسلمان امتحان مهم و آشکاری است. ۱۰۷- ما ذبح عظیمی را فدای او کردیم.

معنای لغات

«عظیم» به معنای بزرگ است، در مقابل آن «صغیر» و «حقیر» است.^۱ «بلاء» به معنای امتحان است.^۲ «فداء» چیزی را برخی برای دیگری قرار دادن، به جای او قرار دادن است.^۳

۱. الْعَظِيمُ: الذي جَاوَزَ قُدْرَهُ وَجَلَ عَنْ حُدُودِ الْعُقُولِ حَتَّى لَا تُتَصَوَّرَ الْإِحَاطَةُ بِكُنْهِهِ وَحَقِيقَتِهِ؛ عَظِيمٌ كَسَى اسْتِ كَه قَدْرٍ وَمَنْزِلَةٍ وَجَلَالَتِهِ مِنْ حُدُودِ عُقُولِ فِرَاتِرَاسْتِ تَا أَن جَا كَه احاطه به كُنْهٍ وَحَقِيقَتِ أَن قَابِلِ تَصَوُّرِ نِيسْتِ؛ مُحَقِّقٌ. (رك: لسان العرب، ج ۱۲، ص ۴۰۹)

۲. «بلاء» اسم از ریشه (بلو) به معنای امتحان کردن و اختبار است. بلاء، امتحان و خبر گرفتن از حال عبد بوده و می تواند در خیر یا شر صورت پذیرد؛ محقق. (رك: التحقيق فى كلمات القرآن، ج ۱، ص ۳۳۵)

۳. المفردات فى غريب القرآن، ج ۱، ص ۶۲۷.

مروری بر آیات پیشین

این آیات کریمه مربوط به جناب ابراهیم علیه السلام و فرزندش است. البته قرآن در این جا نامی از ایشان نمی برد. «فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِن شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ؛ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ؛ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ؛ قَدْ صَدَّقَتِ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ؛ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُئِمِّنُ؛ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ»^۱.

لازم است توضیحاتی در جوانب مطلب بیان کنیم تا روشن شود در تفسیر این آیه کریمه به غیر از بحث تعبد، طبق روایات نیز باید قائل شد که تفسیر ذبح عظیم، وجود مقدس سیدالشهدا علیه السلام می باشد.

معنای اولیة امر و نهی

به عنوان مقدمه باید گفت که امر، برای تحریک «مأمور» به سوی «مأمور به» است. یعنی کار امر این است که مأمور را وادار نماید «مأمور به» را انجام دهد. کار نهی نیز بازداشتن شخص است.^۲

مانند: «وَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ»^۳، نماز را به پا دارید و زکات بدهید. این امر

۱. صافات / ۱۰۷ - ۱۰۲.

۲. در علم اصول، برای صیغه امر و نهی معانی مختلفی ذکر شده است، از جمله: ترجی، تمنی، تهدید، انذار، تعجیز، تسخیر، اهانت و غیره. گاهی استفاده از امر تنها به جهت تحریک مخاطب برای رفتن به سوی مطلوب است به عبارتی انشای طلب است. گاهی هم با انگیزه معانی فوق استفاده می شود. در هر صورت در خصوص امر و نهی مباحث مفصلی در فقه امامیه و فرق اهل سنت مطرح است. اولین کتاب از منابع شیعی که به استعمال لفظ و معنای واژه امر و نهی پرداخته، تفسیر نعمانی است؛ محقق. (رک: کفایة الأصول، آخوند خراسانی، ج ۱، ص ۱۳۱)

۳. بقره / ۴۳.

برای این است که دربندگان خدا ایجاد باعث شود که این کار را انجام دهند.

در جای دیگر می‌فرماید: «وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا»^۱ از خدا بر ذمه مردم است که به سوی مکه قصد کنند، هر آن کس که می‌تواند این راه را بپیماید. سایر اوامر نیز این چنین است.

در مورد نواهی نیز همین‌طور است. مانند: «وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُمْ بَعْضًا»^۲ یا «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْاَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّوْرِ»^۳. تفاوتی نمی‌کند به صورت امر باشد یا به صورت نهی. برای مثال: «يَنْهَاكُمُ اللّٰهُ»^۴؛ گاه این‌گونه است که ماده «نَهَى» به کار می‌رود و گاه به صورت صیغه و ساختمان نهی می‌آید، «لَا تَفْعَلْ، لَا تَغْتَبِ» و مانند این‌ها باشد.

این اصل اولیه امر و نهی است که به تعبیری گفته می‌شود امر، جعل «مأمور» به «بر عهده مأمور است. یا بعث اعتباری مأمور، نحو «مأمور به» است و در مقابل بعث حقیقی می‌باشد. یک مرتبه کسی را هل می‌دهند و می‌گویند: برو. گاهی وی را هل نمی‌دهند و می‌گویند: برو. نهی، بازداشتن خارجی است یعنی جلوی او را می‌گیرند یا بازداشتن اعتباری است و گفته می‌شود: نکن. داعی، تحریک یا ایجاد فعل یا عدم ایجاد فعل است. در نتیجه مصلحت و مفسده در باب امر و نهی چیست؟

مصلحت و مفسده در همان «مأمور به» و «منهی عنه» است. امر هنگامی به نتیجه می‌رسد که «مأمور به» ایجاد شود. اگر شخصی نماز خواند، مصلحت امر

۱. آل عمران / ۹۷.

۲. حجرات / ۱۲.

۳. حج / ۳۰.

۴. ممتنحه / ۹.

محقق شده است. آن‌گاه که زنا نکرد و غیبت نکرد، مفسده محقق نشده است و این مطلبی واضح است.

معانی دیگر برای امر و نهی

گاهی می‌گویند امر برای تعجیز است. یعنی مقصود از امر این نیست که شخص کاری را انجام دهد، بلکه مقصود این است که آمر بیان کند این فرد عاجز است. برای مثال در آیه کریمه فرمود: «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ»^۱.

ای گروه جن و انس! اگر شما توان این را دارید که در میان بخش‌های آسمان و زمین (نه در خود زمین، بلکه در میان بخش‌های آسمان و زمین، یعنی در آن قسمت‌های جدای از هم) نفوذ کنید و از لای آن بگذرید، این کار را بکنید. نمی‌توانید مگر به کمک نیرویی که ندارید. در واقع باید نیروی خاصی باشد تا به شما این توان را بدهد.

«تَنْفُذُوا» مانند «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ» است. مقصود این نیست که من تلاش کنم تا شاید بالا روم و این امر را انجام دهم، بلکه این امر برای تعجیز است. هرچند مثال‌های عرفی بسیار است، اما از خود آیه مثال می‌آوریم که در سایه قرآن کریم باشیم.

برای این است که ثابت کند شما ناتوان هستید. برای مثال کسی بگوید: می‌توانی مرا بزنی، بزن. می‌توانی این کار را بکنی، بکن. این امر، برای تعجیز است. وقتی گفت: «اگر می‌توانی مرا بکشی بکش»، نه این که شخص دوست

دارد کشته شود. خیر، بلکه می‌خواهد ثابت کند او عاجز است؛ نمی‌تواند به او تعدی کند. در این جا خداوند نمی‌خواهد بیان کند شما این کار را انجام دهید، همان‌طور که امر نموده نماز برپا کنید یا روزه بگیرید: «فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ»^۱.

این امر، به داعی تعجیز است؛ به داعی اثبات عجز مأمور از «مأمور به» است. به او امر می‌کند تا او تحریک به انجام شود. وقتی تحریک شد و برایش ثابت گشت که نمی‌تواند این کار را انجام دهد، معلوم می‌شود که عاجز است.

امرا متحانی

یک قسم از اوامر نیز «اوامر امتحانیه» نام گرفته‌اند. اوامر امتحانی، اصطلاح است و نباید این‌گونه به ذهن خطور کند که مقصود، امتحان عرفی است؛ مانند آن‌چه در امتحان‌ها [در مدارس ما] گفته می‌شود که سه سؤال از این پنج سؤال را به طور کامل پاسخ دهید. بلکه این جا باید پاسخ‌ها را بنویسد.

اما امر امتحانی، یعنی شخص را امتحان کنند تا ببینند گوش فرا می‌دهد یا خیر؟ نه این‌که بخواهند کاری انجام شود. می‌خواهند بدانند این شخص بنا دارد فرمان بر باشد یا خیر؟ برای اوامر امتحانیه، امر به زدن را مثال می‌زنند. اصطلاح دیگر در این باب، مصلحت در انشاء و مصلحت در منشاء است. این اصطلاح به چه معناست؟

فرض کنید شخصی بگوید: «مهیای جنگ باشید، فردا به جنگ می‌رویم». نمونه کامل این امر، آماده باش امتحانی است. البته آن‌ها این مطلب را نمی‌گویند و فقط اعلام آماده باش می‌کنند. اما این آماده باش برای این است

که بدانند آیا این ارتش در زمانی که آمادگی لازم است، توانمند و مهیا هست، یا توان ندارد؟ بعد از آماده باش نیز اعلام استراحت خواهند کرد.

اگر سؤال شود به چه مناسبت است؟ خواهند گفت: می‌خواستیم امتحان کنیم قدرت رزمی شما چگونه است؟ این جا گفته می‌شود که مصلحت در إنشاء است. مصلحت در این نیست که آن عمل را انجام دهد. اصلاً نمی‌خواهد این عمل را انجام دهد. آن عمل مصلحتی ندارد. تنها می‌خواهد او را امتحان کند به این که حاضر است گوش فرا دهد یا خیر؟ این امر امتحانی است.

امر جدی بر ذبح فرزند

برخی قائل اند که امر به حضرت ابراهیم علیه السلام امر امتحانی بود. خداوند خواست حضرت ابراهیم علیه السلام را امتحان کند.^۱

«إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ»، از کلمه «بلاء» در این آیه استفاده می‌کنند که خدا خواست حضرت ابراهیم علیه السلام را در خواب امتحان کند. خواب نیز نوعی از وحی در انبیاء است که بحث در مورد آن، در این مجال نیست.

به حضرت ابراهیم علیه السلام دستور داد که باید پسر خود، اسماعیل را بکشی. حضرت ابراهیم علیه السلام دو فرزند داشت و از آیه معلوم می‌شود که حضرت اسحاق علیه السلام در آن

۱. إن الأمر فيها كان امتحانياً يكفي في أمثاله تهيؤ الأمور للفعول وإشرافه عليه فحسب؛ علامه ذیل آیه «قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا» توضیح فرموده: با آن رؤیا معامله رؤیای صادق و راست نمودی و امری را که در رؤیا بدان مأمور شدی امتثال کردی، یعنی امری که در رؤیا دریافت کردی امتحانی بوده و آماده شدن کامل برای انجام و اشراف بر آن کافی است. همین مقدار از امتثال، میزان بندگی تو را تعیین می‌کند؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۵۳)

زمان نبودند، لذا حضرت اسماعیل علیه السلام مقصود آیه است.^۱

همان طور که عرض شد، قرآن مجید در این جا نام حضرت اسماعیل علیه السلام را نیاورده و فقط «بُنَی» آمده است. «عُلاَمُ حَلِیم» است، یعنی فرزندی که بردبار است و در مقام فرمان خدا تحمل دارد.^۲ امر فرمود که فرزندت را بکش؛ او نیز مهیا شد و همهٔ مقدمات را انجام داد. در وقت سر بریدن، دستور آمد که لازم نیست. روایات نیز می فرماید گوسفندی را از بهشت آوردند. بالاخره از هر جا که بود، از بهشت آمد.^۳

آن ها که می گویند امر امتحانی است، یعنی خداوند نمی خواست و اراده اش بر این نبود که حضرت اسماعیل علیه السلام کشته شود؛ مانند مواردی که ارادهٔ خداوند بر این است که نماز بخوانیم، روزه بگیریم و حج برویم. بلکه این دستور از این قبیل نبوده و تنها امتحان بود.

تفاوت امر امتحانی با غیر امتحانی در این است که نمی خواهد مأمور به محقق شود. تنها و تنها باید استعداد مأمور برای اطاعت و معصیت مشخص شود. تا چه اندازه آمادهٔ اطاعت است؟ چه میزان آماده نیست و انگیزهٔ معصیت و نافرمانی دارد؟ اگر حضرت ابراهیم علیه السلام بندهٔ مطیعی نباشد، خواهد گفت:

۱. برخی معتقدند که ذِبح، حضرت اسحاق علیه السلام بوده و قصه ای مشابه همین جریان را نقل می کنند. اما گواه قرآن و روایات بر این است که در مورد حضرت اسماعیل علیه السلام اتفاق افتاده است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۷)

۲. حلیم کسی است که در انجام امور قبل از وقت مناسب عجله نمی کند، با وجود آن که قدرت بر انجام دارد؛ محقق. (همان، ج ۸، ص ۷۰۶)

۳. در مورد ذِبح نظرانی موجود است. برخی می گویند همان قوچی بوده که از هابیل قبول شد، یا گفته اند قوچی بوده که چهل پاییز در بهشت تغذیه شده و غیره؛ محقق. (رک:

همان، ج ۸، ص ۷۰۸)

خدایا بنا بر بچه کشی نیست. بنابراین است که امر عقلایی باشد. چیزی باشد که وقتی عقلا بشنوند، نخندند. اگر حدّ درک ما بود، این گونه می گفتیم. اما جناب ابراهیم علیه السلام آن قدر ایمان به خدا و صفات الهی یعنی حکمت و عدل دارد که این امر را امری بجای می داند. می گوید امر فرمودی، اطاعت می کنم.

آیه می فرماید: «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ»، ما آن غلام را به چیزی قابل کشتن فدا کردیم، اما بسیار بزرگ بود. معنایش این است که باید چیزی در خارج باشد. ابتدا در مورد او گفتیم و اکنون این را می گوئیم. دقت داشته باشید که معنای فداء همین است. یعنی بلایی هست، یا حالتی متوجه به شخصی است. این حالت باید متوجه باشد، اما چیزی جای آن را می گیرد.

برای مثال دربارهٔ اصحاب وجود مقدس سیدالشهدا سلام الله علیهم اجمعین آمده است: «وَفَدَوْهُ بَأَنْفُسِهِمْ»، خودشان را به جای او قرار دادند. اصل بلاء و ناراحتی و قتل، متوجه به اوست. چنانچه هر کدام از اصحاب سیدالشهدا علیهم السلام غیر از ایشان از آن جا می رفتند، کاری با او نداشتند و علاوه بر این ممکن بود مناصب بسیاری هم در انتظار ایشان باشد. توجه داشته باشید که عظمت کار چیست؟

یگانه جنگی که در اسلام، جنگ بوده و رهبر، معصوم بوده و تمام افرادی که در آن جا بودند، یقین به کشته شدن داشتند و هیچ امید فتح در آن وجود نداشت، چه رسد به غنیمت و غیره؛ فقط و فقط قضیهٔ کربلاست. معنای فداء چنین است. آیه نمی فرماید ما تنها امری نمودیم تا بدانیم او چه اندازه آماده است. خیر، بلکه باید این امر، عملی شود. بعد در وقت مناسب، آن را که طرف امر است، تعویض نمودیم. چیزی را به جای دیگری قرار دادیم.

برای واضح شدن مطلب چنین مثال می آوریم و قصد تشبیه نداریم. فرض

کنید مریضی بدین جا می آید. طبیب به او می فرماید دارو بخورد. اما هنگام خوردن، می گوید: آن دارو بهتر است، پس آن دیگری را بخور. معنا ندارد که این امر، امر امتحانی باشد. مصلحت در این است که دارو را بخورد. دارو را به این خاطر تغییر داد که یا نفع دومی از اولی بیشتر است، یا در آن مانعی هست که در دیگری نیست.

پس تغییر دادن متعلق، به معنای این است که داعی، تحریک به ایجاد عمل است. دیگر جای عوض کردن نیست. چنانچه امر امتحانی باشد، همین که خواست بخورد، خواهد گفت: کافی است دیگر نخور! دانستم که گوش به حرف من می دهی.

لذا توجه داشته باشید که در امر امتحان، لازم نیست خودش یا بدلش در خارج محقق شود. در اصطلاحات علم اصول بیان می شود واجبی که بدل دارد، واجب است. به عبارتی خود عمل، واجب است اما بدل دارد. در صورتی که به این عمل نشد، آن دیگری جایگزین می شود. امر امتحانی این گونه نیست، بلکه امر به داعی تحریک است. یعنی شخص باید یکی از این ها را انجام دهد.

مثال همان است که طبیب دارویی به شخص می دهد و می گوید: بخور. وقتی خواست بخورد بگوید: این را بده، و آن داروی دیگر را بخور. در این جا قرآن می فرماید توبه خوبی از عهده امتحان برآمدی؛ تغییری داده شد و چیزی را فدای دیگری قرار دادیم. پس این امر، امر امتحانی تعریف شده در علم اصول نیست. ساده لوحی است که این آیه را امر امتحانی بدانیم؛ تفاوتی ندارد که ذبح عظیم گوسفند باشد، یا آن چه ما تفسیر خواهیم کرد.

از بحث فوق نتیجه گرفتیم که امر امتحانی نبوده، بلکه امر جدی است. به تعبیر علم اصول، برای تحقق «مأمور به» در خارج است؛ مانند «أَقِمُوا الصَّلَاةَ» یا

امربه حجّ که به حضرت ابراهیم علیه السلام امر شد. «وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ»^۱.

حضرت ابراهیم مأمور شد که با حضرت اسماعیل علیه السلام خانه را بسازند. این امر امتحانی نبوده و امر واقعی حقیقی و به داعی ایجاد «مأمور به» در خارج بود. امر در سوره صافات نیز امر واقعی حقیقی و به داعی ایجاد «مأمور به» در خارج است. شاهد بر مطلب تعبیر قرآن مجید است، زیرا قرآن مجید می فرماید: «فَدَيْنَاهُ» ما به جای این غلام چیز دیگری قرار دادیم. این معنا را نمی رساند که می خواستیم ابراهیم را امتحان کنیم.

فایده امر امتحانی

بنابراین امتحان دو معنا دارد: معنای لغوی که آزمودن شخص است و این آزمودن در تمامی تکالیف وجود دارد. خداوند در تمام تکالیفش افراد را امتحان می کند. نه به خاطراین که خدا نمی داند بلکه به خاطراین مقصود که من بدانم مطیع کیست و عاصی کیست؟ مستحق بهشت کیست و مستحق جهنم کیست؟

امر امتحانی، اصطلاح است و منظور این نیست که هر جا شخص امتحان شد، امر امتحانی است. امر به صلاة، امر به صوم، امر به جهاد نیز امتحان است. «أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ، وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ»^۲.

۱. بقره / ۱۲۷.

۲. «آیا مردم گمان کردند به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد؟! ما کسانی را که پیش از آنان بودند آزمودیم (و این ها را نیز امتحان می کنیم) باید علم خدا در مورد کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند تحقق یابد؛» عنکبوت / ۲ و ۳.

در واقع، همه «مأمور» به «ها برای امتحان عباد است. امتحان و ابتلاء در لغت، یعنی معلوم شود شخص، انسان خوبی است یا بد. تمامی تکالیف خدا برای این است که «حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ».^۱ برای این که خداوند در روز قیامت بدنهاد را از پاک جدا کند.

امردر این جا با توجه به تعریفی که در علم اصول مطرح است، امتحانی نیست، بلکه امر حقیقی است. کلمه «بلاء» در «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ» در معنای لغوی خود به کار رفته است.

قرآن مجید این را نفرموده تا بگوید اصطلاحاً امر امتحانی است. این تعبیری لغوی است و بلاء به معنای امتحان است. تمامی تکالیف الهی امتحان هستند. در آیات قرآن مجید و در کلمات امیرالمؤمنین (علیه السلام) در نهج البلاغه آمده است و به همین معنا به کار رفته است.

امر حقیقی است، به این معنا که مصلحت در این بود که عبد مقرب الهی که نبی است، آن قدر آمادگی داشته باشد که بپذیرد حتی پسرش نیز در این راه کشته شود. اما ابتدا مصلحت در این بود که فرزند صلبی و بلا فصل ایشان که حضرت اسماعیل (علیه السلام) باشد، کشته شود. آن زمان که آماده به انجام امر شد، دیگری به جای او قرار گرفت که او نسبت به این فرزند، فداء عظیم است.

خداوند از ابتدا می دانست چه می خواهد، اما حکمت در این نحوه بیان بود. برای مثال ابتدا می گویند شصت روز روزه بگیر. بگوید: نمی توانم، بعد خواهند گفت: پس یک بنده را آزاد کن. این مطلب منافاتی ندارد با این که ابتدا چیزی بگویند، وقتی گفت نمی توانم، بگویند دومی را انجام بده. نوعی ترتب زمانی است.

تعبیر «عظیم»

مطلب چهارم که به نظر ما نیازمند توضیح است، کلمه «عظیم» است. توجه داشته باشید که این لفظ خداست. عظیم به معنای بزرگ است. قرآن کریم می‌فرماید: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ».^۱ مقابل آن «صغیر» و «حقیر» قرار می‌گیرد.

من صغیر را در مقابل «عظیم» می‌دانم و این مطلب واضح است، زیرا «عظیم» به معنای بزرگ بوده و بزرگی، نسبی است. می‌فرماید: ما پاداش بزرگی به او دادیم. در این جا باید ضابطه‌ای طرح شود و کوچکی موجود باشد تا داده شده نسبت به این پاداش، «وَذَلِكَ هُوَ الْقَوْرُ الْعَظِيمُ»^۲، به نتیجه رسیدن و کامیاب شدن بزرگ محسوب گردد.

زیرا کامیابی درجاتی دارد. حدّ کامیابی در یک شخص می‌تواند این باشد که آب بنوشد، در دیگری این که صد سال راحت زندگی کند. کامیابی کسی می‌تواند این باشد که میلیون‌ها سال در آن نعیم آخرتی که ما درکی از آن نداریم و تنها در الفاظ می‌شناسیم، بماند. حال کامیابی بزرگ، آب نوشیدن است یا صد سال راحت زندگی کردن است، یا ماندن در نعیم آخرتی است؟ روشن است که نعیم آخرت، فوز عظیم است.

به این خاطر برای عظیم، مقابل بیان کردیم که معنای آن فهمیده شود و الا هر چیزی به تنهایی معنای خودش را دارد. سنگی با یک تُن وزن، بالاخره یک سنگ است. برای دانستن بزرگی آن، باید سنگ دیگری باشد که بزرگی این نسبت به او معلوم شود. آن‌گاه می‌گوییم این بزرگ است و آن دیگری کوچک است. «فِذَاءٍ عَظِيمٍ» یعنی چیزی که بزرگ هست، به جای او آمد.

۱. قلم / ۴.

۲. توبه / ۱۱۱.

حال با توجه به این آیه شریفه: «فَبَشِّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ، فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ»؛ که محل صحبت «غُلَامٍ حَلِيمٍ» است، آیا گوسفند نسبت به او عظیم است؟

قصد نداریم بگوییم حضرت ابراهیم علیه السلام گوسفند را ذبح نکرد. بلکه می خواهیم استدلال قرآنی بیان کنیم که مصداق «ذَبِیحَ عَظِيمٍ» نمی تواند گوسفند باشد. امر امتحانی هم نیست تا همین که خواست عمل کند، بگویند دست بردار. تنها بخواهند آمادگی او را امتحان کنند. زیرا خداوند می فرماید: «وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ». به این معناست که باید این اتفاق بیافتد. ابتدا نسبت به او امر نمودیم، بعد می گوییم چیز دیگری به جای او آمد.

این امر، شبیه به واجب تخییری است. گفته می شود: روزه بگیر. اگر بگوید نمی توانم، می گوید: پس شصت مسکین را اطعام کن. البته در جایی که ترتیب باشد، چنین است و اغلب این طور می گویند. هرچند لازم نیست به ترتیب بیان شود، می تواند بر طبق سهولت یا غیر از آن باشد که مورد بحث ما نیست.

از مطالب فوق نتیجه می گیریم که گوسفند نمی تواند مصداق آیه باشد. اگرچه در روایات وارد شده که کبش آمد و بدون شک این کار در حج، سنت شد. اما مصداق، یا به عبارتی مشاراً الیه «وَقَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» نیست، زیرا باید بتوان برای آن چه جای این را می گیرد، وصف عظمت نمود.

نمی توان گفت گوسفند جای حضرت اسماعیل علیه السلام را می گیرد، چه رسد به این که توصیف به عظیم شود! توجه به این نکته نیز لازم است که تعبیر الهی است و نمی توان گفت این فداء عظیم برای ایشان است.

در روایات نیز آمده که مقصود، حضرت سید الشهدا علیه السلام است.^۱ قرآن مجید

۱. اولین منبعی که تفسیر ذبح عظیم را به وجود مقدس سید الشهداء بیان نموده، کتاب

به طور کلی آن مقدار را که مربوط به عموم بوده و باید بیان شود، بیان فرموده است. خداوند به جناب ابراهیم علیه السلام فرمود: ما از فرزندان تو کسی را که نسبت به اسماعیل عظیم است، برای کشته شدن مقرر کردیم. چنین تعبیری می تواند مصداق باشد.

حضرت اسماعیل علیه السلام اولوالعزم نیست و ائمه علیهم السلام به خصوص حضرت سیدالشهداء علیه السلام افضل از پیامبران اولوالعزم به جز رسول الله صلی الله علیه و آله هستند. پس مقام ایشان از حضرت اسماعیل علیه السلام بالاتر است.

حضرت نوح، ابراهیم، موسی، عیسی علیهم السلام و رسول الله صلی الله علیه و آله پیامبران اولوالعزم هستند. حضرت اسماعیل، اسحاق، لوط علیهم السلام تابع فرمان ابراهیم علیه السلام بودند. اولوالعزم به این معناست که تمام انبیاء زمان ایشان مأمور به اطاعت از ایشان بوده اند.

لذا در بیان «وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ» باید آن روایاتی را که تفسیر به وجود مقدس سیدالشهداء علیه السلام می کنند، اخذ نمود. نمی توانیم بگوییم گوسفند، مراد است. مورد سومی نیز در این جا مطرح نیست که گفته شود گوسفند نمی تواند باشد، وجود مقدس سیدالشهداء علیه السلام هم نیست.

به طور کلی سه نظر مطرح شد. برخی در بیان آیات مسامحه نموده و گفته اند امر امتحانی بوده و تنها می خواهد بداند چه مقدار آمادگی در اوست، که در این صورت کلمه «فَدَيْنَاهُ» معنا ندارد. زیرا «فداء» به معنای کاری است که باید انجام شود. اما می گوید این کار انجام نشود و دیگری به جای او بیاید.

شریف «عیون أخبار الرضا علیه السلام» است؛ محقق. (رک: عیون أخبار الرضا علیه السلام، ابن بابویه، ج ۱، ص ۲۰۹؛ تفسیر الصافی، ملا محسن فیض کاشانی، ج ۴، ص ۲۷۹؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۲۹-۴۳۰).

از طرف دیگر نمی‌توان گفت آن‌که جایگزین شده گوسفند است. بلکه گوسفند مصداق نیست. اصلاً در مورد گوسفند، «فَدَيْنَاهُ» معنا ندارد؛ چه رسد به این‌که قید «عَظِيم» نیز در مورد آن به کار رود. در این میان نیز برخی تنها به ترجمه آیات بسنده کرده‌اند.

در نتیجه باید اخذ به روایات کنیم، به طوری که اگر این روایات نبود، شخص بنده در مقصود آیه متوقف می‌شدم؟ جرأت نخواهم کرد بگویم گوسفند هم طراز حضرت اسماعیل علیه السلام است، چه رسد به این که نسبت به ایشان عظیم است! جثه مطرح نیست. اما هر چه هم که گوسفند به لحاظ جسم بزرگ باشد، حتی نسبت به یک انسان عادی، عظیم نیست.

توصیف شد به این‌که از بهشت آمده، اما به هر حال از ماهیت گوسفندی خارج نشده است و ملک برای ذبح فرستاده نشد. به عبارتی ولو از بهشت آمده باشد، اما حدّ حیوانی داشته و به همین خاطر ذبح شد. ضمیر هاء در «فَدَيْنَاهُ» به غلام بازمی‌گردد. ما او را فدا کردیم، چیزی را برخی او قرار دادیم. یعنی به جای او یک ذبح عظیم قرار دادیم. «بلاء» نیز به معنای امتحان است. اما باید مطلب را تبیین کنیم که امتحان عجیبی برای حضرت ابراهیم علیه السلام بود، نه آن‌که امر امتحانی باشد.

ایجاد تحول در مسیر دعوت انبیاء

خداوند در این جا می‌خواهد بفرماید تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام در مسیر دعوت الهی، برای انبیاء کشته شدن مطرح نبود. امر به دعوت می‌شدند. داستان حضرت نوح علیه السلام چنین است که: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ»؛ نهصد و پنجاه سال بود.

اما از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام و از همان ابتدا که داعی الهی مبعوث می شود، باید تن به کشتن نیز دهد. لذا این مطلب، در ادامه راه و در مورد انبیایی که برای بنی اسرائیل آمدند، مطرح است. «أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ»^۱.

در این جا خطاب است. آیا شما این گونه هستید که هر آن گاه فرستاده ای از ما به سوی شما بیاید، به نحوی که خوشایند شما نیست، خود را بالاتر از این می دانید که به حرف ایشان گوش فرا دهید؟ «فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»^۲، در مورد عده ای گفتید دروغ می گویند و عده ای را هم کشتید؟

خداوند این سنت را قرار داده است که حتی داعی الهی کشته شود و از خود حضرت ابراهیم علیه السلام آغاز می کند، زیرا بناست که حضرت ابراهیم علیه السلام امام باشد. امام به چه معناست؟ «قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۳، یعنی برای همه مردم است. وضعیت تو باید به گونه ای باشد که همه انبیاء بعد، در توستی را از آن چه برایشان خواهد گذشت، ببینند.

یکی از سنت ها، تن دادن به این مطلب است که خود نبی یا عزیزترین عزیز او کشته شود. لذا رسول الله صلی الله علیه و آله در اخباری که به قتل سیدالشهدا علیه السلام فرموده اند، به این داستان اشاره کردند.^۴

۱. بقره / ۸۷.

۲. بقره / ۸۷.

۳. بقره / ۱۲۴.

۴. تفسیر فرات کوفی، ص ۱۷۱-۱۷۲؛ امالی، شیخ صدوق، ص ۲۵۸-۲۵۹؛ بحار الأنوار،

ج ۴۴، ص ۲۳۱.

بخش سیزدهم:

توضیح نکاتی از داستان حضرت ابراهیم علیه السلام

سنتی برای داعیان الهی

ثابت قدم ماندن بر توحید، تا بدان جا که به آتش افکنده شود، کار ساده‌ای نیست. خداوند به او خبر نداده بود که به آتش برو، ما تو را نجات خواهیم داد. در واقع او رفت تا بسوزد. هنگامی که وارد شد، «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»^۱.

حتی در روایات وارد شده که جناب جبرئیل برای کمک فرود آمد، اما حضرت قبول نکرد.^۲ لذا به مقام امام رسیدن حضرت ابراهیم علیه السلام آسان نبود. «وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»^۳.

۱. انبیاء / ۶۹.

۲. «... قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام: لَمَّا أُلْقِيَ إِبْرَاهِيمُ علیه السلام فِي النَّارِ تَلَقَّاهُ جَبْرَائِيلُ علیه السلام فِي السَّمَاءِ وَ هُوَ يَهْوِي. فَقَالَ: يَا إِبْرَاهِيمُ أَلَيْكَ حَاجَةٌ؟ فَقَالَ: أَمَّا إِلَيْكَ فَلَا...! أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فرمود: زمانی که ابراهیم علیه السلام در آتش افکنده شد، جبرئیل علیه السلام در فضا نزد ابراهیم آمد و گفت: آیا به من نیاز داری؟ ابراهیم گفت: به تونیازی ندارم ولی به پروردگار جهان نیاز دارم؛ محقق. (رک: علل الشرایع، شیخ صدوق، ج ۱، ص ۳۶)

۳. «(به خاطر بیاورید) هنگامی که خداوند ابراهیم را با وسائل گوناگونی آزمود، و او به خوبی از عهده آزمایش برآمد، خداوند به او فرمود: من تو را امام و رهبر مردم قرار دادم،

«کَلِمَات» به معنای فرمان هاست. خداوند به حضرت ابراهیم علیه السلام فرمان داده است. با این که ایشان پیغمبر و رسول هستند، باز خداوند او را امتحان نمود و فرمان هایی شگفت بر او صادر شد. «فَأَتَتْهُمْ» نتیجه است که: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا». حضرت ابراهیم علیه السلام آن ها را به درستی پایان رساند. فرمود: «عَمِلَ بِهِ»، بلکه قرآن مجید تعبیر به اتمام نمود: «فَأَتَتْهُمْ». اکنون برای همه افراد بشر سرمشق هستی، برای انبیاء و غیر از انبیاء که بعد از تومی آیند. گذشتگان نیستند، اما برای همه آن ها که بعد از تو خواهند آمد، برای مطلق «ناس» سرمشق هستی.

«قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي». درخواست کرد که این حالت، سرمشقی در ذریه ام نیز باشد. «قَالَ لَا يَنْالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»، این پیمان به آن ها که ستمگر هستند، نمی رسد. افراد خاصی را انتخاب می کنیم. میزان تنها این نیست که ذریه باشند، زیرا این امتحان است؛ قضیه نسل مطرح نیست تا چون فرزند اوست، شامل شود. در آیه «وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحاق» این مطلب را بیان خواهیم کرد.

نتیجه این که خداوند می خواهد بفرماید، ما اراده نمودیم (البته این اراده الهی از ابتدا وجود داشت و خداوند عالم بدین امور است)، که از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام و بعد از ایشان، داعیان الهی برای کشته شدن - و لوبه سخت ترین نوع آن که دخول در نار باشد - آماده باشند، یا حاضر به کشته شدن نزدیک ترین عزیز خود، مانند حضرت اسماعیل علیه السلام باشند.

این را به عنوان مرحله بالا رفتن اصرار بر دعوت الهی قرار داد. هر چند پیش

ابراهیم عرض کرد: از دودمان من (نیز امامانی قرار بده) خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی رسد (و تنها آن دسته از فرزندان تو که پاک و معصوم باشند شایسته این مقام اند)؛ بقره / ۱۲۴.

از این داعیان الهی دچار سختی‌ها می‌شدند اما چنین نبود. از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام به بعد سنت شد و لذا ایشان امام بعد از خود شد.

هر دو نیز مثال واقعی دارد، یعنی در خارج واقع شد. ابتدا خود حضرت ابراهیم علیه السلام بود که تا مرحله عمل رسانید و وارد آتش شد. او داعی الهی است، بنابراین اگر انبیاء بعدی کشته شوند، خلاف سنت نیست؛ زیرا سنتی را از حضرت ابراهیم علیه السلام در خود می‌بینند. آن‌جا مصلحت ما در این بود که او را نجات دهیم. اما ابراهیم علیه السلام برای سختی مرگ با سوختن، حاضر شده بود.

مورد دیگر، از دست دادن عزیز است که ابتدا نسبت به حضرت اسماعیل علیه السلام مأمور بود و بعد تعویض شد و امر بزرگتری جای او را گرفت که وجود مقدس سیدالشهدا علیه السلام باشد. از این جهت هست که «سیدالشهداء من الأولین و الآخین» است.

لذا در مورد اصحاب سیدالشهدا در روایات آمده: «أولئك سادة شهداء أمتي يوم القيامة»^۱. امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: «وإنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَنْزِلَةً يَغِطُّهَا بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۲. این وجود مقدس مقامی دارد که همه می‌گویند: خوشا به حال او. جمیع شهدا و صدیقین چنین می‌گویند.

این بیان معصوم علیه السلام است و به لحاظ اعتباری نیز چنین است. به همین خاطر سیدالشهدا، سیدالشهدا است و «فداء عظیم» نسبت به جناب

۱. «... تنصره عصابة من المسلمين أولئك سادة شهداء أمتي يوم القيامة...»؛ پیامبر

اکرم صلی الله علیه و آله در ضمن حدیثی به مصائب امام حسین علیه السلام اشاره کرده و فرمودند: گروهی از مسلمین او را یاری می‌کنند، آن‌ها سرور شهیدان امت من در روز قیامت هستند؛

محقق. (رک: فرائد السمطين، ابراهیم حموی جوینی، ج ۲، ص ۳۶)

۲. بحار الأنوار، ج ۲۲، ص ۲۷۴.

اسماعیل علیه السلام گوسفند نیست، ولوازه بهشت آمده باشد. به لحاظ حجم هم «عظیم» نیست. به اندازه ده فیل باشد، باز نسبت به انسان عادی «عظیم» نیست، چه برسد به جناب اسماعیل علیه السلام. ضمن این که گوینده این سخن، خداوند است.

بررسی مصلحت چنین امری

گاهی چنین است که شخص خود را فداء می کند. یعنی بلایی متوجه او نیست. اما گاهی کسی دیگری را به جای شخصی قرار می دهد، نه این که من خود را به جای کسی قرار دهم. بله، اگر امریین فرد عادی و امام دایر باشد، امام مقدّم است.

اما صحبت در این است که یک مرتبه وظیفه است که من به جای او قرار بگیرم، برای این که باید طرفی که دارای کمترین ضرر است، محقق شود. واضح است که وجود مقدس امام در هر زمانی، اصل است. همه ما هر قدر بزرگ باشیم، ولو به منزله وجود مقدس حضرت عباس علیه السلام، باز نسبت به او مقام پایین تری داریم. در سنجش طرفی نسبت به حفظ حیات امام، البته حیات امام اهم بوده و تلف شدن ایشان، اخفّ الضّررین است.

بحث در این است که خداوند در این جا حضرت سیدالشهداء علیه السلام را به جای حضرت اسماعیل علیه السلام قرار داده و توصیف به عظمت نموده است. خداوند، عالی را فدای دانی نمی کند. پس این جا نیازمند توضیح و بررسی است.

بدون شک قتل مؤمن مفسده دارد و مصلحت ندارد. لذا می تواند متعلّق نهی باشد و معنا ندارد متعلّق امر شود. در این جا خداوند، امر به ذبح اسماعیل علیه السلام می کند. از لسان حضرت اسماعیل علیه السلام که فرمود: «قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ»، روشن

می‌شود که امر الهی بود. پس کشته شدن حضرت اسماعیل علیه السلام مصلحتی داشته است.

امر نمودن به معنای این است که برای مؤمنان مصلحت دارد. هنگامی مصلحت «أَقِمْوُا الصَّلَاةَ»^۱ محقق می‌شود که من نماز بخوانم؛ زمانی مصلحت «آتُوا الزَّكَاةَ»^۲ محقق می‌شود که من زکات بدهم؛ در مورد حج نیز همین است.

مفسده هنگامی دفع می‌شود که زنا نکند. اگر زنا کرد، مفسده دفع نمی‌شود. به عبارتی نهی به تنهایی، مفسده را دفع نمی‌کند. هرگاه عمل به نهی شود، مفسده دفع می‌گردد. گفتیم قتل مؤمن مفسده دارد و مصلحت ندارد؛ لذا نمی‌تواند متعلق امر باشد. از این‌که امر به سربردن حضرت اسماعیل علیه السلام شد، معلوم می‌شود که باید مصلحت داشته باشد.

آن‌ها که گفتند امر امتحانی است، خواستند از این مطلب فرار کنند. لذا گفتند نه این‌که سربردن حضرت اسماعیل علیه السلام مصلحت داشت، خیر؛ سر بردن مصلحت نداشت. حاضر شدن حضرت ابراهیم علیه السلام به این‌که فرزندش را سر ببرد، مصلحت داشت. به این خاطر قائل شدند امر امتحانی است تا مفسده دفع شود.

گفتند سربردن حضرت اسماعیل علیه السلام مصلحت نداشته، بلکه دارای مفسده بود. حضرت اسماعیل علیه السلام نبی است، غلام حلیم است و معنا ندارد کشته شود. بلکه حاضر شدن جناب ابراهیم علیه السلام در امتثال چنین امری، مصلحت داشت. ولی ما با استفاده از قرآن مجید و آیه «وَقَدْ يَنَازُهُ بِذِيحِ عَظِيمٍ» اثبات کردیم که امر امتحانی به آن معنا نبود، بلکه باید این «مأمور به» محقق شود.

۱. بقره/۴۳.

۲. همان.

از آن چه بیان نمودیم و بیان اخیری که ارائه کردیم، روشن می شود که مصلحت قیام به امر الهی اهم است، حتی از کشته شدن نبی و داعی الهی که سیدالشهدا علیه السلام باشد. ما تکیه بر آیات نمودیم و مدارک مطلب را در جای دیگر هم بیان کردیم.

آن گاه که خداوند پیامبر می فرستد و خبر می دهد: «فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»، آیا نمی داند که اینان پیغمبرش را می کشتند یا می داند؟ پس چرا پیامبر می فرستد؟ این سخن بدین معناست که مصلحت قیام به دعوت الهی اهم است، ولو منتهی به کشته شدن نبی الهی شود. خداوند در این جا می خواهد نکته ای به بشر تفهیم کند که گمان نکن ما عاجز از اقامه دعوت بدون کشته شدن انبیاء هستیم. بلکه مصلحت را در آن دیدیم که دعوت الهی به پا شود، ولو تا حد کشته شدن داعیه الهی.

لذا کشته شدن انبیاء و کشته شدن سیدالشهدا علیه السلام از آن جهت که مصلحت داشت، مورد رضای خداوند قرار گرفت. اما از جهت فاعلی کشنده، مفسده داشت. به همین جهت پیش از این و در بخش سابق گفتیم که مصلحت در انشاء بوده، نه این که مصلحت در منشاء باشد.

مصلحت در انشاء

فهم این مطلب که بیان شد محتاج به توضیح است. آیه کریمه می فرماید: «وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ».^۲ پیش از این مکر الهی را با مقدمات

۱. بقره / ۸۷.

۲. «و (یهود و دشمنان مسیح، برای نابودی او و آیینش،) نقشه کشیدند، و خداوند (بر حفظ او و آیینش،) چاره جویی کرد، و خداوند، بهترین چاره جویان است»؛ آل عمران / ۵۴.

آن بیان نمودیم. یکی از انحاء مکر خداوند، این است که افراد گمان می کنند می توانند بر خدا پیروز شوند و او را مغلوب کنند! با خود می گویند خدا پیغمبر می فرستد، ما آن پیغمبر را می کشیم.

خداوند مکر تفاوت دارد. به طور خلاصه اشاره می کنیم که مکر به این معناست که شخصی هدفی دارد و می خواهد بدان دست یابد. مقدماتی را نیز انجام می دهد؛ اما در آخرین لحظه که گمان می کند به هدف رسیده، بدون این که متوجه باشد، کاری کنیم که به یک باره در باید خسارت دیده و شکست خورده است. خداوند می فرماید از آن راهی که بشر خیال می کند من را از هدفم دور می کند، دچار شکست و مکر الهی می شود. زیرا این ها مکر با خداوند کردند.

یعنی گفتند: خدایا تو پیغمبری انتخاب کردی که خوش زبان و خوش صحبت است و مردم را به خوبی قانع می کند. ما توان نداریم که در مقابل او بایستیم. هرگاه به او اشکال می کنیم، به گونه ای پاسخ می دهد که مفتضح می شویم. پس کاری می کنیم که صدای او خاموش شود. او را می کشیم. این مکر مردم با خداوند است. در این صورت خداوند چه می کند؟ کاری می کند که کشته شدن نبی او، در رساندن دعوت به مردم و پذیرش دعوت از جانب مردم، ابلاغ از گفتار او شود.

این که در روایات آمده سیدالشهدا علیه السلام علت مبقیه اسلام می باشد،^۱ از

۱. مضمون روایات بسیاری ناظر بر این معناست. از جمله حدیث مشهور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «... حسین منی و أنا من حسین». این روایت در کتب اهل سنت هم بسیار آمده و علماء ایشان سند آن را حسن دانسته اند. ابن ابی شیبہ در کتاب خود این حدیث را آورده است. (المصنف، ج ۶، ص ۳۸۰). در تفسیر «أنا من حسین» به

این باب است که بنی امیه خیال کردند اگر سیدالشهدا را کشتیم، دیگر به هدف رسیده ایم. هم انتقام گرفته ایم و هم آن چه درباره اسلام ما می گویند رفع می شود. زیرا اسلام در مورد اینان، لَعِبَتْ بود.

یزید پیش از این جرأت علنی کردن آن را نداشت، اما گمان کرد که این گونه به هدف رسیده است. با کشته شدن سیدالشهدا علیه السلام شرایط به گونه ای شد که دیگر کسی جرأت نکرد به اصل دین کاری داشته باشد. این معنای مکر الهی است. یعنی کشته شدن امام از این جهت که موجب نشر دین می شود مصلحت دارد، اما از این جهت که موجب فقد امام است، منتهای مفسده را داراست. خداوند از قاتلین سلب قدرت نمی کند؛ زیرا مصلحتی که نشر دین است، مترتب بر قتل می باشد.

خداوند قادر به سلب قدرت از قاتلین هست. نه این که خدا از باب عجز از قاتلین سلب قدرت نکرده است. این ها این مفسده را انجام می دهند و خداوند بر آن چه ایشان انجام می دهند و منتهای مفسده را داراست، آن مصلحت را مترتب می کند. این نمونه مکر الهی است. حال برخی کوتاه اندیشان می گویند:

این مطلب اشاره شده که علی رغم تلاش بسیار مخالفان برخاموش نمودن دعوت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و چراغ فروزان اسلام، حرکت امام حسین علیه السلام ضامن بقاء دین خدا شد. مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء از علمای بزرگ نجف در این باره تعبیری دارد که: «اسلام محمدی الحدوث و حسینی البقاء است». از طرفی در قرآن علت تباهی و هلاکت برخی از اقوام، انجام ندادن امر به معروف و نهی از منکر بیان شده است. روشن است از این حیث نیز امام حسین علیه السلام با خون مبارک خویش ضامن بقای اسلام شد. شیخ محسن ابوالحبّ حویزی از شعرا و خطبای کربلا شعری دارد که این جمله از آن معروف است: **إِنْ كَانَ دِينَ مُحَمَّدٍ لَمْ يَسْتَقِمِ إِلَّا بِقَتْلِي فَيَا سُيُوفَ خُذْنِي؛** اگر دین محمد جز با کشته شدن من باقی نمی ماند، پس ای شمشیرها، مرا بگیرید؛ محقق.

وجود امام موجب عدم بقای دین بود و کشته شدن و از بین رفتن او موجب بقای دین شد!

خیر، بلکه این مکر الهی است. دشمن گمان می‌کند داعی الهی را کشت و دیگر صدای دعوت او شنیده نمی‌شود. این گونه نیست، بلکه مردم تحریک می‌شوند تا به سوی داعی بروند.

به همین خاطر عبدالملک بن مروان ناچار می‌شود به عامل سفاک خود حجاج، بنویسد: فَجَبِّتْنِي دِمَاءَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ؛ فَإِنِّي رَأَيْتُ آلَ أَبِي سُفْيَانَ لَمَّا وَلَعُوا فِيهَا، لَمْ يَلْبَثُوا بَعْدَهَا إِلَّا قَلِيلًا؛ هر که را خواستی بکش، اما به فرزندان عبدالمطلب کاری نداشته باش.^۱

در کتاب شریف کافی در احوالات حضرت سجاد علیه السلام آمده که حضرت به عبدالملک بن مروان نامه نوشته و اظهار تشکر نمود و فرمود: خداوند به تو

۱. «حَدَّثَنَا عُمَرَانُ بْنُ مُوسَى، حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَعْبُدٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: لَمَّا وَلِيَ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ وَاسْتَقَامَتْ لَهُ الْأَشْيَاءُ، كَتَبَ إِلَى الْحَجَّاجِ كِتَابًا وَخَطَّهُ بِيدِهِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ إِلَى الْحَجَّاجِ بْنِ يَوْسُفَ. أَمَّا بَعْدُ فَجَبِّتْنِي دِمَاءَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَإِنِّي رَأَيْتُ آلَ أَبِي سُفْيَانَ لَمَّا وَلَعُوا فِيهَا لَمْ يَلْبَثُوا بَعْدَهَا إِلَّا قَلِيلًا وَالسَّلَامُ. وَكَتَبَ الْكِتَابَ سِرًّا لَمْ يَعْلَمْ بِهِ أَحَدٌ، وَبَعَثَ بِهِ مَعَ الْبَرِيدِ إِلَى الْحَجَّاجِ، وَوَرَدَ خَبَرُ ذَلِكَ عَلَيْهِ مِنْ سَاعَتِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَأَخْبِرَ أَنَّ عَبْدَ الْمَلِكِ قَدْ زِيدَ فِي مُلْكِهِ بُرْهَةً مِنْ ذَهَبٍ لِكُفِّهِ عَنْ بَنِي هَاشِمٍ، وَأَمْرًا أَنْ يَكْتُوبَ ذَلِكَ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ وَيُخْبِرَهُ بِأَنْ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه و آله أَتَاهُ فِي مَنْامِهِ، وَأَخْبَرَهُ بِذَلِكَ. فَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بِذَلِكَ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ...»؛ محقق. (رک: بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد صلی الله علیه و آله، محمد بن حسن صفار، ج ۱، ص ۳۹۷)

عمر می دهد و به فرزندان مدت خلافتی بیش از بنی امیه می دهد. آن ها هشتاد سال خلافت کردند. در برابر بیست سال ایشان، تقریباً چهار برابر خلافت داشتند.

وقتی عبدالملک نامه حضرت را دریافت کرد، گفت: من تازه چنین نامه ای را به حجاج نوشتم! زهیر گفت: علم ایشان از منبعی است که من و تو آن منبع را نداریم. گفت: صدقت. عبدالملک ظهر نامه را نوشته بود و نامه حضرت سجاد علیه السلام را دریافت می کند و در حیرت است که او از کجا مطلع شد. لذا در زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام مانع نشر احکام، از جانب این بزرگواران نمی شدند. هر چند شیعیان را می کشتند، اما به ایشان کاری نداشتند.

این نمونه ای از مکر الهی است. به عبارتی یک معنای ادق از آیه این است که گمان نکنید اگر نبی ما کشته شود، خلاف اراده ماست. ما در آن مصلحت کل که داریم، کشته شدن نبی نیز در اراده ماست. حتی کشته شدن وجود مقدس سیدالشهدا نیز جزو مصلحت ماست، ولو این که خود عمل به لحاظ اضافه اش، منتهای مفسده را دارد. اما به لحاظ ترتب، نتیجه دعوت الهی و نشر دعوت دارای مصلحت است و به همین خاطر، جزو اراده ماست و سلب قدرت نمی کنیم.

نکته بعد این که در کشته شدن حضرت سیدالشهدا علیه السلام نشر دین بود، اما در کشته شدن حضرت اسماعیل علیه السلام چنین نبود. پس آن که اقتضای نشر داشت، جایگزین شد. یک متعلق وجود داشت، اما بنا نبود که متعلق اول تا سرحد عمل باشد و در فرزند دیگر که بنا به مصلحت الهی سال ها بعد آمد، عملی شد.

یکی از روایاتی که در این باره وارد شده، روایتی است که در «تفسیر نور الثقلین»

از «عیون اخبار الرضا علیه السلام» نقل شده است.^۱ «فدیناه» به معنای «وضعنا شیئاً»

۱. فی عیون الاخبار... قال: حدثنا محمد بن علی ابن قتیبة النیشابوری عن الفضل بن شاذان قال: سمعت الرضا علیه السلام يقول: لما أمر الله تعالى إبراهيم (عليه السلام) ان يذبح مكان ابنه إسماعيل الكبش الذي أنزل عليه، تمنى إبراهيم عليه السلام أن يكون قد ذبح ابنه إسماعيل بيده وأنه لم يؤمر بذبح الكبش مكانه ليرجع إلى قلبه ما يرجع إلى قلب الوالد الذي يذبح أعز ولده بيده فيستحق بذلك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب، فأوحى الله عز وجل اليه: يا إبراهيم من أحب خلقي إليك؟ قال: يا رب ما خلقت خلقاً هو أحب إلي من حبيبك محمد صلى الله عليه وآله، فأوحى الله عز وجل: يا إبراهيم هو أحب إليك أو نفسك؟ قال: بل هو أحب إلي من نفسي، قال: فولده أحب إليك أو ولدك؟ قال: بل ولده، قال: فذبح ولده ظلماً على يدي أعدائه أوجع لقلبك أو ذبح ولدك بيدك في طاعتي؟ قال: يا رب بل ذبحه على أيدي أعدائه أوجع لقلبي قال: يا إبراهيم ان طائفة تزعم أنها من أمة محمد صلى الله عليه وآله ستقتل الحسين عليه السلام ابنه من بعده ظلماً وعدواناً كما يذبح الكبش، ويستوجبون بذلك سخطى، فجزع إبراهيم عليه السلام لذلك، فتوجع قلبه وأقبل يبكى، فأوحى الله تعالى اليه:

يا إبراهيم قد فديت جزعك على ابنك إسماعيل لو ذبحته بيدك بجزعك على الحسين وقتله، وأوجبت لك أرفع درجات أهل الثواب على المصائب، وذلك قول الله عز وجل: وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ، ولاحول ولا قوة الا بالله العلي العظيم؛... ابن قتیبة نیشابوری از فضل بن شاذان نقل می کند که گفت: از امام رضا علیه السلام شنیدم که فرمود: زمانی که خداوند متعال به ابراهیم علیه السلام امر نمود که به جای پسرش اسماعیل، گوسفندی را که برای او آوردند ذبح نماید، ابراهیم علیه السلام آرزو کرد که کاش پسرش اسماعیل را ذبح می نمود و امر به ذبح گوسفند به جای او نمی شد، تا آن چه بر قلب پدری که عزیزترین فرزندش را با دست خود ذبح می کند می رسد، بر قلب او می رسید و به این واسطه مستحق بالاترین درجات اهل ثواب بر مصیبت ها می شد. پس خداوند عز و جل به او وحی فرمود: ای ابراهیم کدام یک از خلق من نزد تو محبوب تر است؟ گفت: ای پروردگام مخلوقی را خلق نکردی که نزد من از

اعظم مکانه» است؛ یعنی: «فَدَيْنَا اِسْمَاعِيلَ بِمَا هُوَ اعظم منه».

حبیب تو محمد ﷺ محبوب تر باشد. خداوند عز و جل وحی نمود: ای ابراهیم او را بیشتر دوست می داری یا خودت را؟ گفت: بلکه او نزد من از خوشتن محبوب تر است. فرمود: فرزند او نزد تو محبوب تر است یا فرزند خودت؟ گفت: بلکه فرزند او. فرمود: ذبح فرزند او از روی ظلم و به دست دشمنانش بر قلب تو سنگین تر است یا ذبح فرزندت به دست تودر طاعت من؟ گفت: ای پرورگار من بلکه ذبح او به دست دشمنانش بر قلب من ناگوارتر است. فرمود: ای ابراهیم همانا گروهی که گمان می کنند از امت محمد ﷺ هستند. حسین علیه السلام فرزندش را خواهند کشت بعد از ظلم و از روی دشمنی، همان گونه که گوسفند را ذبح می کنند و به این واسطه مستوجب غضب و عذاب الهی خواهند شد. ابراهیم علیه السلام جزع نمود و به این خاطر قلبش دچار تنگی و گرفتگی شده و گریست. خداوند متعال به سوی او وحی فرستاد: ای ابراهیم جزع تو بر پسرت اسماعیل را در صورتی که او را با دست خود ذبح می نمودی، به جزع تو بر حسین و قتل او فدیة دادیم، و بر تو بالاترین درجات اهل ثواب را بر مصیبت ها واجب کردیم. و این همان قول خداوند عز و جل است که فرمود: وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ و نیرو و قوتی نیست مگر نیروی خداوند بلند مرتبه بزرگ...؛ محقق. (رک: تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۳۰)

بخش چهاردهم، آیات ۱۲۲ - ۱۰۸:

بشارت به اسحاق علیہ السلام

آیات مبارکه

وَتَرْكُنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿١٠٨﴾ سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ﴿١٠٩﴾ كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١١٠﴾
إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١١١﴾ وَبَشَّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٢﴾ وَبَارَكْنَا
عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ وَمَنْ ذُرِّيَّتَهُمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ ﴿١١٣﴾ وَلَقَدْ مَنَّا
عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿١١٤﴾ وَنَجَّيْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿١١٥﴾ وَنَصَرْنَاهُمْ
فَكَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ ﴿١١٦﴾ وَعَاتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ ﴿١١٧﴾ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٨﴾ وَتَرْكُنَا عَلَيْهِمَا فِي الْآخِرِينَ ﴿١١٩﴾ سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿١٢٠﴾ إِنَّا
كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٢١﴾ إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٢٢﴾

ترجمه آیات

۱۰۸- و نام نیک او را در امت های بعد باقی گذاریم. ۱۰۹- سلام بر
ابراهیم باد! ۱۱۰- این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم. ۱۱۱- او (ابراهیم)
از بندگان با ایمان ما است. ۱۱۲- ما او را به اسحاق، پیامبری صالح،
بشارت دادیم. ۱۱۳- ما به او و اسحاق برکت دادیم، و از دودمان آن ها
افراد نیکوکار به وجود آمدند و افرادی که آشکارا به خود ستم کردند.
۱۱۴- ما به موسی و هارون نعمت بخشیدیم. ۱۱۵- آن ها و قومشان را از

اندوه بزرگ نجات دادیم. ۱۱۶- و آن‌ها را یاری کردیم تا بردشمنان خود پیروز شدند. ۱۱۷- ما به آن‌ها کتاب (آسمانی) دادیم. ۱۱۸- آن‌ها را به راه راست هدایت کردیم. ۱۱۹- و ذکر خیر آن‌ها را در اقوام بعد باقی گذاردیم. ۱۲۰- سلام بر موسی و هارون! ۱۲۱- ما این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. ۱۲۲- آن‌ها از بندگان مؤمن ما بودند.

معنای لغات

«ترک» به معنای جا گذاشتن یا کاری را انجام ندادن است. لذا «تَرَكْنَا» یعنی ترک کردیم، به جا گذاشتیم و از بین نبردیم.^۱ «بَارَكْ عَلَيْهِ»، یعنی همه خیر را متوجه به او می‌کند، خیر محض می‌شود.^۲ «الْمُسْتَبِينَ» اسم فاعل از «اسْتَبَانَ، يَسْتَبِينُ» و به معنای کتابی روشن و واضح است.^۳

تسلیم فرزند در برابر امر الهی

«وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ، وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ»، آیات کریمه درباره جناب ابراهیم عليه السلام است. در سوره مبارکه صافات، خداوند متعال از پیامبران گذشته سخن می‌گوید تا قوتی برای شماری از مسلمانان مستضعف آن عصر باشد؛ مسلمانانی که از هر جهت ناتوان بودند و چه بسا بسیاری از ایشان در اصول اعتقاد ناتوان بودند.

خداوند می‌فرماید: ما ابراهیم را امتحان کردیم و ابراهیم امتحان خود را تا آن

۱. العین، ج ۵، ص ۳۳۶.

۲. التحقيق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۱، ص ۲۵۸.

۳. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۶۷.

۴. صافات / ۱۰۷ و ۱۰۸.

مقدار که توان داشت، انجام داد. بعد از این نیز دستور آمد: «یا ابراهیم، قَدْ صَدَقْتَ الرَّؤْيَا» که وحی صریح بود. در خواب دستور نسخ نیامد، بلکه وحی صریح الهی در بیداری آمد که به خوبی از عهده آن چه در خواب دیده بودی برآمدی و امتحان را گذراندی. خواب اندکی ضعیف تر از بیداری است. اما نبی الهی که اطمینان به صدق وحی دارد، خواب و بیداری برای او تفاوتی ندارد.

به طور یقین شیطان برای حضرت ابراهیم علیه السلام تشکیک کرد، اما مقام تسلیم حضرت ابراهیم علیه السلام در برابر اراده خداوند، مانع از وسوسه شیطانی شد.

«قَدْ صَدَقْتَ الرَّؤْيَا، إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»، ما نیکوکاران را چنین پاداش می دهیم. «إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ»، این همان امتحان بسیار واضح است. «وَقَدْ يَنَاهُ بِذِيحٍ عَظِيمٍ، وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ، سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ».

«فَدَيْنَاهُ»، ما او را فدا دادیم، یعنی چیزی به جای او آوردیم. در بخش گذشته عرض شد که این ضمیر به غلام باز می گردد. همان که حضرت ابراهیم علیه السلام به او فرمود: «يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى». این فداء، فداء اوست. فداء، یعنی چیزی به جای او و در آن موضوعی که متوجه اوست، بیاید.

حال اگر ضمیر به «غلام» بازگردد که نوع استعمال لسان عرب در «وَقَدْ يَنَاهُ بِذِيحٍ عَظِيمٍ» نیز اقتضا می کند که به «غلام حلیم» بازگردد، می رساند که او آن قدر تسلیم فرمان الهی بود که از ابتدا گفت: «يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ». در «وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» نیز ضمیر به او باز می گردد. یعنی ما نه تنها داستان ابراهیم را الگو و نمونه برای آیندگان قرار دادیم، بلکه این غلام و تسلیم شدن او در برابر امر الهی را هم جاودانه کردیم.

دقتی در این جا لازم است که امر الهی متوجه به جناب اسماعیل علیه السلام نبود.

خداوند به غلام امر نکرد که بیاید و کشته شود. به پدر امر فرمود که او را بکشد. پدر به او گفت: به تو امر نشده، بلکه به من امر شده تو را سرببرم. فرمود: «فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى»، نظرتو چیست؟ «قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ». پس دانست مخاطب امر نیست؛ اما همین مقدار که فهمید متعلق امر الهی است، تسلیم آن مطاع شد و این حلیم بودن او را می‌رساند.

الگو برای آیندگان

«وَتَرْكُنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ»، «ترک» به معنای جا گذاشتن یا کاری را انجام ندادن است. ما او را در پسینیان به جا گذاشتیم. این ترجمه تحت اللفظی جمله است. یعنی ما او را به عنوان نمونه‌ای نسبت به آیندگان قرار دادیم و به طور مداوم برایشان ذکر می‌کنیم تا متوجه او باشند.

نه تنها پدر نمونه‌ای است که باید داستانش برای آیندگان گفته شود، بلکه فرزند نیز نمونه است که باید معرفی شود. فرزندی با این درجه و مقام تسلیم در برابر اراده الهی که خداوند به دیگری فرمان می‌دهد، کاری است که فعلش مربوط به او نمی‌باشد و در حد کشتن اوست، اما تسلیم اراده خداست.

مسیر و مساق ضمیرها یکی است. فداء برای حضرت ابراهیم عليه السلام نبود، بلکه ذبح در مورد حضرت اسماعیل عليه السلام بود، پس به جای او فداء آمد. پس ضمیر در «وَتَرْكُنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ» نیز به «غلام» بر می‌گردد. لذا «سَلَامٌ عَلَيْهِ» را تکرار می‌فرماید. «سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ، كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ».

«سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» به یک معنا تجدید مطلع است و به یک معنا پایان یک مقطع است. سلام بر ابراهیم باد! پایان مقطعی است که مطلع آن از «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ، رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ، فَبَشِّرْهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ» می‌باشد.

پاداشی دیگر برای حضرت ابراهیم علیه السلام

تاکنون بیان نمودیم که امتحان حضرت ابراهیم علیه السلام آغاز شده و حضرت تسلیم شد که داعی به توحید بوده و دست از توحید بر ندارد. کلامش را بیان کند ولو به آتش افکنده شود. سرانجام ایشان را به آتش انداختند، «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»؛^۱ مخاطب آیه، نار است.

«قَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ»، من روبه سوی پروردگار خود کردم و کاری با شما ندارم. یقیناً او نیز آن چه من بدان نیاز دارم به من راهنمایی خواهد کرد. «رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ پروردگارا من فرزند ندارم، پروردگارا! به من از (فرزندان) صالح ببخش.

«وَوَكَّلْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ، سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ»، یک مقطع بود. سلام و درود بر ابراهیم باد که چنین امتحانی را گذراند. آغاز یک مقطع دیگر نیز هست. «كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ»، ما این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم. زیرا به دنبال آن خداوند، یک فرزند و یک نعمت دیگر به او می دهد. چون مقدمه ذکر اوست، لذا پایان یک مقطع از زندگی جناب ابراهیم علیه السلام است و هم تجدید مطلعی نسبت به زندگی ایشان می باشد. «إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ»، زیرا او از بندگان مؤمن ماست.

«وَكَبَّرْنَاهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ»، ما پس از این جریان به او اسحاق را نوید دادیم که پیامبر بوده و از نیکوکاران است. از مساق آیات ظاهر می شود کسی که امتحان به ذبح در مورد او مطرح شد، اسحاق نیست. قرآن مجید در این جا نام نیاورده است؛ لکن از آیات معلوم می شود که اسحاق نبوده و غیر از ایشان مراد است.^۲

۱. انبیاء / ۶۹.

۲. فی من لا یحضره الفقیه: وسئل الصادق علیه السلام عن الذبیح من کان؟ فقال: اسمعیل؛

مسلم است که جناب ابراهیم دو فرزند داشت. فرزند بزرگ ایشان حضرت اسماعیل علیه السلام است که مادرش کنیزی به نام هاجر علیها السلام بود. حضرت اسحاق علیه السلام دومین فرزند و کوچک‌تر بود. پس از این جریان خداوند دوباره می‌فرماید: «وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ»، بدین معناست که تاکنون خداوند اسحاق را به حضرت ابراهیم علیه السلام نداده بود.

«وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَى إِسْحَاقَ»؛ ما هم به ابراهیم برکت دادیم و هم به اسحاق. «وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ»، از نسل این دو، یعنی ابراهیم و اسحاق (خواهیم گفت که خداوند چرا این تعبیر را بیان می‌فرماید) دو دسته خواهند بود؛ نیکوکار و «ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ». یک دسته نسبت به خود به صورت واضحی ستم می‌کند و مشرک است.^۱

آیه می‌رساند که حضرت ابراهیم علیه السلام به جز حضرت اسحاق علیه السلام نسلی داشت؛ نسلی که باید از اولاد اسماعیل ذبیح باشد. در این باره آیه شریفه می‌رساند که نسل حضرت ابراهیم علیه السلام از غیر اسحاق علیه السلام ادامه داشت، لذا در فهم آن به سنت نیاز نداریم.

گاهی به سنت و حدیث تمسک می‌شود. رسول الله صلی الله علیه و آله فرزند حضرت

لأن الله تعالى ذكر قصته في كتابه ثم قال: «وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ»، در کتاب من لا يحضره الفقيه آمده است که از حضرت امام صادق علیه السلام در مورد این‌که ذبیح کیست سوال شد؟ فرمود: اسماعیل، زیرا خداوند متعال داستان او را در کتابش ذکر فرموده و سپس فرمود: «وَبَشِّرْنَاهُ بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ»؛ محقق. (رک: نور الثقلین، ج ۴، ص ۴۲۴) همچنین مرحوم طبرسی بحثی در ذیل آیه شریفه مطرح نموده و نتیجه گرفته که ذبیح در مورد حضرت اسماعیل علیه السلام است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۰۷ - ۷۰۸)

۱. برای مطالعه بیشتر، رک: همان، ج ۸، ص ۷۰۹.

ابراهیم علیه السلام و از نسل حضرت اسماعیل علیه السلام است. از آیه فهمیده می شود که نسل این دو بزرگوار ادامه داشته است. اگر بخواهیم طبق مسلک تورات بحث کنیم، نسل حضرت ابراهیم از حضرت اسحاق علیه السلام بوده و ایشان به غیر از حضرت اسحاق علیه السلام نسلی نداشته است. نسل حضرت اسحاق، نسل حضرت ابراهیم علیه السلام می باشد؛ زیرا نسل فرزند، نسل پدر نیز محسوب می شود.

اما تعبیر قرآن مجید می رساند که دو نسل جدای از هم بودند، یک نسل مستقیم از حضرت ابراهیم علیه السلام و یک نسل از حضرت اسحاق علیه السلام. زیرا می فرماید: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا»^۱، ما این دورا، میمون و مبارک قرار دادیم.

مبارک نمودن الهی، یعنی هر چه در حضرت ابراهیم علیه السلام بود خیر محض بوده و شر در او راه نداشت. هر چه در حضرت اسحاق علیه السلام بود نیز خیر محض بوده و شر در ایشان وجود نداشت.^۱ این ویژگی خیر محض بودن و شر نداشتن به هیچ یک از معانی از شر، مخصوص این دو بزرگوار است و در نسل ایشان نیست.

بنابراین نباید کسی گمان کند چون از نسل اسحاق علیه السلام می باشد، خیر محض است. یا از نسل ابراهیم علیه السلام می باشد، پس خیر محض است. این برکت منحصر برای این دو است، زیرا هر دو بنده خوب خداوند بودند. اما در مورد نسل ایشان این گونه نیست. «وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا»، از نسل این دو محسن و نیکوکار هست، اما «ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ» نیز هست. پس برکت شامل نسل نمی شود، به دلیل این که برکت شامل «ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ مُبِينٌ» نمی شود.

پیغمبر ما از نسل حضرت ابراهیم و اسماعیل علیه السلام هستند، لذا آباء ایشان

محسوب می شوند. اما سایر عموزاده های ایشان این گونه نبودند. «بَارَكَ عَلَيْهِ»، یعنی همه خیر را متوجه به او می کند، خیر محض می شود.

یاری خدا بر حضرت موسی و هارون علیه السلام

«وَلَقَدْ مَنَّا عَلَى مُوسَى وَهَارُونَ»، ما بر موسی و هارون منت گذاشتیم. همان طور که گفته شد، بنای قرآن بر این نیست که از ابتدای داستان شروع کند؛ بلکه از آن جا که مؤثر و مفید بر هدایت است، بیان می نماید.

«وَجَبَّيْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ». ما موسی و هارون و قومشان را از سختی و شدت بزرگی نجات دادیم. «وَنَصَرْنَاهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ»، ما ایشان را یاری کردیم، به همین خاطر در آن مبارزه پیروز شدند. «وَأَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ»، و به این دو، کتاب نوشته شده (یا تثبیت شده ی) واضح را دادیم.

«الْمُسْتَبِينَ» اسم فاعل است از «اسْتَبَانَ، يَسْتَبِينُ» که باب استفعال است. ممکن است صفت مشابه باشد که در این صورت وزن آن مُسْتَفْعِل است. همیشه در افعال مزید، صفت مشابه بروزن اسم فاعل است. به معنای این که کتابی روشن و واضح است.

«وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»، ما ایشان را به راه راست هدایت کردیم. «وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْآخِرِينَ»، این دو را برای آیندگان الگو قرار دادیم. برای آیندگان نگه داشتیم، یعنی پیوسته از ایشان یاد نمودیم تا آیندگان به یاد داشته باشند و از این دو سرمشق بگیرند. «تَرَكْنَا» یعنی ترک کردیم، به جا گذاشتیم و از بین نبردیم. برای او به جا گذاشتیم یعنی، تَرَكْنَا عَلَيْهِ ذِكْرًا فِي الْآخِرِينَ. یاد مستمری از او برای آیندگان نهادیم. در مقابل «تَرَكْ»، «قَضَى» می آید. برای مثال: حَمَلَ عَلَيْهِ إِثْنَانِ فَقَتَلَ أَحَدَهُمَا وَتَرَكَ الْآخَرَ. یعنی رها کردند. ما او را در آیندگان از بین نبردیم و چیزی برای او گذاشتیم تا به یادش باشند.

«سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ»، سلام بر موسی و هارون باد. «إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُمَا مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ»، ما این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم. زیرا این دو از بندگان مؤمن ما هستند (بودند). در آیات مورد بحث، دو مرتبه «نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» آمده است. مورد دوم در پیروز نمودن حضرت موسی و هارون علیه السلام است. اما اولین آن ها در مورد حضرت ابراهیم علیه السلام بوده و مقدمه گفتار بعد است که وقتی از آن امتحان سربلند شد، نه تنها به او برکت دادیم، بلکه حضرت اسحاق علیه السلام را نیز به او عطا کردیم که نسل انبیای بنی اسرائیل از اوست. بنابراین مقصود از این جزاء و پاداش در آیه، عطا نمودن فرزندی است که مقدمه یک نسل از انبیاء خواهد بود.

بخش پانزدهم، آیات ۱۳۲-۱۳۳: الیاس علیه السلام از جمله رسولان

آیات مبارکه

وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٢﴾ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٣٣﴾ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ ﴿١٣٤﴾ اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿١٣٥﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَنْتُم لِمُحْضَرُونَ ﴿١٣٦﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٣٧﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿١٣٨﴾ سَلَامٌ عَلَى إِبْرَاهِيمَ ﴿١٣٩﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٤٠﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٤١﴾

ترجمه آیات

۱۳۲- والیاس از رسولان ما بود. ۱۳۳- به خاطر بی‌اور هنگامی که به قومش گفت: آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟ ۱۳۴- آیا بت بعل را می‌خوانید و بهترین خالق‌ها را رها می‌سازید؟! ۱۳۵- خدایی که پروردگار شما و پروردگار نیاکان شما است. ۱۳۶- اما آن‌ها او را تکذیب کردند، ولی مسلماً همگی در دادگاه عدل الهی احضار می‌شوند. ۱۳۷- مگر بندگان مخلص خدا. ۱۳۸- ما نام نیک او (الیاس) را در میان امت‌های بعد برقرار ساختیم. ۱۳۹- سلام بر الیاسین. ۱۴۰- ما این‌گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهیم. ۱۴۱- اواز بندگان مؤمن ما است.

رسولی دیگر از جانب خداوند

حضرت حقّ جلّ و علا در سوره صافات، برای روحیه دادن به مؤمنان داستان انبیای گذشته و چگونگی یاری دادن به ایشان را بیان می‌فرماید. زیرا آن‌ها عمل به وظیفه کردند و بنده خوب ما بودند، پس نجاتشان دادیم. از حضرت ابراهیم علیه السلام آغاز شد، به آتش افکندن حضرت ابراهیم علیه السلام و ذبح حضرت اسماعیل علیه السلام و دشواری این کار را بیان فرمود. بعد از ایشان، از حضرت اسحاق علیه السلام و بعد حضرت موسی و هارون علیه السلام یاد شد.

از جمله داستانی مربوط به یکی از پیامبران به نام الیاس است. قرآن مجید در دو جا از ایشان نام برده و در زمره انبیاء شمرده است. یک مورد در همین سوره است، «وَإِلَىٰ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ» تصریح فرمود که او از رسل الهی است. مورد دیگر در سوره مبارکه «انعام» است. می‌فرماید: «وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ»^۱. در سوره «انعام» نام ایشان در شمار جمعی از انبیاء و رسل الهی آمده و در این جا به تخصیص از او نام برده و تصریح به رسالتش شده است. احتمالاً از پیامبرانی است که مردم محیط جزیره، سابقه ذهنی با ایشان داشتند. البته باید به کتبی مانند «تاریخ عرب قبل از اسلام» از جواد علی مراجعه کرد تا بدانیم در ادیان عرب زمان جاهلیت، درباره (بعل) چه نظراتی مطرح است.

آقای طباطبایی حاشیه‌ای دارند و قائل براین هستند که در بعلبک ساکن بودند. اما ارتباطی با بعل ندارد، زیرا بعل مربوط به لسان عرب و جامعه عرب است، ولی بعلبک هیچ‌گاه مربوط به عرب جزیره نبوده، بلکه مربوط به حوالی بیروت است.^۲

۱. انعام / ۸۵.

۲. قيل: إنه عليه السلام من آل هارون كان مبعوثاً إلى بعلبك؛ در مورد حضرت الیاس علیه السلام گفته

«وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»، الیاس از فرستادگان الهی است. «إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ»، آن‌گاه به قومش گفت که آیا شما از خدا باک ندارید؟ «أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ، اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ». از آیه شریفه درمی‌یابیم که آن‌ها خدایی به نام (بعل)، برای خود تراشیده بودند. «أَتَدْعُونَ بَعْلًا» آیا شما خدایی به نام بعل را انتخاب کردید و آن را می‌خوانید؟ «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ»، مرا بخوانید.

آیا بعل را می‌خوانید، «وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ». بهترین آفریدگاران را رها کردید؟ یعنی اگر آفریدگاری جز او باشد، در قوت و قدرت مقهور اوست. در نتیجه اگر قدرتمندی جز او باشد، باز مقهور اوست. به هر حال او «احسن الخالقین» است. مقصود این است که اگر باشد، او احسن است.

مانند آن است که بگویند: خداوند زیباترین زن دنیا را برای شما آفریده است. لازمه این حرف این نیست که زن دیگری نیز آفریده باشد و از این کمتر باشد. بلکه اگر بنا بود بیافریند و زیبا باشد، باز این زیباتر از اوست. بنابراین مقصود این نیست که گوینده بگوید خالق‌های متعددی وجود دارد. بلکه مراد این است که کمال قدرت در او موجود است و اگر دیگری پیدا بشود همچنان نسبت به او کم است.

این تعبیر که خداوند زیباترین زن‌ها را برای تو آفرید، تعبیری صادق است،

شده که ایشان از خاندان هارون است و به سوی سرزمین بعلبک مبعوث شد. علامه طباطبایی (ره) در رابطه با قوم حضرت الیاس علیه السلام و چگونگی دعوت ایشان به سوی خالق یکتا و رنجی که متحمل شد مطالبی را نقل کرده و برخی روایات در این باره را ذکر نموده‌اند. از جمله این‌که آن حضرت به سوی قومی از بنی اسرائیل در سرزمین بعلبک مبعوث شد. آن‌ها بتی به نام بعل را به جای خدای یکتا می‌پرستیدند؛

محقق. (المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۵۸-۱۶۱)

حتی اگر خدا جزا و نیا فریده باشد. نه این که زیبایی درجات داشته باشد و خداوند بالاترین درجه زیبایی را به این زن عطا نمود، و لواز آغاز خلقت بوده است. این مطلب صحیح است که بگوییم خدا زیباترین زن را، زیباترین شکل را، زیباترین صورت را آفرید. یعنی اگر خالق جز خدا فرض بشود، قدرتش نسبت به خداوند ناقص است و خداوند در هر صورت احسن الخالقین است. «اللَّهُ رَکُّمَ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ»، الله پروردگار شماست و پروردگار پدران پیشین شماست.

عطف بیان از «احسن» است. «فَكَذَّبُوهُ»، گفتند: دروغ می گویی. «فَاتَّهَمُوا لَمْخَصَرُونَ»، همه این ها از آن جمله هستند که روز قیامت در جایی جمع می کنیم. مقصود مشرکان هستند، یعنی کسانی که با ما سرستیز داشتند. در سوره مبارکه «یس» عرض کردیم، احضار در آن جا خاص است. «احضار» به جایی است که مقدمه عذاب است. ایشان را محاکمه می کنند تا به جهنم روند. دادگاه است که بعد از آن نیز معلوم است.

«الْأَعْبَادَ لِلَّهِ الْمُخْلِصِينَ»، مگر بندگان مخلص خدا که آن گونه نمی شوند. اصل نکته را عرض کردم که در روز قیامت، فرد مؤمن را به مانند حیوان نمی رانند، بلکه او را می خوانند. عده ای را می رانند و احضار می کنند که خودشان حاضر نیستند حتی یک گام بردارد. مجبورانه او را می کشند. ایشان اهل جهنم اند. در سوره مبارکه «یس» شواهد قرآنی بر مطلب را عرض کردیم. «وَتَرْكُنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ»، از او یادی در پسینیان گذاشتیم.

مقصود از «آل یس»

در ادامه فرمود: «سَلَامٌ عَلَى آلِ یس». در قرائت عده ای از قراء معروف (قراء غیر

شیعی) مانند نافع، عبدالله بن عامر، یعقوب و زید بن ثابت «آل یس» خوانده شده است. بعضی «إِلْ یَاسِین» یا «الیاس» خوانده اند.

اما مقصود از این تعبیر چیست؟ سیاق آیه اقتضا می‌کند همان نبی‌ای باشد که ذکر شد. اما روایات می‌رساند که مقصود رسول الله صلی الله علیه و آله است؛ زیرا یاسین یکی از اسماء رسول الله صلی الله علیه و آله است. هر کدام از آل یس یا إِلْ یَاسِین باشد، مطلب تازه‌ای نیست. در جای دیگر نیز صریح قرآن مجید است که می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»؛ آیه صریح براین است که کار خداست و خداوند پیوسته بر رسول الله صلی الله علیه و آله رحمت خاص می‌فرستد و ملائکه اش نیز پیوسته درخواست این رحمت خاص را برای ایشان می‌کنند. وظیفه شما مؤمنین نیز همین است.

بنابراین این جا آل یس باشد یا إِلْ یَاسِین، مطلب تازه‌ای نیست. اگر آل یس باشد، تأکید بر آیه فوق است. حتی اگر مطابق با قرائت دیگر بخوانیم، همچنان آیه سورة احزاب به جای خود محفوظ است. ضمن این که بدون شک پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور فرمودند به این که: «لا تَصَلُّوا عَلَى الصَّلَوةِ الْبِتْرَاءِ»^۲، بنابراین باید

۱. احزاب / ۵۶.

۲. «لا تَصَلُّوا عَلَى الصَّلَوةِ الْبِتْرَاءِ»، فقالوا یا رسول الله ما الصَّلَوةُ الْبِتْرَاءُ؟ قال ان تقولوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ، بل قولوا: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، «برمن درود بی دنباله نفرستید، گفتند: یا رسول الله درود بی دنباله چیست؟ فرمود: این که می‌گویید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ، بلکه بگویید: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. این حدیث را اهل سنت نقل کرده و در کتب خویش آورده اند. در سنت جاری میان شیعه که برگرفته از آموزه‌های منبع وحی است صلوات به همین صورت گفته می‌شود؛ محقق. (رک: الصواعق المحرقة، ابن حجر هیثمی مکی، ج ۲، ص ۴۳۰؛ دز المنثور، سیوطی، ج ۵،

آل پیغمبر را هم در صلوات بر ایشان ذکر کنیم. مقصود از آل، کسانی هستند که: وَجَبَتْ عَصْمَتُهُ^۱ عصمت ایشان معلوم باشد.

در همه نسخه‌ها «إِلْ یَاسِین» نوشته است. قرائت‌ها مختلف است و قراء بزرگ، آل یاسین خوانده‌اند. عده‌ای نیز «إِلْ یَاسِین» خوانده‌اند. هرچند تفاوت در قرائات، تفاوت در مفهوم دارد، اما تفاوتی در مقام اهل بیت علیهم‌السلام ایجاد نمی‌کند. طبق آیاتی که در این مقام بیان نمودیم، مقام ایشان به جای خود محفوظ است. البته تفاوت معنا میان «آل یاسین» و «إِلْ یَاسِین» مطرح است و «إِلْ یَاسِین»، همان الیاس است.

«إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ»، او از بندگان مؤمن ما بود. در ادامه از حضرت لوط علیه‌السلام یاد می‌کند.

۱. شامل کسانی که مدعی سیادت هستند نمی‌شود. مانند داستان ابن ابوالعیناء؛ در احوالات ایشان است که با شخصی که مدعی سیادت بود نزاع کرد و در پاسخ به بدگویی او بدگویی نمود. آن شخص شکایت نمود که توبه من بدگویی نمودی در حالی که چندین مرتبه در روز بر من صلوات می‌فرستی! ابوالعیناء در پاسخ گفت: صلوات من شامل حال تو نمی‌شود زیرا اللهم صل علی محمد و آل محمد الطیبین الطاهرین می‌گوییم؛ تونیز طیب و طاهر نیستی!

بخش شانزدهم، آیات ۱۴۸-۱۳۹: نجات قومی از عذاب محقق

آیات مبارکه

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٩﴾ إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّكَ الْمَشْحُونِ ﴿١٤٠﴾ فَسَاءَ لَهُمْ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ ﴿١٤١﴾ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ ﴿١٤٢﴾ فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ ﴿١٤٣﴾ لَلِيتِّ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿١٤٤﴾ ۝ فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ﴿١٤٥﴾ وَأَنْبَتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ ﴿١٤٦﴾ وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ ﴿١٤٧﴾ فَآمَنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ ﴿١٤٨﴾

ترجمه آیات

۱۳۹- و یونس از رسلان ما بود. ۱۴۰- به خاطر بیاور زمانی را که به سوی کشتی مملو (از جمعیت و بار) فرار کرد. ۱۴۱- و با آن ها قرعه افکند (و قرعه به نام او اصابت کرد و) مغلوب شد. ۱۴۲- (او را به دریا افکندند) و ماهی عظیمی او را بلعید، در حالی که مستحق ملامت بود! ۱۴۳- و اگر او از تسبیح کنندگان نبود... ۱۴۴- تا روز قیامت در شکم ماهی می ماند. ۱۴۵- (به هر حال ما او را رهایی بخشیدیم و) او را در یک سرزمین خشک خالی از گیاه افکندیم در حالی که بیمار بود. ۱۴۶- و کدوبنی براو رویاندیم (تا در سایه برگ های پهن و مرطوبش آرامش یابد). ۱۴۷- و او را به سوی جمعیت یک صد هزار نفری، یا بیشتر، فرستادیم. ۱۴۸- آن ها ایمان آوردند و تا مدت معلومی آنان را از مواهب زندگی بهره مند ساختیم.

معنای لغات

«ذا» و «ذو» به معنای صاحب و یار است.^۱ «نون» به معنای ماهی است.^۲
 «عراء» بیابان را گویند.^۳ «ساهم، مساهمه»، از «سَهْم» بوده و به معنای تیراندازی کردن برای تعیین فردی برای کاری، یعنی قرعه انداختن است.^۴
 «مُلیم»^۵ از «أَلَامٌ یُلیمُ»، آئی: جَعَلَ نَفْسَهُ مَوْضِعَ مَلَامَةٍ. «شجرة» به معنای شجر الشیء بالشیء أو اشتبک می باشد. شجار به معنای به هم خوردن می باشد، مشاجره به معنای سخن در سخن راندن است.^۶

معرفی حضرت یونس علیه السلام در قرآن کریم

قرآن مجید می فرماید: «وَإِنَّ یُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»، یونس از جمله فرستاده شدگان است. با صراحت فرموده یکی از انبیاء الهی حضرت یونس علیه السلام است. مطابق با ترتیب کنونی سوره ها، دهمین سوره به نام حضرت یونس علیه السلام بوده و تنها در یک آیه از آن، نام یونس برده شده که در مورد قوم حضرت یونس علیه السلام است نه خود ایشان. «فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً آمَنَتْ فَتَنْفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ یُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ».^۷

۱. لسان العرب، ج ۱۵، ص ۴۴۹.

۲. همان، ج ۱۳، ۴۲۷.

۳. جا و میدانی که در آن چیزی پوشیده نشود؛ محقق. (رک: لغت نامه، دهخدا، واژه عراء)

۴. العین، ج ۴، ص ۱۱.

۵. مجمع البحرین، ج ۶، ص ۱۶۰.

۶. التحقیق فی کلمات القرآن، ج ۶، ص ۱۸.

۷. یونس / ۹۸.

هیچ جامعه‌ای از جوامع انسانی، بعد از این‌که بنا بر عذاب ایشان شد، ایمانشان سبب دوری عذاب از آن‌ها نبود، مگر قوم یونس. آن زمان که ایمان آوردند، «كَشَفْنَا عَنْهُمْ غَذَابَ الْحِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ»، ما عذاب را در این زندگانی از آن‌ها باز گردانیدیم، «فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» یعنی در آخرت ایشان را محاسبه می‌کنیم، «وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ». در جای دیگر از قرآن مجید، و در سوره مبارکه «انبیاء»، فرموده: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا»^۱.

«ذا» و «ذو» به معنای صاحب و یار است. به معنای دوست نیست بلکه به معنای این است که چیزی با چیزی همدم باشد. «نون» نیز به معنای ماهی است،^۲ که جمع آن «نانون» است. البته استعمال این لغت در جمع، کم است. بر وزن «حوت» می‌باشد که جمع آن، «حیتان» است. در قرآن آمده است: «إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ»^۳.

در آیه تعبیر به «ذا النون» شده که به معنای صاحب ماهی است. شاید ابتدا به ذهن چنین برسد که نام شخص است. اما اسم نیست، بلکه صفت است، یعنی آن کسی که همدم ماهی بود. شاهد بر مطلب این است که داستان را در همین آیات شریفه نسبت به جناب یونس عليه السلام حکایت می‌فرماید. لذا در می‌یابیم که مقصود از «ذا النون»، حضرت یونس عليه السلام است.

در سوره مبارکه قلم می‌فرماید: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ»^۴. تو ای پیامبر ما، نسبت به آن فرمان قطعی (حکم، فرمان

۱. انبیاء / ۸۷.

۲. برای مطالعه بیشتر، (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۴، ص ۳۱۴؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۹۶)

۳. اعراف / ۱۶۳.

۴. «و اگر رحمت خدا به یاریش نیامده بود (از شکم ماهی) بیرون افکنده می‌شد در حالی که مدموم بود»، قلم / ۴۹.

قطعی است) پروردگارت شکیباش و اظهار ملالت نکن. به عبارت دیگر، مانند یار ماهی نباش. «إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ»، آن‌گاه پروردگار را خواند در حالی که سخت در فشار بودند. «لَوْلَا أَنَّ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ»^۱.

همان مضمون در آیات سوره صافات نیز آمده است، «فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ». از مجموع این آیات متوجه می‌شویم که یونس اسم بوده و نام مبارک یکی از انبیاء و رسل الهی است. از آن‌جا که زندگانی این رسول الهی در ایامی که دعوت الهی می‌نمود با یک واقعه‌ای مقرون بود، لذا از ایشان با صفت ذوالنون یا صاحب الحوت تعبیر شده که به معنای یار ماهی است.

هرچند در بلاد عرب به خصوص در شمال عراق و میان اهل موصل، بسیار به ذالنون و یونس نام‌گذاری می‌کنند، زیرا عقیده ایشان بر این است که شهر نینوی که مرکز دعوت حضرت یونس علیه السلام بوده، در اطراف موصل قرار داشت.^۲ البته ما بحثی در درستی این نظر نداریم. در روایات آمده که نینوی در کربلا است، آن منطقه را نیز چنین می‌نامند، حال باید بررسی شود که کدام صحیح است؟ ابتدا داستان حضرت یونس علیه السلام را بیان می‌کنیم و در ادامه به تفسیر آیات می‌پردازیم.

دعوت حضرت یونس علیه السلام

جمعیت قابل توجهی در آن عصر وجود داشت، حدود صد هزار نفر یا بیشتر. توجه داشته باشید که جمعیت مگه در زمان نزول این آیات و با توجه به

۱. همان / ۴۹.

۲. علامه طباطبایی رحمته الله علیه نیز معتقد است که حضرت یونس علیه السلام به سوی اهل نینوا مبعوث شد؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۴، ص ۳۱۴).

خصوصیاتی که بیان شده، حداکثر بیست هزار نفر بوده است. شاید جمعیت مدینه بعد از هجرت حضرت و در هنگام رحلت خاتم انبیاء ﷺ حدود بیست هزار شده بود. در سقیفه بنی ساعده که سرنوشت امت اسلامی را نه در شخص، بلکه در روش حکومت تعیین کرد، در مجموع پنجاه نفر جمع شده بودند، که رؤسای منافقین هم از آن جمله هستند.

در واقع سایبانی است که ثابت نبوده و غیر ثابت بود. لذا بیش از این نیز گنجایش جمعیت را نداشت. هر آن کس که با بلاد عرب آشنا باشد، می داند که سقیفه با امثال کوخ و صریفه تفاوت دارد. سقیفه، سایبانی است که چند چوب و تنه درخت را گذاشته و روی آن ها مقداری شاخه درخت خرما می اندازند تا سایبان شود.^۱

خداوند حضرت یونس علیهِ السلام را فرستاد و آن ها را دعوت کرد، اما گوش نکردند. آن قدر دعوت نمود تا مأیوس شد و از خداوند درخواست عذاب کرد. خدا نیز وعده عذاب داد و طلایع عذاب نمایان شد. حضرت یونس علیهِ السلام از باب این که مرحله وظیفه دعوت الهی او تمام شده است، رفت. با این فکر که از آن سختی نجات یافته و رها شده است.

در آن هنگام، مردی پیدا شد و به ایشان آموخت با این که عذاب را می بینید، اما دعا کنید. دعا کردند و خداوند می فرماید ما این استثناء را قائل شدیم، «كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ»^۲، ما آن عذابی را که موجب

۱. در رابطه با معنای سقیفه و محل آن در تاریخ توضیحات مفصلی موجود است؛ محقق. (رک: معجم البلدان، یاقوت حموی، ج ۳، ص ۲۲۸؛ معجم قبائل العرب، رضا کحاله، ج ۲، ص ۴۹۶).

۲. یونس/ ۹۸.

بی‌آبرویی در دنیا می‌شود، از آن‌ها برداشتیم. در آخرت همه محاسبه می‌شوند. گویا خدای متعال نسبت به این رسول الهی می‌فرماید باید مظهر رحمت ما باشی، چرا هنگامی که احساس عذاب کردی، بیرون آمدی؟ بلکه باید می‌ماندی. داستان این رسول الهی را از مجموع آیات عرض کردیم تا روشن شود.

تأدیب الهی

«وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا»؛ یعنی: واذکر ذالنون، این وقایع را به یاد ایشان بیاور که فراوان آیات الهی را برایشان می‌خوانی اما گوش فرانمی‌دهند. مقصود «مغاضباً لقومه» است، نه «مغاضباً لنا». معنا نمودن آیه به «مغاضباً لنا»، اشتباهی فاحش است.^۱

پس این جا کلمه «واذکر» محذوف داریم و نصب «ذا» به همین خاطر است. آن صاحب و یار ماهی را به یاد ایشان بیاور. «إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا»، آن هنگام که به حال خشم بود و رفت، نسبت به قوم خود خشمگین بود نه نسبت به خدا. به این خاطر که دعوت بسیار نمود اما گوش نکردند و خسته شد. نفرین کرد و خداوند نیز نفرین او را اجابت کرد. دیگر صحبت از این بود که عذاب به جاست.

«فَقُلْنَا أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ»، این چنین گمان کرد که ما او را در سختی قرار نمی‌دهیم.^۲ نسبت به واژه «قدر»، قرآن مجید در جای دیگری فرماید: «وَمَنْ قُدِّرَ عَلَيْهِ رِزْقُهُ»،^۳ کسی که روزیش در سختی است، در تنگناست. او گمان کرد که در سختی نمی‌افتد. سختی‌ای به او نشان دادیم که بودن در میان قوم، نسبت به آن تراخی بود.

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۷، ص ۹۶.

۲. أی لن نضیق علیه عن عطا؛ یعنی براو در بخشش و عطا تنگ نمی‌گیریم؛ محقق. (رک: همان، ج ۷، ص ۹۶)

۳. طلاق / ۷.

رسول الله ﷺ می فرماید: «أَذَيْنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي».^۱ این که خدا بدین صورت انبیاء خویش را محاسبه می کند، به این خاطر است که به سادگی مراتب و مقام پیدا نمی شود. بلکه مقام، تابع مسئولیت است. در حدیثی می فرمایند: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا غَتَّهُ بِالْبَلَاءِ عَتًّا».^۲ اگر خداوند بنده ای را دوست داشته باشد، بلا را فراگیر او می نماید. به عبارتی او را محاط به بلا می کند. باید حدیث را به درستی معنا کرد. خداوند از دچار سختی شدنِ بندگان خرسند نمی شود. بلکه این بلا برای مسئولیتی است و نتیجه آن، بالا رفتن درجات است. تا در روز قیامت دیگری خردان ادعا نکنند چرا حضرت یونس دارای این مقام است؟

گویا می فرماید: ما یونس را در آن سختی قرار دادیم، آن همه رنج در دعوت الهی و دیگر رنج ها را تحمل نمود؛ اما آن هنگام که یقین کرد عذاب الهی می رسد و ملائکه عذاب آمدند، چرا بیرون رفت؟ مگر ما عاجز از نجات تودر میان آن قوم، آن گاه که عذاب برایشان نازل می شد، بودیم؟ تو مظهر رحمت ما هستی و نباید بروی. این که فرمودند: «غَتَّهُ بِالْبَلَاءِ عَتًّا» به این صورت است.

«فَقُلْ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»، در آن تاریکی ها که این ظلمات، ظلمات خزی نیست و مقصود، ظلمات بطن حوت است. این آیه و همچنین سوره مبارکه قلم می فرماید: ما

۱. پیامبر خدا ﷺ فرمودند: مرا خداوند تربیت کرد و نیکو تربیت نمود؛ محقق. (رک: بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۳۸۲؛ نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۹۲)

۲. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع أَنَّهُ قَالَ وَعِنْدَهُ سَدِيرٌ: «إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا غَتَّهُ بِالْبَلَاءِ عَتًّا، وَإِنَّا وَإِيَّاكُمْ يَا سَدِيرُ لَنُصْبِحُ بِهِ وَنُفْسِي»؛ امام صادق ع در حضور سدید فرمود: خداوند هرگاه بنده ای را دوست بدارد او را در بلا غوطه ور می سازد. ای سدید! ما و شما روز و شبمان را با بلا سپری می کنیم. چنین عباراتی در حدیثی از امام باقر ع نیز نقل شده است؛ محقق. (رک: الکافی، ج ۲، ص ۲۵۳)

نجاتش دادیم. «وَجَبَّاهُ مِنَ الْعَمْرِ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ»، ما این گونه مؤمنان را نجات می دهیم. آیات سوره قلم نیز شاهد بر مطلب است. خداوند به پیامبر ﷺ می فرماید: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»^۱.

حدیث پیامبر ﷺ را در مورد تأدیب خدا نسبت به ایشان بیان کردیم؛ تأدیب خدا نسبت به رسول الله، آیات الهی است که بر قلب مبارکشان نازل فرمود. قلب ایشان فراگیر بود و فرا می گرفت و در ایشان ظاهر می شد. اما این آیات نسبت به ما، «لایبلغ تراقینا» است، همان گونه که رسول الله ﷺ در مورد خوارج نهروان فرمود.^۲ از حنجره بالاتر نمی رود، چه رسد به این که سرمست شوند و قرآن بخوانند.

توصیه به پیامبر ﷺ

«فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ»؛ حکم، آن امر قطعی است. نسبت به فرمان قطعی پروردگارت شکبیا باش و اظهار ناراحتی نکن. سخت است، اما شکبیا باش و دلسرد نشو و درخواست عذاب نکن. صاحب حوت را یادآوری می کند. «وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ»، مانند صاحب حوت نباش. مقصود همان ذالنون یا حضرت یونس علیہ السلام است که در سوره مبارکه صافات ذکر شده است.

«إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ»، آن جا که ما را خواند، درحالی که سخت ناراحت و در فشار بود. «مَكْظُومٌ»، به معنای اندوهگین بودن است. «كَظَمَ» یعنی به خود

۱. قلم / ۴۸.

۲. «... فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ هَذَا وَأَصْحَابَهُ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ لَا يَجَاوِزُ تَرَاقِيهِمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ...»؛ پیامبر ﷺ فرمودند: او و یارانش قرآن را می خوانند و از استخوان ترقوه ایشان بالاتر نمی رود؛ محقق. (رک: کتاب سلیم بن قیس، سلیم بن قیس هلالی، ج ۲، ص ۶۸۴)

فشار آوردن و غم و غصه را درونی کردن، چاره ابراز نداشتن است.

«لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ»، اگر نعمت رحمت پروردگارش به فریاد او نمی‌رسید و جبران وضع او را نمی‌کرد (تدارک، جبران وضع کردن است)، «لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ» او مورد رحمت نبود و در جای بازی که هیچ سایبان و پوشاکی نداشت، به جا گذاشته می‌شد.

«فَاجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَجَعَلَهُ مِنَ الصَّالِحِينَ»، 'رحمت پروردگارش جبران کم و کاستی نمود. ازین رو پروردگارش او را انتخاب کرد، برگزید و از صالحان قرار داد. در ادامه آیه فوق می‌فرماید: «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا»^۱. نمونه‌ای از ناراحتی‌های پیغمبر ﷺ را بیان می‌فرماید که قریش به چشم تورا ناراحت می‌کنند. کسانی که «كَفَرُوا» هستند، می‌خواهند تورا با چشم خویش از مسیر منحرف کنند. «زَلَقَهُ» به معنای سُردادن است. به گونه‌ای نگاه می‌کنند که گویا می‌گویند: دوباره شروع کرد!

«وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ»، هم معنای: «إِنَّ الرَّجُلَ لَيْهْجَرٌ» است. آن چه گفتیم مطالبی بود که از دیگر آیات استفاده می‌شود. خداوند به پیامبر ﷺ می‌فرماید: توشکیبا باش. صحیح است که نسبت به توبید می‌گویند اما باید صبر کنی، تو مظهر رحمت ما هستی. مظهر رحمت ما نباید از ناراحتی امت ناشکیب باشد.

شتاب به سوی کشتی

در سوره صافات می‌فرماید: «وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»، یونس از جمله فرستاده شدگان است. «إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلِّ الْمَسْحُورِ»، مقداری از داستان را این جا نقل می‌کند. می‌دانیم که حضرت یونس عليه السلام از آن شهیر یرون آمد.

۱. قلم / ۵۰.

۲. «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ»؛ قلم / ۵۱.

گویا شهر در نزدیکی رودی بوده و برای ارتباط با خارج، وسیله نقلیه ایشان وسایل مناسب با راه آبی مهیا بود، زیرا استفاده از راه آبی برای ایشان آسان تر بوده است و تا همین اواخر نیز این چنین بود؛ لذا فُلک داشتند. گمان نکنید که مقصود از فُلک، کشتی های سیصد هزار تنی بود. شاید گنجایش پنجاه تن هم نداشت. ما نمونه هایی از آن را در همان منطقه مشاهده نموده ایم. می توان قایق و بلم های بزرگ را گفت یا تعبیر به «فُلکه» می کنند که به دو صورت بادبانی «شُرعی» و موتوری وجود دارد.

چون عذاب را مشاهده نمود، فکر کرد باید از این جا فرار کند تا در هنگام عذاب در آن جا نباشد و از سختی نجات پیدا کند. به کناره رسید و فُلکی را دید که پراز بارو کالاست، شاید گاو و گوسفند در آن بود و جا نداشت. اما برای آن که از آن جا برود، سوار شد.

«فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ»؛ فصل زیادی آب بود، زیرا معمولاً این حوادث در فصل زیادی آب رخ می دهد. به جایی رسیدند که در اثر پرباری، نزدیک بود غرق شوند. زیاده در آب فرو رفتند.

در زبان عرب، به مقدار فرو رفتن در آب، «غاطس» می گویند. علاماتی بر بدنه خارجی کشتی وجود دارد. در صورتی که بیش از حد معمول در آب باشد، منطقه زرد است. اگر به منطقه سرخ برسد، مواظب هستند و از بار کشتی می کاهند. در اصطلاح می گویند: غاطس این کشتی، مثلاً ده هزار تن یا بیست هزار تن است. طبق اصطلاح امروز، غاطس کشتی زیاد شد و بنا بود از آن کم کنند. این کاری متعارف بود، حتی تا همین سال های اخیر نیز انجام می شد.

«فَسَاهَمَ». بنا شد که از افراد کم کنند، چه بسا از مقدار بار هم کم کرده باشند، اما بار مربوط به صاحب کشتی بوده و حاضر نیست بار خود را در آب بریزد.

چه بسا گفته باشد: بهتر است آن که اجرتش را گرفته‌ام بیاندازم، تا آن چه بهایش را داده‌ام. آن که اجرتش را گرفتم، انسان است، اما از آن چه بهایش را پرداختم کاسته نشود! سنتی بوده است. «فَسَاهِم»، بنا شد از افراد کم کنند.

«ساهم، مساهمه»، از ریشه سَهَم، به معنای تیراندازی کردن برای تعیین فردی برای کاری می‌باشد، قرعه انداختن است. تیراندازی کردن به این معناست که به عدد هر فرد یک تیر تعیین می‌کنند، سپس آن را می‌اندازند. حال هرتیری که به هدف اصابت کرد، منتخب هموست. یا از میان تیرها، تیری را برمی‌دارند؛ آن که تیر مورد نظر را برداشت، منتخب است. به این کار، «مساهمه» گویند. «فَسَاهِمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ»، حضرت یونس علیه السلام در قرعه شرکت کرد و از آن‌ها بود که مغلوب واقع شد. مجبور شدند او را در آب بیاندازند.

«فَالْتَقَمَهُ الْخُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ»، حوت او را به کام خود برد. «مُلِيمٌ» از «الَامَ يُلِيمُ، أی: جَعَلَ نَفْسَهُ مَوْضِعَ مَلَامَةٍ» مشتق می‌شود. خودش سبب ایجاد این وضع شده بود که مورد سرزنش واقع شود و دیگری مقصر نبود. می‌بایست صبر می‌کرد. مگر ما خدای عالمیان عاجز بودیم از این که عذاب نازل کنیم، همه اهل شهر را بکشد و تو سالم بمانی؟ چرا بیرون آمدی؟ تأدیب الهی است.

نجات از شکم ماهی

«فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ، لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ». اگر این گونه نبود که او از جمله تسبیح کنندگان ما بود، تا روزی که همه خلایق برانگیخته شوند در شکم ماهی می‌ماند. مقصود این است که خارج نمی‌شد و آرامگاه ابدیش آن جا بود.^۱

۱. احتمالات مختلفی در جاوید بودن مکث آن حضرت در شکم ماهی تا روز بعثت، در

«فَبَذَلْنَا لَهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ»، بعد از ادامه داستان که در سوره انبیاء فرمود: «وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا، فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ، فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ، فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ». از شکم حوت ما را خواند، ما نیز به ماهی فرمان دادیم که یونس را در کنار شریعه قرار دهد. هم اکنون نیز در کنار شریعه، مسجد و مقامی منسوب به حضرت یونس علیه السلام موجود است.

«عراء» به معنای بیابان است. مقصود این است که در شهر نبود، بلکه در حاشیه نهر بوده؛ «فَبَذَلْنَا لَهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ، وَأُنْبِتْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ».

ایشان مدتی در شکم ماهی بود، لذا ناتوان شده بود. برای آن که توان پیدا کند، برای او یک درخت کدو رویانیدیم. «شجرة» به معنای «شجر الشیء بالشئی أو اشتبک» می باشد. «شجار» به معنای به هم خوردن بوده و «مشاجر» به معنای سخن در سخن راندن است. به این خاطر عرب به درخت، شجر می گوید که شاخه و برگ هایش درهم فرو می رود. لذا هر آن چیز که از این سنخ باشد، در نزد عرب شجره می نامند.

بوته کدو برگ های بزرگ و فراوان دارد و درهم می رود، لذا سایه می اندازد و به آن شجره یقطین می گویند، اما گیاهان تک برگ شجره نیستند. شجره را به انگلیسی و فارسی معنا نمودن اشتباه است. زیرا اصل این ماده براساس درهم بودن گیاه است.

صورتی که از تسبیح کنندگان نبود، مطرح است. از جمله این که ایشان تا روز قیامت در شکم ماهی زنده می ماند، یا جنازه اش در شکم ماهی سالم می ماند و شکم ماهی قبر ایشان بود، یا ماهی تا روز قیامت زنده می ماند و امثال این. در هر صورت آیه شریفه دلالتی بر ترجیح هیچ کدام از این احتمالات ندارد؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۶۴)

حضرت حق جل و علی برای این نبی مکرمش که «تَدَارَكُهُ رَحْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ»، سایبانی ساخت. سایبانی طبیعی که متناسب باشد. «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»، می فرماید دوباره او را مأمور نمودیم که نزد قومش برود. همان ها که بنا بود عذاب شوند. «فَأَمِنُوا فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَى حِينٍ»، این «آمنوا»، بعد از ارسال دوم حضرت یونس عليه السلام است.

برخی مفسران به اشتباه می گویند: ^۱ در این جا قرآن بازگشت به ابتدای داستان نموده، زیرا قصد قصه گویی ندارد. لذا این «أَرْسَلْنَاهُ»، همان ارسال اولین است که «وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ»، اما این ها ایمان نیاوردند، سپس خداوند عذابشان کرد. آقای طباطبایی نظرایشان را نقد نموده اند. ^۲

۱. آلوسی به اشتباه می گوید: حضرت یونس عليه السلام مأمور شد به سوی اهل نینوی که مردمی بت پرست بودند، برود. اما مأموریت را سنگین دید و مستقیم بدان جا نرفت، بلکه مدتی صبر کرد تا شاید خداوند این تکلیف را از او بردارد، در این اثناء سوار بر کشتی شد و گرفتار به بطن ماهی گشت و بعد از نجات از آن حالت، برای بار دوم مأمور شد و بدان جا رفت؛ محقق. (روح المعانی، شهاب الدین آلوسی، ج ۲۳، ص ۱۴۷)

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۷، ص ۱۶۵.

بخش هفدهم، آیات ۱۶۰ - ۱۴۹: شماری از عقاید باطل مشرکان

آیات مبارکه

فَاسْتَفْتِهِمُ الرِّبَّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ ﴿١٤٩﴾ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ ﴿١٥٠﴾ أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ أَفْكِهَمَ لَيَقُولُونَ ﴿١٥١﴾ وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿١٥٢﴾ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ﴿١٥٣﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٥﴾ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُبِينٌ ﴿١٥٦﴾ فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٥٧﴾ وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿١٥٨﴾ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿١٥٩﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٠﴾

ترجمة آیات

۱۴۹- از آن‌ها بپرس: آیا پروردگار تو دخترانی دارد و پسران از آن‌ها است؟!
۱۵۰- آیا ما فرشتگان را به صورت دختران آفریدیم و آن‌ها ناظر بودند؟!
۱۵۱- بدانید آن‌ها با این تهمت بزرگشان می‌گویند: ۱۵۲- خداوند فرزندی آورده؛ ولی آن‌ها قطعاً دروغ می‌گویند! ۱۵۳- آیا دختران را بر پسران ترجیح داده؟ ۱۵۴- شما چگونه حکم می‌کنید؟ (و هیچ می‌فهمید چه می‌گوئید؟).
۱۵۵- آیا متذکر نمی‌شوید؟ ۱۵۶- آیا شما دلیل روشنی در این باره دارید؟
۱۵۷- کتابتان را بیاورید اگر راست می‌گویید! ۱۵۸- آن‌ها میان او و جن (خویشاوندی و) نسبتي قائل شدند، در حالی که جنیان به خوبی می‌دانستند

که این بت پرستان در دادگاه الهی احضار می شوند. ۱۵۹- منزه است خداوند از توصیفی که آن ها می کنند. ۱۶۰- مگر بندگان مخلص خدا.

معنای لغات

«إفك» به معنای سخن نابجا و دروغ است.^۱ «سلطان» تسلط داشتن است.^۲

عقیده باطل مشرکان

قرآن مجید در این آیات مبارکه از سوره صافات و در آیات دیگر، یکی از خصوصیات مشرکان را معرفی می کند. عقیده آنان بر این بود که خالق عالم، موجوداتی انتخابی به نام ملائکه دارد. این ها به صورت فرشته و دختران بسیار زیبا هستند.

آیات بسیاری که مکی هستند به این مطلب اشاره می کنند. برای مثال خداوند در سوره مبارکه اسراء می فرماید: «أَفَأَصْفَاكُمْ رَبُّكُم بِالْبَنِينَ وَاتَّخَذَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ إِنَاثًا»^۳ آیا خداوند شما را مخصوص در این جهت قرار داد و شما را انتخاب نمود که فرزند نرینه و ذکور برای شما باشد، اما ملائکه را به عنوان جنس ماده و زن برای خود انتخاب کرد؟

در سوره مبارکه زخرف نیز که از سور مکی است، قرآن مجید می فرماید: «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا»^۴ آن ها ملائکه را که از بندگان خدا

۱. العین، ج ۵، ص ۴۱۶.

۲. مجمع البحرین، ج ۴، ص ۲۵۵.

۳. «آیا خداوند پسران مخصوص شما قرار داد و خودش دخترانی از فرشتگان انتخاب کرد؟! شما سخن بزرگ (و بسیار زشتی) می گوید»؛ اسراء/ ۴۰.

۴. «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ»؛ زخرف/ ۱۹.

هستند، ماده یا از جنس زن دانستند.^۱

این عقیده در میان مشرکان رواج داشت و با کمال تأسف وارد مسیحیت شد. از مسیحیت نیز به مسلمانان راه یافت. تصاویر و نقاشی‌هایی که از ملائکه مشاهده می‌کنید، برای مثال فرشته‌ای که با صورت دختری زیبا در صورت اسرافیل می‌دمد، از این جا نشأت گرفته است. در کشور فرانسه و در کلیساهای روم و نقاشی‌های رافائل چنین تصاویری موجود است.

نبود دلیل بر این عقاید باطل

بعد از تسلائی خاطری که خداوند در این سوره مبارکه می‌فرماید، رسول الله ﷺ را مورد خطاب قرار می‌دهد، اما در واقع برای مؤمنان مکه است که تحت فشار بودند؛ حال اصل مطلب را بیان نموده و می‌گوید: از آن‌ها نظرخواهی و استفتاء کن؛ «الرَّبَّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبُتُونُ»؟ آیا خدایی که هم پسر و هم دختر را آفریده، دختران را برای خودش قرار داده و پسران را به آن‌ها داده است؟

در پاسخ این‌که بگویند خداوند به طور کلی ملائکه را به صورت زن آفریده است، می‌فرماید: «أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ» آیا ما فرشتگان را به صورت زن آفریدیم و آن‌ها نیز دیدند؟^۲ این از بیهوده و نسنجیده سخن گفتن ایشان است.

«أَلَا إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهُمْ لَيَقُولُونَ، وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» چون بنا دارند دروغ و سخن بی‌جا بگویند، چنین می‌گویند که خدا زاد و ولد کرد. از خود موجودی آفریده و زایمان نمود! «إفک» به معنای سخن نابجا و دروغ است. از نابجا سخن

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۸، ص ۹۰.

۲. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۱۸؛ زبدة التفاسیر، ملاحظه الله کاشانی، ج ۵، ص ۵۸۱.

گفتن ایشان بر خداست که می‌گویند: «وَلَدَ اللَّهُ»، خدا از خود فرزندی زایید، و این فرزندان هم به صورت دختر هستند.

«وَأَنَّهُمْ لَكَذِبُونَ» تأکید می‌کند بر این‌که آن‌ها به قاطعیت دروغ گفتند. اعراب میان فرزند دختر و پسر تفاوت بسیار قایل هستند. قرآن در این باره می‌فرماید: «وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنْثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ، يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»^۱، اگر کسی به آن‌ها بشارت می‌داد که زن تو دختری زایید، «ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا»، شب را به صبح می‌رساند، در حالی که صورتش سیاه شده بود.

یعنی این‌گونه خود را احساس می‌کرد. «وَهُوَ كَظِيمٌ»، خود خوری نموده و غیظش را فرو می‌برد. چه کار کند؟ «يَتَوَارَىٰ مِنَ الْقَوْمِ»، از آن‌ها که می‌شناسند خود را پنهان می‌نمود، به خاطر بیدی آن چیزی که به او بشارت داده شده و خداوند به او دختر داده است. آیا این دختر را با ذلت نگاه دارد یا او را در خاک کند؟^۲

قرآن مجید خصوصیتی را از عرب بیان می‌فرماید. در عرب عادت «وَأُدْ بَنَاتٍ» (دختر کشی) به سبب دو عامل بود. یک عامل بسیار بسیار نادر بوده و از دیگران آموخته بودند که دختران را برای آلهه خود قربانی می‌کردند. اما برخلاف گفته عده‌ای از مستشرقین، باید گفت که بسیار محدود به این خاطر مرتکب چنین کاری شده‌اند.

اما آن‌چه حقیقتاً وجود داشت، این است که عرب برای زن و دختر ارزشی قائل نبود، هرچند افتخارش را به فرزند می‌دانست. شاهد بر مطلب این‌که برای هر کس که قرآن را وحی الهی بداند یا نداند، مسلم است که وقتی اعراب قرآن را

۱. نحل/ ۵۸ و ۵۹.

۲. المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۲، ص ۲۷۶.

شنیدند که از عقاید رایج در میان ایشان صحبت می‌کند، آن را تکذیب نکردند. نگفتند قرآن به ما افترا بست، در این که دختران را می‌کشتیم.

حتی آن جا که نپذیرفتند این سخنان از جانب خداوند است، باز ادعا نکردند که این نسبتی ناروا به ماست. قرآن کریم صورت قاطعی از بت پرستی عرب آن عصر را بیان فرمود و فراوان اشاره نموده که اساساً دختر داشتن نحس بود. از فلاکت خود می‌دانستند که فرزندشان دختر باشد.

لذا اگر به کسی می‌گفتند زن تو دختری به دنیا آورده، احساس شرم می‌کرد. شاید در ذهنشان آن را ناشی از ضعف نطفه می‌دانستند، یعنی اگر نطفه قوت لازم را داشته باشد فرزند، پسر خواهد شد. فرمود: «أَيُّمَسْكُهُ عَلَى هُونٍ»، لذا صحبت از قربانی نمودن برای آلهه نیست، آیا او را با ذلت نگاه دارد یا در خاک کند؟ از آن تعبیر به «وَأُدْ بَنَاتٍ» در جاهلیت می‌کنند. «وَأُد» یعنی قتل و کور کردن، مقصود کور نمودن چشم ایشان نیست. بلکه یعنی مانع از رشد آن‌ها بشوند و در خاک دفنشان کنند.

سیره رسول الله ﷺ نیز در برخورد با ایشان موجود است. یکی از جهات این که نسل طیب و طاهر و میمون شخص رسول الله ﷺ از سیده نساء عالمین صدیقه کبریٰ ؓ بود، این است که اینان در این مورد این خطا، درک پیدا کنند و بفهمند. رسول الله اشرف خلق و سید خلق است، اگر بنا باشد خداوند به کسی خوبی دهد، در درجه اول به رسول خویش خواهد داد.

سیده نساء عالمین ؓ را که بانویی والامقام است، به رسول الله ﷺ عطا فرمود. نسل پاک پیامبر از یک بانو است، نه فرزند پسر. خداوند به رسول الله ﷺ ابراهیم ؑ را عطا نمود و نشان بر این است که حضرت قدرت پسر دار شدن را داشتند. اما صدیقه طاهره (سلام الله علیها) مبدأ نسل طیب و طاهر

ایشان و از آن مهم‌تر، اساس امامت شد. صلوات خدا بر روح پدرش و شوهرش و اولاد طاهرینش باد.

حال آن عرب جاهل آن‌چه را برای خود نمی‌پسندیدند، به خدا نسبت می‌دادند. «أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ» خداوند بدیشان می‌فرماید: دختر برای شما تا این اندازه ناخوشایند است و پسر را دوست دارید؛ این را هم از قدرت خدا می‌دانید؛ حال آیا خداوند به حدّ شما دارای عقل نیست تا دختران را بر پسران ترجیح دهد؟ در پسر، کمال می‌بینید و دختر را دارای نقص می‌دانید؛ با این وصف خداوند در مقام قدرت و انتخاب، برای خود ناقص را انتخاب می‌کند و کامل را به شما می‌دهد؟^۱

«مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟» شما را چه شده، چگونه در قضایا داوری می‌کنید؟ «أَفَلَا تَذَكَّرُونَ؟» آیا نمی‌اندیشید که دختر و پسر تفاوتی ندارند. هر دو، نمونه وجود نوع بشر هستند. هر کدام مکمل نقص دیگری می‌باشند و نقص او به اضافه دیگری کامل می‌شود. به عبارت دیگر زن، مکمل نقص مرد است و نقص زن به اضافه مرد برطرف می‌شود. نحوه وجودی ایشان این‌گونه است که در ارتباط با یکدیگر کامل می‌شود.

در ادامه خداوند هشدار بیشتری جهت بیداری عقل ایشان از خواب غفلت می‌دهد و می‌فرماید: «أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ». شما این مطالب را می‌گویید و این‌ها را اطرافیان خداوند می‌دانید که همه ایشان نیز زن هستند. آیا برای این مطالب دلیل هم دارید؟^۲

۱. و المعنى كيف يختار الله سبحانه الأذن على الأعلى مع كونه مالكا حكيم؛ معنای آیه چنین است که چگونه خداوند سبحان برای خود آن‌چه پایین‌تر و کم‌ منزلت‌تر بود را بر آن‌چه منزلت بیشتری داشته و بالاتر بود ترجیح داد و اختیار کرد با وجود این‌که خداوند مالک دانایی است؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۱۸)

۲. أي حجة بينة على ما تقولون و تدعون؛ آیه می‌فرماید آیا حجت و دلیل آشکاری بر آن‌چه

معیار سنجش حقیقت از نگاه بشر

همواره انسان حقایق را از دید خود می‌سنجد. در سوره مبارکه یوسف علیه السلام، داستان ایشان تفسیر و توضیح داده شده که ایشان را فروختند و عزیز مصر خرید و به او علاقه پیدا کرد. حضرت یوسف علیه السلام از قومی بیابان نشین و چوپان بود. بنی اسرائیل نیز چوپان بود. شاهد بر مطلب این که برادران حضرت او را از پدر گرفتند و گفتند: «أَرْسَلْنَا مَعَنَا عَدَاً يَزْتَعُ وَيَلْعَبُ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ»^۱.

«يَزْتَعُ» به معنای چریدن است. همان گونه که گوسفندان می‌گردند و چرا می‌کنند، او نیز بازی کند و در صحرا نمونه‌نماید تا آن گاه که بزرگ شد، مردی نیرومند گردد. لذا رنگی نسبتاً تیره با عضلات قوی پیدا خواهد کرد. مفسرین در این خصوص می‌گویند موازین جمال در دید زن و مرد تفاوت دارد. اگر از مردی سؤال کنند که زیبایی چیست؟ زن در نظر او خواهد آمد. یعنی آن چه را نیاز اوست و ندارد، در ذهن می‌آورد و همان را میزان زیبایی می‌داند.

اما اگر از زن سؤال کنند زیبایی چیست؟ هیچ‌گاه زیبایی زنانه را بیان نمی‌کند. زیرا زیبایی زن، مکمل نقص زن نیست. بلکه از نظر زن، زیبایی در عضلات قوی و اندامی توانمند است و این همان است که زن بدان احساس نیاز می‌کند. آنان که در تفسیر آیات مربوطه، زیبایی حضرت یوسف علیه السلام را زیبایی زنانه توصیف می‌کنند، در اشتباهند. این وصف زیبایی در نظر مردان جالب است. در حالی که آن که دوست دارد یوسف علیه السلام شد، زن بود نه مرد. لذا در این جا باید بینید ملاک زیبایی در نظر زن چیست؟ مردی جوان و توانا با عضلات قوی است. به همین خاطر در دید زلیخا جالب بود، نه آن که چهره زنانه برای ایشان ترسیم کنید.

می‌گویید و ادعا می‌کنید، دارید؟؟ محقق. (رک: همان، ج ۸، ص ۷۱۸)

۱. یوسف / ۱۲.

به طور کلی بشر حقایق را بر اساس علایق و سلیقه خود بیان می‌کند و می‌بیند. یعنی دیدگاه خود را حقیقت می‌داند. در دید شخص غذای خوب، فلان غذاست. زیرا به همان علاقمند است. اما اگر کمی بیش از آن چه ظرفیت آن را داشت، بخورد، دیگر تمایل به همان غذا نخواهد داشت و آن را مطلوب نمی‌بیند.

در منظر بت پرستان، پسران برای ایشان هستند و اطراف خداوند را دختران گرفته‌اند! عقده نقص ایشان را می‌رساند که در طلب زن زیبا بودند. با این وصف در اطراف آن مقام بالا پسران را خواهند پسندید یا فرشتگانی آن چنانی که در نقاشی‌ها به تصویر می‌کشند؟

عجیب آن است که قرآن مجید می‌فرماید: «يُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ وَلَدَانُ مُخَلَّدُونَ».^۱ به این خاطر که انسان این‌گونه می‌طلبد و در غلام، چهره زنانه می‌پسندد و او مکمل نقصش است. باید در ساقی خصوصیتی باشد که اگر انسان رغبت به آشامیدن نداشت، از دست ساقی بگیرد. قرآن مجید می‌فرماید: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»، خدا منزّه است از آن چه این‌ها وصف خدا می‌دانند.

ایشان خداوند را نسبت به خودشان توصیف می‌کنند، مگر بندگان مخلص خدا که او را با آن چه مناسب با اوست، توصیف می‌کنند. توضیح آیه کریمه‌ای است که خواهد آمد. اساساً بشر این‌گونه بوده که آن چه را خود می‌خواست، میزان قرار می‌داد و می‌گفت آن شرایطی را که من دوست دارم داشته باشم و ندارم، او دارد.

لزوم ارائه دلیل بر مدعا

«أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ»، آیا قدرت واضحی در این نسبت دادن به خداوند دارید؟

۱. «نوجوانانی جاودانی (در شکوه و طراوت) پیوسته گرداگرد آن‌ها می‌گردند؛ واقعه / ۱۷.

«سُلطان» تسلط داشتن است. تسلط داشتن در کار، به این است که توانش را داشته باشد. تسلط بر سخن و نسبت دادن، به این است که دلیل داشته باشد.

برای مثال می‌گویم این آقا انسان بدی است. تسلط من بر این نسبت دادن، به این است که دلیل داشته باشم که آدم بد چیست. اگر از من سؤال کنند به چه دلیل بد است؟ برای سخنم دلیل بیاورم. یا آن‌گاه که می‌گویم آدم خوبی است، برای این ادعا باید دلیل داشته باشم تا بتوان گفت بر این سخن تسلط دارم.

«أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ مُّبِينٌ؟»، آیا شما چنین تسلطی دارید که این چنین نسبتی به خداوند دهید؟ بر این سخن که «أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ»، آیا خدا دختران را به جای پسران برگزید؟ ایشان را بر آن‌ها برتری دارد و دختران را برای خود به صورت ملائکه انتخاب کرد.

«فَأْتُوا بِكِتَابِكُمْ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ»، باید خداوند از وضع خود خبر دهد. اگر شما قصد دارید خبر دهید، باید رابطه‌ای با خداوند داشته باشید تا بگویید این کار را کرد. آن کتاب و نوشته‌ای را بیاورید که در دست شماست که می‌رساند خدا فرموده‌ای مردم بدانید که من ملائکه را به صورت زن آفریدم. دلیل ادعای خود را به صورت کتاب بیاورید تا از شما بپذیریم.

بت پرستان و مشرکان نه تنها در مورد ملائکه چنین گفتند، بلکه جنیان را نیز به خداوند نسبت می‌دادند. می‌گفتند جنیان هم فرزندان خدا هستند. یعنی خداوند دو نوع فرزند دارد، فرزند درجه یک که ملائکه‌اند و فرزند درجه دوم که جنیان هستند. «وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نِجَابًا»، اینان میان خداوند و جنیان یک رابطه قرار دادند.^۱

۱. در مورد این که رابطه میان جن و خداوند چگونه است، چهار قول مطرح است. یک قول میان خدا و ابلیس رابطه برادری مطرح می‌کند، قول دوم می‌گوید ملائکه،

«وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ»، جنیان که غالبا موجوداتی نافرمان در میانشان هستند، می دانند که ما آن ها را بازآفرینی می کنیم. یعنی دوباره زنده می کنیم و به اجبار برای حساب می بریم. در همین سوره مبارکه عرض کردم «مُحْضَر» یکی از خصوصیات غیر مؤمنان است.

مؤمن در روز قیامت چشم می گشاید و متوجه می شود این همان جاست که به او وعده ثواب ابدی داده اند. لذا خودش می شتابد و نیاز نیست کسی او را بکشاند. بلکه کافراست که می گوید: «وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ»^۱ یا آن طور که در سوره مبارکه یس فرمود: «قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ»،^۲ وای بر ما چه کسی ما را از این خوابمان بیدار کرد؟^۳

یک باره متوجه می شود این همان است که خدا به ما وعده داده بود و فرستادگان خدا راست گفته اند. ما بیهوده و از روی هوای نفس می گفتیم ایشان دروغ می گویند. «وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ»، جنیان می دانند که آن ها را به اجبار به حساب می کشانیم. بنابراین ایشان چه رابطه ای با ما دارند؟

دختران خدایند و از آن جا که از دیده ها مستور و پنهان هستند به جنة معروف شدند. قول سوم، میان خدا و جن رابطه خویشی قائل است که ملائکه حاصل آن هستند و خداوند منزّه از این نسبت های باطل است. قول چهارم می گوید مشرکان، شیطان را در عبادت خداوند شریک قرار دادند؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۱۸)

۱. صافات / ۲۰.

۲. «می گویند ای وای بر ما! چه کسی ما را از خوابگاهمان برانگیخت؟ (آری) این همان است که خداوند رحمان وعده داده و فرستادگان (او) راست گفتند»؛ یس / ۵۲.

۳. ملافتح الله کاشانی در توضیح آیه «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ» می گوید که استثناء از «مُحْضَرُونَ» است یعنی بندگان مخلص خدا در زمره محضرون نمی باشند؛ محقق. (رک: زیادة التفاسیر، ج ۵، ص ۵۸۳)

فایده دوستی با فرزند خدا

یکی از نقائص بشر این است که خداوند را با خود قیاس می‌کند. نافذ در ابوسفیان، زن نابکار او هندی است. نافذ در هند نیز فرزند نامبارک او معاویه است. ابوسفیان نیز ادعا می‌کرد که ابولهب این چنین است.

کسانی که با تاریخ روم آشنایی دارند، می‌دانند که در ابتدا جمهوری بود، اما حوادثی پیش آمد و اضطراب پیدا شد و به دیکتاتوری ختم گردید. از فرمانداری خواستند تا حکومت را به عهده بگیرد و نظم برقرار گردد. بعد از گذشت چند روز متوجه شد به حرف او گوش نمی‌دهند، بنابراین او نیز به سخن دیگران گوش نداد و تبدیل به دیکتاتوری شد. لذا دیکتاتوری ژنرال‌ها در روم معروف است.

از ژنرالی سؤال شد که حاکم براو چه کسی است؟ کودکی دوساله را نشان داد! در توضیح این پاسخ گفت: زیرا مادر او بر من حکومت می‌کند، او هم بر مادرش حکومت می‌نماید، پس حاکم حقیقی اوست.

مشرکان، خداوند را با خودشان قیاس می‌کردند. همان‌طور که در سوره مبارکه زمر آمده، می‌گفتند خدا یک بچه دارد. در آیات پیشین نیز گذشت.

این‌ها قائل بودند که اگر با فرزند خدا رابطه داشته باشیم و هماهنگ کنیم، دیگر خدا به ما اشکالی نخواهد کرد. بگوید نماز بخوان، نمی‌خوانیم، روزه نمی‌گیریم و شراب می‌خوریم. اگر خداوند هم بخواهد کاری کند، فرزندش جلوی او را می‌گیرد. حتی می‌تواند مقابل مخالفت خدا بایستد و برای آزادی ما از جهنم و ورود به بهشت، واسطه شود.

رابطه خداوند با موجودات را با رابطه میان بشر قیاس می‌کردند. گمانشان بر این بود که همان‌گونه که فرزند در او مؤثر است، پس فرزند خداوند نیز در خدا مؤثر است.

آیه شریفه می‌فرماید: «وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا»^۱، ناظر بر این عقیده مشرکان بود که اگر با پسر خدا رابطه داشته باشند و دل او را به دست آورند، دیگر مهم نیست که کاری خوشایند خدا باشد یا نباشد. زیرا نمی‌تواند کاری کند و اراده و مرکز تصمیمات او فرزندش است.

در باره جنیان می‌گفتند ما باید نسبت به آن‌ها نیز خاضع باشیم، زیرا فرزند خدا هستند و فرزند در پدر خویش مؤثر است. پس این‌ها نیز در اراده خدا مؤثر هستند. اگر خداوند هم نخواهد به ما خوبی دهد، این‌ها او را وادار خواهند کرد یا اگر بخواهد ما را در سختی قرار دهد، این‌ها مانع می‌شوند.

در این جا خداوند می‌فرماید: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ»، چه منزّه است خداوند از آن چه افراد بشر او را به آن توصیف می‌کنند و خصوصیتی برای خدا ذکر می‌کنند.^۲ «إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»، مگر بندگان مخلص خدا که خداوند ایشان را برای خود انتخاب کرده است. مخلص هستند. آن‌ها را مخصوص به خود قرار داده است. آن‌ها خداوند را آن گونه که هست، توصیف می‌کنند.

در نتیجه آیات فوق چنین می‌فرمایند: ای انسان! گفتی که خداوند ملائکه‌ای را که در اطراف او هستند زن قرار داد، برای این که با خود قیاس نمودی. اما خدا برتر از توست. از آن جا که تو (انسان و مرد) نقص داری و

۱. بقره/ ۱۱۶.

۲. خداوند منزّه از این نسبت‌های مشرکان است که افعالش در تقلید و تشبیه و تدریج مانند افعال بشر باشد. فرزند داشتن نیازمند تربیت و تدریج است. حال آن که خداوند نیازمند دست‌یابی به اسباب و علل نیست. اگر قضای الهی بر تحقق امری باشد و اراده او بر بودن شیئی تعلق گیرد آن شیء می‌باشد، يقول له کن فیکون؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۲۶۱)

می‌خواهی کامل شود، لذا به دنبال زن هستی تا شهوت تو تأمین شود. خداوند منزّه و برتر از این جهات است.

همچنین در خود چنین می‌بینی که فرزند در تو اثرگذار است. خداوند را نیز همچون خود قرار داده‌ای و می‌گویی فرزند دارد. پس باید در فرزند خدا نفوذ کنی تا چاره کار شود. حال آن‌که «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»، خدا منزّه است از آن‌چه او را بدان توصیف می‌کنند، مگر بندگان مخلص خدا. خداوند ایشان را برای خود انتخاب کرد و آنان خدا را آن‌گونه که هست، شناختند.

بخش هجدهم، آیات ۱۸۲ - ۱۶۱: نصرت خدا و غلبه نهایی

آیات مبارکه

فَاتَّكُمُ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴿١٦١﴾ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ ﴿١٦٢﴾ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالٍ الْحَجِيمِ ﴿١٦٣﴾ وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ ﴿١٦٤﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ ﴿١٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ ﴿١٦٦﴾ وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ ﴿١٦٧﴾ لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ ﴿١٦٨﴾ لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٦٩﴾ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿١٧٠﴾ وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٤﴾ وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾ أَفَعِزَّابُنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذِرِينَ ﴿١٧٧﴾ وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ ﴿١٧٨﴾ وَأَبْصَرَ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٩﴾ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ ﴿١٨٠﴾ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿١٨١﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٨٢﴾

ترجمه آیات

۱۶۱- شما و آن چه پرستش می‌کنید، هرگز نمی‌توانید کسی را (با آن) فریب دهید. ۱۶۳- مگر آن‌ها که می‌خواهند در آتش دوزخ بسوزند. ۱۶۴- هریک از ما مقام معلومی داریم. ۱۶۵- و ما همگی (برای اطاعت فرمان خداوند) به صف ایستاده‌ایم. ۱۶۶- و ما همگی تسبیح او می‌گوییم. ۱۶۷-

آن‌ها پیوسته می‌گفتند: ۱۶۸- اگر یکی از کتب پیشینیان نزد ما بود، ۱۶۹- ما از بندگان مخلص خدا بودیم! ۱۷۰- (اما هنگامی که این کتاب بزرگ آسمانی بر آن‌ها نازل شد) آن‌ها به آن کافر شدند ولی بزودی نتیجه کار خود را خواهند دانست. ۱۷۱- وعده قطعی ما برای بندگان مرسل ما از قبل مسلم شده. ۱۷۲- که آن‌ها یاری می‌شوند. ۱۷۳- و لشکر ما (در تمام صحنه‌ها) پیروزند. ۱۷۴- از آن‌ها روی بگردان تا زمان معینی (تا زمانی که فرمان جهاد صادر شود). ۱۷۵- و وضع آن‌ها را بنگر (چه بی محتوا است) اما به زودی آن‌ها (محصول اعمال خود را) می‌بینند. ۱۷۶- آیا آن‌ها برای عذاب ما عجله می‌کنند؟! ۱۷۷- اما هنگامی که عذاب ما در صحن خانه‌هاشان فرود آید صبح‌گاهان بدی خواهند داشت. ۱۷۸- از آن‌ها روی بگردان تا زمان معینی. ۱۷۹- و وضع کارشان را ببین، آن‌ها نیز به زودی (محصول اعمال خود را) می‌بینند. ۱۸۰- منزّه است پروردگار، پروردگار عزت (وقدرت) از توصیف‌هایی که آن‌ها می‌کنند. ۱۸۱- و سلام بر رسولان. ۱۸۲- و حمد و ستایش مخصوص خداوندی است که پروردگار عالمیان است.

معنای لغات

«صَلَاةٌ، يَصْلِيهِ، صَلِيًّا» به معنای «ذَاقَهُ بِجِسْمِهِ» است. با جسمش چشید و حس نمود، درک کرد. از «صَلَّى يَصْلُو» مشتق شده است. «صَلَّى النَّارَ، يَصْلِي بِهَا، صَلًّا وَصَلِيًّا» به معنای «أَحْتَرَقَ فِيهَا» است.^۱

«جَنَدٌ»، به معنای «هَيَأٌ» است. «جَنَدَ نَفْسَهُ لِكَذَا»، یعنی خودش را فقط آماده این کار کرد؛ «جَنَدَ نَفْسَهُ لِلَّهِ» یعنی خودش را آماده فرمان خدا کرد، هرآن چه خدا فرموده انجام می‌دهد. چنین کسی را «جُنْد» گویند.^۲

۱. العین، ج ۷، ص ۱۵۴.

۲. همان، ج ۶، ص ۸۶.

«أَبْصَرَ، أَبْصَرُهُ»، به معنای «وَجَدَهُ بَصِيرًا» بوده، همچنین به معنای «رَأَى» می‌آید.^۱ «ساحة» در معنای نزدیک‌تر به زبان فارسی به معنای میدان و فضای مقابل منزل خواهد بود.^۲

مجدوب نشدن مؤمن به کلام ناصواب

خداوند متعال در آیات سابق، بعد از آن‌که مظاهر شرک را بیان نمود: «فَاسْتَفْتِهِمُ الرِّبَّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ»، فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ، إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»، چه منزّه است الله، از آن‌چه که او را توصیف می‌کنند. البته ترجمه به توصیف کردن، چندان به زبان فارسی نزدیک نیست؛ عرضه داشتن گویاتر است. یعنی خداوند منزّه از آن چیزی است که آنان از شرح حال او عرضه می‌دارند؛ مگر بندگان بی‌شائبهٔ خدا که چیزی در مرحلهٔ عبودیت و اخلاص ایشان راه ندارد. مخلص هستند و خداوند ایشان را برای خود انتخاب کرده است. خداوند را به درستی شناخته و می‌ستایند و او را آن‌گونه که باید باشد، عرضه می‌دارند.

در این جا قرآن مجید سه آیه می‌فرماید. یک آیه تفریع دارد. «فاء» آمده و به معنای زین رواست. شما و هر آن‌چه می‌پرستید، شما نمی‌توانید کسی را جذب کنید مگر آن کسی که جهنمی بوده و قطعاً چشندهٔ عذاب جهنم است. «مای نافیه» است.

«مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ» یعنی علی ما تعبدون.^۳ می‌توان این‌گونه گفت: «مَا أَنتُمْ

۱. لسان العرب، ج ۴، ص ۶۵.

۲. همان، ج ۲، ص ۴۹۲.

۳. دو قول در مرجع ضمیر هاء وجود دارد: یکی این‌که به (مَا تَعْبُدُونَ) باز می‌گردد و دوم، به (الله) تعالی باز می‌گردد؛ محقق. (رک: مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۱۹ و ۷۲۰)

فَاتَيْنَيْنَ عَلَى مَا تَعْبُدُونَ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ». به نظر می‌رسد استدراک بر آیه چنین است که پیغمبر می‌فرمود شما خدا را نشناختید. در قرآن کریم عباراتی چون «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» و «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا تَصِفُونَ» بسیار است.

شرک نیز دارای علم ادبیات است؛ از قبیل ادبیات هندویی اوپانیشاد که به فارسی نیز ترجمه شده است. ادبیات هندویی و بودایی به بسیاری از زبان‌های غربی ترجمه شده و برای آن‌ها دارای جاذبه است. بسی شعرو قصاید غنایی در حوزه ادبیات مذهبی موجود است؛ مانند اشعار سانسکریت در توصیف آلهه هندو^۱.

گویی مشرکان می‌گفتند تنها تونیستی که خدای خود را می‌ستایی و مردم را با بیان نیک به عبادت الله دعوت می‌کنی. ما نیز اشعار مذهبی در توصیف هُبَل، لات و عَزَى داریم. خداوند در این جا می‌فرماید شما نیز ادبیات دارید و جاذبه هم دارد؛ اما جهنمیان را جذب می‌کند نه مؤمن را. فرد مؤمن مجذوب زیبایی تعبیری صرف نمی‌شود، بلکه صحت و خطا را در نظر می‌گیرد.

بعضی چنین می‌پندارند که اگر شعری خوب بود، پس مطلب نهفته در آن نیز صحیح است. به این نکته که جدای از گفتار، اصل حقیقت نیز چنین هست یا خیر، توجهی ندارند. چه بسا شعری فرد را منحرف نماید و صد پند در او اثر نکند.

۱. سانسکریت یکی از زبان‌های کهن در هندوستان است که هم‌اکنون در برخی نقاط آن کشور رایج است. در برخی لغات و کلمات، با زبان فارسی تشابه دارد. سانسکریت به تدریج زبان اصلی کتاب مقدس در سنت‌های متفاوت هندو، بودایی و جین شد. به هنگام عبادت در معبد های هندو، بودیسم، نوار و مهاییانا و بودیسم تبتی مورد استفاده قرار می‌گیرد. در ادبیات منظوم هندوستان جایگاه دارد و پراهمه در مناسک مذهبی و نیایشی از آن استفاده می‌کنند؛ محقق. (رک: بودایی در سایه برهمایی کتاب راهنمای مطالعات شرقی، یوهانس برونخورست، ص ۴۶-۴۷)

«فَإِنَّكُمْ» شما و آن چه می‌پرستید، «وَمَا تَعْبُدُونَ» مِنْ دُونِ اللَّهِ، «مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِتِينَ» شما در آن چه بدان دلالت می‌کنید، جاذب کسی نیستید مگر کسی که «صَالِ الْجَحِيمِ»، حتماً به جهنم خواهد رسید و طعم آن را خواهد چشید. «صَلَاةٌ، يَصَلِيهِ، صَلِيًّا» به معنای «ذَاقَهُ بِجِسْمِهِ» است. با تن خود چشید و حس نمود و درک کرد. مقصود چشیدن با زبان نیست. «أَصْلَيْتُهُ بِالنَّارِ»، یعنی آن قدر او را به آتش نزدیک کردم که از آتش اثر گرفت.^۱

از ریشه «صَلَّى يَصَلُّو» است. «صَلَّى النَّارَ، يَصَلِّي بِهَا، صَلَاةً وَصَلِيًّا» به معنای «أَحْتَرَقَ فِيهَا» است.^۲ بنابراین «صَالَ»، مصدر صَلَّى می‌باشد. قرآن می‌فرماید: «لَا يَصْلَاهَا إِلَّا الْأَشْقَى».^۳ به معنای چشیدن است، یعنی به خاطر بدی‌هایش سوخت.^۴

این عبارت کنایه بوده و می‌فرماید: آن‌ها که منحرف هستند، در نتیجه جهنم را خواهند چشید، نه این‌که شما بعد از چشیدن جهنم، آن‌ها را جذب کنید. آن منحرفانی که جذب می‌کنید، جهنمی هستند. او منحرف است و شما او را جذب می‌کنید، در حالی که روح انحراف در وی وجود دارد. به خاطر زیبایی‌ای که وجود دارد، او را بدین سوکشانده می‌شود.

پاسخ فرشتگان به منحرفان از توحید

«وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ، وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ، وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ»، و از ما نیست کسی مگر این که برای او جای مشخصی است که بالاتر از آن را ادعا

۱. تهذیب اللغة، ازهری، ج ۱۲، ص ۱۶۷.

۲. مجمع البحرين، ج ۱، ص ۲۶۶.

۳. «کسی جز بدبخت‌ترین مردم وارد آن نمی‌شود»؛ لیل ۱۵.

۴. المفردات فی غریب القرآن، ج ۱، ص ۴۹۰.

نمی‌کند. ما همانیم که به صف ایستاده‌ایم، به عبارت دیگر کمر خدمت بسته‌ایم و ما آن‌هایی هستیم که تسبیح و تنزیه خدا می‌کنیم.

این سه آیه نیز مرتبط با هم است. در آیات قبل فرمود: «فَأَنذَكُكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ، مَا أَنتُمْ عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ، إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ»؛ این آیه مقول قول معبودانی همچون ملائکه است که خود بری از عبادشان هستند. نه این که «فَأَنذَكُكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ»، استدراکی از «مَا تَعْبُدُونَ» باشد که عده‌ای از آن‌ها چنین می‌گویند. به عبارت دیگر گویی می‌فرماید: «إِلَّا جَمَاعَةً مِنَ الْمَعْبُودِينَ يَقُولُونَ وَمَا مِنَّا وَلَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ».

«وَمَا تَعْبُدُونَ»، شامل دو دسته می‌شود: یک عده ملائکه و امثال ایشان که مشرکان آن‌ها را عبادت می‌کردند. این آیات اخیر استدراک از آن است. یعنی مگر آن‌ها که مقرب درگاه خداوند هستند. در واقع آن‌ها که مقربند، از چنین افرادی بری می‌باشند.

به خداوند عرضه می‌دارند: «قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا بُورًا»^۱، «قوماً بُوراً»^۲ مقصود کسانی است که کار بیپهوده و بی نتیجه می‌کنند (بائربه معنای کساد، کار بیپهوده و بی نتیجه است) و سودی عاید ایشان نمی‌شود.^۳

۱. «آن‌ها» (در پاسخ) می‌گویند: منزهی تو، برای ما شایسته نبود که غیر از تو اولیائی برگزینیم، ولی آنان و پدرانشان را از نعمت‌ها برخوردار نمودی تا این که آن‌ها (به جای شکر نعمت) یاد تو را فراموش کردند، و هلاک شدند»؛ فرقان/ ۱۸.

۲. مقصود گمراهانی است که هلاک می‌شوند؛ محقق. (رک: العین، ج ۸، ص ۲۸۵)

۳. معبودین کفار به هنگام سوال از سبب گمراهی عباد خویش، این گمراهی را به آن‌ها نسبت می‌دهند بدین سبب که ایشان قومی هلاک شونده یا فاسد هستند که از دنیا و نعمت‌های آن برخوردار بودند و نعمت‌ها بر سبیل سنت امتحان و ابتلاء بر ایشان پایدار بود اما چنان بدان‌ها مشغول شدند که از یاد آن چه رسولان الهی برایشان

معبود شما هستند، اما از شما بری‌ء اند و می‌گویند: «وَمَا مِنَّا إِلَّاهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»، هر کدام از ما در جایگاه خویش است و درجهٔ مشخصی دارد که از آن تعدی نمی‌کند و ادعای بیش از آن هم ندارد. این‌گونه نیست که هر چه شما بگویید، بپذیریم. همهٔ ما برای خداوند خاضع هستیم.^۱

«وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ»، همگی ما به عنوان (مستبحون) در خدمت او امر الهی هستیم. مقصود این است که ملائکه چنین می‌گویند، همچنین بندگان خاص خدا که اگر به پیغمبری نیز معبود گفته شود، همین را خواهد گفت. همان‌گونه که برخی مدعی الوهیت امیرالمؤمنین علیه السلام شدند. «وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ»، ما کسانی هستیم که تنزیه خدا می‌کنیم.

بهبانهای دیگر از مشرکان

«وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ، لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ، لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ، فَكْفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ»؛ جالب این‌که قرآن کردیم یک به یک بهانه‌های آن‌ها را ذکر فرموده و جواب می‌دهد. می‌گویند اگر قبل از این به ما یادآوری شده بود، ما نیز از بندگان مخلص خدا بودیم. این‌گونه نبود که در پاسخ دعوت تو بگوییم باطل است و حقیقت ندارد.

مطلب این است که اگر بشرد چارسرکشی و ستیزه‌جویی شود، برای ترویج باطل و نپذیرفتن حق به متناقضات تمسک می‌کند. از جمله بهانه‌های مشرکان این بود که اگر تو فرستادهٔ خدایی هستی که خالق عالمیان و ما و آباء اولین ماست، چرا پیش از تو کسی را نفرستاد؟

آوردند غافل شده و از توحید به شرک عدول کردند؛ محقق. (رک: المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۱۵، ص ۱۹۱)

۱. مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۸، ص ۷۲۰.

موارد دیگری از این سنخ سخنان در قرآن آمده است: «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ»^۱، «ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ»^۲؛ قرآن مجید به طور مکرر این بهانه مشرکان را بیان فرموده است. ما در پدران پیشین خود از این سخنان نشنیدیم. چه طور خداوند این مدت طولانی صبر نمود تا در زمان ما، تو را فرستاد؟ تا به تعبیر ابوجهل و ابولهب، بلای جان ما شوی؟ چرا پیش از این کسی را نفرستاد؟

«ما سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ»، ما در دسته های دیگر سخنی نشنیدیم، «إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ» در سوره مبارکه «ص» خواهد آمد و بهانه ای است که خداوند در قرآن حکایت می فرماید. در جای دیگر می فرماید: گفتند شرک ما به خواست خداست. زیرا اگر خدا نمی خواست ما مشرک نمی شدیم. «وَقَالَ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ»^۳، در سوره مبارکه انعام^۴ نیز آمده است. می گویند اگر خدا می خواست ما از ابتدا موحد بودیم.

اشاره به این مطلب لازم است که این بهانه را همه بدهای عالم داشتند. یزید نیز به وجود مقدس سید العابدین عليه السلام گفت: می دانی چرا پدرت کشته شد؟ «بل قد نَسَى أبوك». به این خاطر که این آیه را از یاد برد: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»^۵.

۱. «ما هرگز چنین چیزی از پدران خود نشنیده ایم، این فقط یک دروغ است»، ص/ ۷.
۲. «... ما چنین چیزی هرگز در نیاکان خود نشنیده ایم»، مؤمنون/ ۲۴.
۳. «مشرکان گفتند: اگر خدا می خواست نه ما، و نه پدران ما غیر او را عبادت نمی کردند...»، نحل/ ۳۵.
۴. «سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا...»، انعام/ ۱۴۸.
۵. «بگو: بارالها! مالک حکومت ها تویی، به هر کس بخواهی، حکومت می بخشی، و از

حضرت سجاد علیه السلام ناراحت شدند و جواب فرمودند: بله، خداوند این آیه را فرمود و هر چه به کافرو مؤمن می‌رسد خداوند می‌خواهد، اما در عوض برای کافر جهنم را قرار داد و برای مؤمن درجات آخرت را؛ و آیه‌ای از قرآن را تلاوت فرمودند.^۱

یک بهانه برای همه سرکشان عالم این بود که خواست خداست ما این چنین باشیم. در این جا نیز دو آیه را در مقابل دعوت الهی رسول الله صلی الله علیه و آله تلفیق نموده و گفتند: «وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُنَّ، لَوْ أَنَّ عِنْدَنَا ذِكْرًا مِنَ الْأَوَّلِينَ، لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ»، اگر از پیشینیان یادآوری می‌شدیم و یادآوری داشتیم، ما نیز از بندگان مخلص خدا بودیم و شعرهای ما و ادبیات ما توحیدی محض بود.

باید گفت: شما می‌گویید تاکنون طیب نیامده، اکنون که آمده پس چرا «فَكْفَرُوا بِهِ»؟ اکنون که طیب به شما می‌گوید بیماری شما به فلان علت است، آن کار را انجام ندهید تا بهبود یابید یا این دارو را بخورید تا بهبود یابید،

هر کس بخواهی، حکومت را می‌گیری، هر کس را بخواهی، عزت می‌دهی، و هر که را بخواهی خوار می‌کنی. تمام خوبی‌ها به دست توست، تو بر هر چیزی قادری»، آل عمران / ۲۶.

۱. علی بن ابراهیم در حدیث مرفوعی (که سندش به معصوم می‌رسد) حدیث می‌کند: هنگامی که حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام را نزد یزید بن معاویه بردند و در برابر او نگه داشتند؛ یزید (که از رحمت خداوند دور باشد) گفت: «و آن چه به شما مصیبت رسید از چیزی بود که خود کردید» (این آیه شریفه را خواند). حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: این آیه درباره ما نیست، بلکه این گفتار خدای عزوجل در مورد ماست (که می‌فرماید): هیچ مصیبتی در زمین نرسد و نه به جان‌های شما جز این که در کتابی است، پیش از آن که آن‌ها را بیافرینیم. به راستی این برخدا آسان است» حدید / ۲۲؛ محقق. (رک: الکافی، ج ۲، ص ۴۵۰)

چرا انجام نمی دهید؟ «فَكْفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ». این مطالب را بهانه قرار دادند که آیات ما را نپذیرفتند.

«وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ، إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، ما از پیش تصمیمی قطعی را نسبت به بندگانمان که به عنوان پیامبر برای مردم انتخاب نمودیم، گرفتیم. «إِنَّهُمْ»، همانا، با قاطعیت و حتماً ایشان؛ ضمیر «هُمْ» منفصل نیز در این جا تأکید را می‌رساند. مبتدا و خبر نیز به صورت جمله هستند و این خود نشانه تأکید است. یعنی به یاری آن‌ها شتافته خواهد شد.

می‌فرماید: «إِنَّهُمْ» حتماً، «لَ» به قاطعیت، بدون شک، «هُمْ الْمَنْصُورُونَ»، آن‌هایی هستند که ما یاریشان می‌کنیم؛ این تأکید سوم است. نباید ترجمه به «پیروز» نمایید، زیرا «منصور» فرمود و «قاهر» نفرمود؛ منصور اسم مفعول است، یعنی آن‌هایی هستند که ما به یاریشان خواهیم شتافت. پیروزی لازمه این مطلب خواهد بود.

طرح یک سؤال

از آن چه بیان شد، این سؤال به ذهن خطور می‌کند که آیا همه انبیاء الهی در مسیر دعوت پیروز شدند؟

در سوره مبارکه مائده نسبت به خصوص یهود، آیه نازل شده و باید گفت یهودیان سرآمد این انحراف از دعوت الهی بودند.^۱

۱. «لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَبِيلُ يَسَاسَ بْنِ وَرْهَانَا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ»، به طور مسلم یهود و مشرکان را دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان خواهی یافت، ولی آن‌ها را که می‌گویند مسیحی هستیم نزدیک‌ترین دوستان به مؤمنان می‌یابی، این به خاطر آن است که در میان آن‌ها افرادی دانشمند و تارک دنیا هستند و آن‌ها (در برابر حق) تکبر نمی‌ورزند؛ مائده / ۸۲.

«أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»^۱

در برخی آیات نسبت به یهودیان خطاب می‌شود و گاهی نیز به صورت گذشته آمده است. ایشان را توصیف می‌کند به این‌که چنان‌چه خداوند پیامبری بفرستد که پیام او با خواهش‌ها و خواسته‌های آن‌ها سازگار نباشد، خود را بالاتر از آن می‌دانند که دست از خواسته‌هایشان بردارند و تسلیم حق شوند. براین اعتقاد هستند که خواسته‌های آن‌ها شاخص حقایق است.

«اسْتَكْبَرُوا، اسْتَكْبَرْتُمْ»، یعنی خودتان را بالاتر می‌دانید. می‌گویند: این‌که من تسلیم شوم یا نشوم، به ارادهٔ من است. هیچ مقام سرپرستی بالاتر از سرپرستی من نیست، حتی خداوند نیز باید تسلیم امر من شود. خدا حکم نکرده، اما من مصلحت می‌دانم که حکم کنم و خداوند نیز باید بپذیرد. «فَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ»، عده‌ای را تکذیب کردید و عده‌ای را کشتید.

«لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، ما به یاری این‌ها خواهیم شتافت. خداوند به انبیاء خویش وعدهٔ خذلان نداده است، بالاخره پیروز خواهند شد. رنج‌هایی که ایشان در مسیر خویش متحمل می‌شوند، مقام الهی محسوب می‌شود. جای‌گاه قضاوت نیز خواهد بود که همه را مورد قضاوت قرار می‌دهند و خداوند قاضی عادل است و اینان، رسل الهی و مخالفین، اعداء الهی هستند.

سرانجام این زندگانی دنیا که در مقابل آخرت زندگانی پستی است، «أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»^۲ خواهد شد. لذا گمان نکنید از آن ابرقدرت‌هاست، بلکه

۱. «آیا هر زمان پیامبری برخلاف هوای نفس شما آمد در برابر او تکبر کردید (و از ایمان آوردن به او خود داری نمودید و به این قناعت نکردید بلکه) عده‌ای را تکذیب نمود، جمعی را به قتل رساندید؟» بقره / ۸۷.

۲. «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِن بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ»؛ مادر «زبور» بعد از ذکر (تورات) نوشتیم که بندگان صالح من وارث (حکومت) زمین خواهند شد؛ انبیاء / ۱۰۵.

از آن خداست. بندگان صالح همان کسانی هستند که این زمین در پایان کار از آن ایشان خواهد بود. «يَرْثُهَا»، می‌رساند که در پایان کار از آن ایشان می‌گردد.

براین اساس که «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا»،^۱ الله ولی رسولان خویش است، لذا آن‌چه از عذاب متحمل می‌شوند حتی کشته شدن، برای ایشان درجه‌ای است و در مقام قضاوت، قاضی عادل که حضرت حق جل و علا باشد، آن‌ها را بر دشمنان‌شان پیروز می‌کند.

سلسله الهیة انبیاء دعوت واحد دارند. البته مراحل دعوت متناسب با میزان آمادگی بشر بوده است، اما در پایان این دعوت، پیروز خواهند شد و اساس پیروزی نیز به دست ولی عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف است، بعد از این‌که زمین پر از ظلم و ستم شود.

این وعده محقق می‌شود، حتی اگر بشر نپذیرد، کما این‌که ابوجهل و ابولهب نیز آیات الهی را نپذیرند. خبر متواتر قطعی از رسول الله صلی الله علیه و آله است که فرمود: «يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا»^۲، زمین را پر از عدل و داد می‌کند پس از این‌که از ظلم و ستم پر شده باشد.

«وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ»، «سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا» دارای تأکید است، اما علاوه بر آن، در «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ»، کلمات «إِنَّ»، «لَهُ» و «هُمْ» نیز تأکید را می‌رساند.

۱. «خداوند، ولی و سرپرست کسانی است که ایمان آورده‌اند...»؛ بقره/ ۲۵۷.

۲. عَنْ أَبِي سَعِيدٍ رَفَعَهُ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله: «مَنْ وَلَدِيَ اثْنَا عَشَرَ نَفِيسًا تَجَبَّأُ مُحَدَّثُونَ مَقَهُمُونَ آخِرُهُمُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مِلَّتْ جَوْرًا»؛ محقق. (رک: الکافی، ج ۱، ص ۵۳۴)

غلبه جُندالله

سپس فرمود: «وَأَنَّ جُندَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»، مقصود از «جُند» کسانی هستند که خودشان را تنها در مسیر آن چه ما می خواهیم قرار دادند.

«جُند»، به معنای «هَیْأَ» است. «جُندَ نَفْسَهُ لِكَذَا»، یعنی خود را فقط آماده‌ی این کار کرد. «جُندَ نَفْسَهُ لِلَّهِ»، خود را آماده فرمان خدا نمود، هر آن چه خدا فرموده انجام می دهد. فعالیتش در این مسیر است. چنین کسی «جُند» است. «جُند السلطان» یعنی کسانی که خودشان را آماده انجام اوامر سلطانی می کنند. «جند الله» یعنی کسانی که خود را در مسیر انجام خواسته های خدا قرار داده اند؛ خواه مؤمن نود و دو ساله مانند حضرت عمار رضی الله عنه باشد، خواه جوانی که «أَمَّ يَبْلُغُ الْحُلُمُ» باشد؛ خواه به قیام لیل یا به صیام نهار یا در جهاد با اعداء الله و در صف اولیاء الله باشد، تفاوتی نخواهد داشت. همگی جندالله هستند.

گمان نکنید جُندالله آن است که دو شمشیر در دست دارد، با دست راست پنجاه تن و با دست چپ نیز پنجاه تن را می کشد.

در معنای جُند، ماده را معنا نمودیم، جُندَ نَفْسَهُ لِكَذَا، به معنای هَیْأَهُ است. خودش را آماده و وقف این کار کرد. پس عابدی که وظیفه عبادتش را انجام می دهد، جندالله است. امیرالمؤمنین رضی الله عنه در محراب عبادت، در قیام لیل، در صیام نهار، جندالله بود. صدیقه طاهره رضی الله عنها در خطبه فدکیه می فرماید که امیرالمؤمنین خویشتن را وقف در طاعت رسول الله و خدا نمود. خود را میان رسول الله و دشمن سپرد و حائل قرار داد.

چنان که حضرت سجاد رضی الله عنه در عبادات و ادعیه شان، جندالله بود. امام باقر و امام صادق رضی الله عنهما در تعلیم احکام، جندالله بودند. حضرت موسی بن جعفر رضی الله عنه در زندان جندالله بود، هر چند این بزرگواران رئیس اولیاء الله بودند.

هم اکنون نیز امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف قیام و دعوتی ندارند، اما جُند الله هستند. آن روزی که وجود شریف ایشان ظاهر می شود و دعوت الهی را در زمین منتشر می فرماید نیز جند الله است. «وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ»، آن ها که خودشان را وقف اراده او کردند؛ قطعاً ایشان پیروز هستند.

نباید گفت پس چرا وجود مقدس شهدای کربلا کشته شدند، حضرت حمزه علیه السلام در اُحد و حضرت جعفر علیه السلام در غزوۀ موته کشته شد یا در جنگ صفین بزرگانی همچون عمار بن یاسر علیه السلام، ابن تیهان و ذوالشهادتین شهید شدند؟ باید توجه داشت که شهادت، با غلبه تفاوت دارد. غلبه، سرانجام و پایان کار است.

در تاریخ معاصرو در حمله ناپلئون به روسیه کدام گروه پیروز بود؟ وقایع آن جنگ را مطالعه کنید، خواهید دید بسا شکست ها خورده اند و فرارها نمودند. شهرهای بسیاری را آتش زدند. ارتش ناپلئون به روسیه و مسکورسید؛ شهر سوخته ای که در آن یک نقطه نیم سوخته و اردوگاه و پناه گاهی یافت نمی شد.

در مطالعه تاریخ جنگ جهانی اول و دوم، باید امتداد حرکت را سنجید تا فهمیده شود کدام گروه در مسیر کلی شکست خورده یا پیروز است، نه این که یک واحد حرکت را در نظر بگیریم.

در جریانات نظامی، ممکن است سرداری در یک واقعه شکست بخورد، اما در مسیر کلی حرکت و پایان کار فاتح باشد. او پیروز است و شکست خورده گروه مقابل او خواهند بود، ولو این که گروه مقابل در مواضعی اینان را شکست داده باشد.

در مسیر کلی حیات نیز، حضرت حق جلّ و علا سرانجام سعادت و شقاء را به پایان این مسیر کلی می داند. مقصود از این که فرمود: «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ

بِیَمِینِهِ»، چنین خواهد شد و «وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ» چنان خواهد شد، همین مطلب است.

حال ممکن است آن که «أُوتِيَ كِتَابَهُ بِیَمِینِهِ»، در دنیا کتاب‌ها و حواله‌ها مردم را داشته و به آن‌ها هیچ نداده، یا آن کس که «کِتَابَهُ بِشِمَالِهِ» است، در این دنیا از یمین و شمال و شرق و غرب استفاده می‌نمود و موجب بدبختی مردم می‌شد. این مباحث مطلوب نیست.

دستوری برای پیامبر ﷺ نسبت به مشرکان

«فَقَوْلًا عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ»، از این‌ها روی بگردان. رسول الله ﷺ در حالتی بودند که باید خداوند با این فرمان به ایشان تسلی دهد. البته تا مدتی این‌گونه باش؛ بعدها با تو مواجه خواهند شد و در نهایت فتح برای شماست.

«وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصَرُونَ»، صحیح است که کورند، اما شما این‌ها را بینا ببین یا بینا بدان. أَبْصَرَ، أَبْصَرُهُ، به معنای «وَجَدَهُ بَصِيرًا» می‌آید، همچنین به معنای رَأَى می‌آید.^۱ بنده به حسب تناسب معنا با آیه، معنای «وَجَدَهُ بَصِيرًا» را برمی‌گزینم.

اولین مرحله بینایی هر کس، هنگام مرگ اوست. در سوره «ق» فرمود: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»^۲، البته این آیه در مورد مشرک است. گاهی به این آیه نسبت به مؤمنان استدلال می‌کنند، حال آن‌که مؤمنان محتاج به این آیه نیستند.

آیات «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتٌ»^۳ و «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ

۱. لسان العرب، ج ۴، ص ۶۵.

۲. «... و ما پرده را از چشم تو کنار زدیم، و امروز چشمت کاملاً تیزبین است»؛ ق/ ۲۲.

۳. «و به آن‌ها که در راه خدا کشته می‌شوند مرده مگویید...»؛ بقره/ ۱۵۴.

اللَّهُ أَمْوَاتًا^۱ کافی برای مطلب است. در وقت مرگ، ما پرده‌هایی که در مقابل چشم تو (فرد مشرک) هست، برمی داریم. آن روز چشمت بسیار تیزبین است.

ای پیامبر ما! این‌ها را بینا ببین، زیرا اینان به زودی بینا خواهند شد و حقایق را می بینند. ممکن است این بینایی در هنگام مرگ باشد، باز هم نتیجه دارد. بالاخره در پایان کار، دست از عناد برمی دارند، هرچند فایده‌ای به حالش نخواهد داشت. شاهد بر مطلب، این آیه است که این‌ها را بینا ببین، زیرا این‌ها می بینند.

گفته بودند: توهم اکنون گفتمی و ما قبول نکردیم، اما می گویی به هنگام مرگ خواهیم فهمید. پس زود عذاب را برسان تا بدانیم چه خبر است. «أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ»^۲ این‌ها نسبت به عذاب ما شتاب می کنند و دلشان می خواهد زودتر بیاید؟

«فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ»، آن روزی که عذاب ما در ساحة اتراق کند. «ساحة» در معنای نزدیک تر به زبان فارسی، به معنای میدان و فضای مقابل منزل است. «فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ». وه! چه بد بامدادی است از عذابی که از پیش به آن‌ها بیم داده شد! بد روزی خواهند داشت.

«وَنُؤَلِّعُ عَنْهُمْ هَرَجًا حَتَّىٰ حِينٍ» دوباره خداوند نسبت به پیامبرش تأکید می فرماید. از آن‌ها برای مدت کمی روی گردان.

این آیات شاید در سال پنجم یا ششم بعثت رسول الله ﷺ نازل شد. در هفدهم رمضان سال دوم هجرت رویاروی یکدیگر قرار گرفتند و در آن روز، هفتاد تن از سران قریش کشته شدند و امیرالمؤمنین علی (ع) سی و پنج تن از آن‌ها را به تنهایی کشت و در کشتن سی و پنج تن دیگر شریک بود.

در یکی از کتاب‌های متون قدیمی که به تازگی در سوریه یا مصر چاپ شده

۱. «(ای پیامبر) هرگز گمان مبر آن‌ها که در راه خدا کشته شده‌اند مردگانند...»؛ آل عمران / ۱۶۹.

دیدم، شخصی به ابوسفیان گفت: چرا با علی بد هستی؟ گفت: می دانی این بچه با ما چه کرد؟ در یک روز هفتاد نفر از صننادید قریش را کشت که: «تَسْبِقُ أُنُوفَهُمْ أَفْوَاهَهُمُ الْإِنَاءَ». هر کدام از آن ها وقتی می خواستند آب بخورند، ابتدا دماغشان در کاسه بود و بعد دهانش بر لب کاسه می رسید. مقصود او روز بدر است. حال أحد و احزاب بماند. طبیعی است که با او بد هستیم.

یکی از علامت نجابت و شرافت و بزرگ زادگی در نزد عرب، داشتن بینی کشیده بود.^۱ میزان عرب چنین بود. در برخی کتب مربوط، «طول الأنف و کبرها» را نام می برند و مورد دیگر «کبر بطن» بود. بزرگی شکم از اوصاف الاشراف است. مشرکان چاهی را در نزدیکی بدر خشک کرده بودند تا مسلمانان از آن آب برندارند. پیغمبر ﷺ اجساد مشرکان را در آن چاه ریخت. بعد سر مبارک را در چاه نمود و فرمود: «یا عتبة! یا شيبة! یا أباجهل! لقد وجدت ما وعد ربّي حقاً، فهل وجدتم ما وعد ربكم حقاً؟» آن چه خدا به من وعده داده بود که نصرت و پیروزی است، من حق دیدم. آیا شما هم حق دیدید؟

به یک باره عمر شورید و گفت: اَتُخَاطَبُ الْأَمْوَاتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ. حضرت فرمود: لَوْ كُشِفَ عَنْ أَسْمَاعِكُمْ، اگر می شنیدید آن ها می گفتند: لقد وجدنا ما وعدنا ربنا.^۲ عمر از این که پیامبران ها را مخاطب قرار داده ناراحت شد. فرض

۱. در برخی منابع نیز از اوصاف ظاهری رسول الله ﷺ اُفْنَى الْعَرَبِينَ به معنای طویل الأنف، آمده است؛ محقق. (برای مطالعه بیشتر، رک: إمتاع الأسماع بما للنبي من الأحوال والأموال والحفدة والمتاع، احمد بن علی مقریزی، ج ۲، ص ۱۸۱؛ دلائل النبوة، أبوبکر بیهقی، ج ۱، ص ۲۱۵)

۲. این جریان معروف به سخن گفتن پیامبر ﷺ با اصحاب چاه قلیب است که در کتب اهل سنت نیز نقل شده است؛ محقق. (برای مطالعه بیشتر، رک: مسند، احمد، ج ۴، ص ۶۱۰؛ صحیح بخاری، بخاری، ج ۵، ص ۱۱)

کنید آن‌ها قدرت شنوایی هم ندارند، درد دل کردن و سخن گفتن با آن‌ها که اشکال نداشت.

همین است که قرآن مجید فرمود: «فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ حِينٍ، وَأَبْصَرَ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ»، لذا تأکیدهای قرآن مجید بیش از هفت یا هشت سال طول نکشید. عایشه در این جا می‌گوید: این حدیث دروغ است، زیرا قرآن مجید می‌فرماید: «إِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تَسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ، وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنْ صَلَاتِهِمْ»^۱.

عده‌ای نیز گفتند عایشه اشتباه کرده است. اما عایشه از همان منبری سخن می‌گفت که عمر آن روز سخن گفت. از همین مقوله است که چنان گفت و دیگری تأیید نمود: إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْجُرُ^۲.

«وَأَبْصَرَ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ»، مجدد تأکید می‌فرماید که این‌ها را بینا بین که به زودی خواهند دانست. مطلب همان است و از باب تأکید دوبار فرموده است.

تنزیه خداوند از گفتار مشرکان و تأیید مرسلین

«سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ»، چه منزّه است آن‌که تمامی امور تودر دست اوست. «رب»، به معنای کسی است که مالک یک شیء می‌باشد و تمامی امور وی در دست اوست.

سُبْحَانَ اللَّهِ نفرمود، زیرا جای سبحان الله نیست، باید «سُبْحَانَ رَبِّكَ» باشد. بعد از

۱. نمل / ۸۱-۸۰.

۲. اشاره به ساعات پایانی عمر شریف پیامبر اکرم ﷺ است که از حاضران طلب قلم و دوات نمود تا برایشان وصیتی بفرمایند، اما عمر گفت این مرد هذیان می‌گوید و کتاب خدا برای ما بس است؛ محقق. (رک: صحیح، مسلم، ج ۵، ص ۷۶؛ الطبقات الکبری، ابن سعد، ج ۲، ص ۱۸۷)

آن که خداوند در آیات قبل وعده نصرت داد: «وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ، إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ، وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ، فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ، وَأَبْصِرْهُمْ فَسَوْفَ يُبْصَرُونَ، أَفَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ، فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ»، اکنون می فرماید: «سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ»؛ چه منزّه است آن که امور تو در اختیار اوست.

کسی است که اختیاردار عزت است، رَبُّ الْعِزَّة است. «رَبِّ» به «عِزَّت» اضافه شده است، یعنی تمامی وسایل قدرت در دست اوست. اگر کسی قدرت دارد نیز از عطای اوست. چه منزّه است، «عَمَّا يَصِفُونَ». آن ها می گفتند خدا چه رسول ضعیفی فرستاد و چه مُرْسِلِ اضعفی است که این همه رنج و آزار به رسولش می دهیم و او عصبانی هم نمی شود.

گاهی بشر این گونه می شود که با دُم شیر بازی می کند و می گوید نمی تواند کاری کند. اما وقتی که شیر تحریک شد، ده مرتبه شیون سرمی دهد. نقطه تعبیری قرآن مجید را مطالعه کنید. این ها می گفتند خدا ذلیل است و رسول ذیلی را فرستاده است. برای این که ما به «سِئَةِ» او را سنگ می زنیم، اما هیچ نمی گوید.

خداوند در قرآن کریم می فرماید: «وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»^۱، این بیان برای رعایت ادب است، نه این که پیغمبر عاجز از مقابله به مثل با آن ها باشد. کار بد و کار خوب هرگز یکسان نیست. هیچ گاه خداوند در مسیر کار خوب، اجازه کار بد نخواهد داد.

بله، جناب مارکس اجازه می دهد تا دروغ بگویید، افترا بزنید، قهر کنید، بکشید و اعمال این چنینی انجام دهید. اما این کار مطلوب ما نیست. «ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»، همیشه شرّ را با بهترین راه از خود دور کن.

۱. «هرگز نیکی و بدی یکسان نیست، بدی را با نیکی دفع کن، تا دشمنان سرسخت همچون دوستان گرم و صمیمی شوند»، فصلت / ۳۴.

«فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ»، نتیجه چنین خواهد شد، آن که میان تو و او دشمنی هست، مانند خویشاوند و سرپرست بسیار علاقمند به تو می شود. این نتیجه اخلاق رسول الله ﷺ است. «فِيمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ»^۱.

سخن عبث ایشان را نسبت به خداوند متعال و پیامبر اکرم ﷺ بیان نمودیم. اینان حلم رسول الله ﷺ را نشانه ضعف ایشان می دانستند. لذا خداوند می فرماید: «رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ، وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ، وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ»؛ نسبت به مرسلین آن چه هست از رحمت ماست. رحمت موافق با آن هاست و هیچ گونه خشم و غضبی از ما نیست.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، و حمد و ستایش از آن الله است که پروردگار همه عالمیان است. اگر چنین پروردگاری وعده داد، آیا عاجز است که در وقت مناسب وعده خود را عملی کند؟ پس چرا تو (مشرك) سرکشی می کنی؟

۱. «از پرتو رحمت الهی در برابر آن ها نرم (و مهربان) شدی...»، آل عمران / ۱۵۹.

فهرست منابع

- قرآن کریم.
- نهج البلاغة (فيض الاسلام).
- الصحيفة السجادية (فيض الأسلام).
- الإتقان في علوم القرآن، سيوطي، جلال الدين، چاپ جديد.
- الإحتجاج، طبرسي، احمد بن علي، مشهد، محقق: الخراسان، محمد باقر، نشر مرتضى، ۱۴۰۳ق.
- أسد الغابة في معرفة الصحابة، ابن أثير، عز الدين، دارالكتب العلمية، ۱۴۱۵ق.
- الإفصاح في فقه اللغة، موسى، حسين بن يوسف، سعيدي، عبدالفتاح، قاهره، مطبعة المدني، ۱۳۸۴ق.
- الأمالی (للصدوق)، ابن بابويه، محمد بن علي، تهران، كتابچی، ۱۳۷۶ش.
- إمتاع الأسماع بما للنبي من الأحوال والأموال والحفدة والمتاع، مقریزی، احمد بن علي، دارالكتب العلمية، بيروت، ۱۴۲۰ق.
- آراء المستشرقين حول القرآن الكريم وتفسيره، رضوان، عمر بن ابراهيم، رياض، دارالطبعة، ۱۹۹۲.
- باورها واسطوره های عرب پیش از اسلام، سليم الحوت، محمود، ترجمه عبداللهی، منیژه، کیانی، حسین، انتشارات علم، ۱۳۹۴ش.
- بحار الأنوار، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بيروت، دارالتراث، ۱۳۸۷ق.
- البحر المحيط في التفسير، الأندلسی، أبوحيان، بيروت، دارالفکر، ۱۴۲۰ق.
- بررسی مفهوم سبع سموات در قرآن با تأکید بر آراء علامه طباطبائی و شیخ طنطاوی، بیابان پور مجتبی، خاری آرانی، مجید، اندیشه علامه طباطبائی، بهار و تابستان ۱۳۹۶.
- البرهان في تفسير القرآن، بحرانی، سید هاشم، قم، مؤسسه بعثه، ۱۳۷۴ش.
- البرهان في علوم القرآن، الزركشي، محمد بن عبد الله، بيروت، دارالمعرفة، ۱۴۱۰هـ / ۱۹۹۰م، چاپ اول.

- بصائر الدرجات في فضائل آل محمد (صلى الله عليهم)، الصفار القمي، محمد بن حسن، قم، منشورات مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي، ١٤٠٤ق.
- بودايي درساياه برهمايي كتاب راهنماي مطالعات شرقي، يوهانس برونخورست، بي جا، بي تا.
- تاج العروس، الزبيدي، المرتضى، بيروت، دارالفكر، ١٩٩٤م.
- تاريخ الأمم والملوك، الطبري، أبوجعفر، محمد بن جرير، تحقيق محمد ابوالفضل ابراهيم، بيروت، دارالتراث، ١٣٨٧/١٩٦٧.
- تاريخ يعقوبي، ابن واضح يعقوبي، نجف، مكتبة حيدريه، ١٣٨٤ق.
- تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة، استرآبادي، علي، قم، مؤسسه النشر الاسلامي، ١٤٠٩ق.
- التبيان في تفسير القرآن، طوسي، محمد بن حسن، بيروت، داراحياء التراث العربي، بي تا.
- التحقيق في كلمات القرآن الكريم، المصطفوي، حسن، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ١٣٦٠ش.
- ترجمه تفسير الميزان، موسوي همداني، سيد محمد باقر، قم، دفتر انتشارات اسلامي جامعهي مدرسين حوزه علميه قم، ١٣٧٤ش.
- تفسير الصافي، فيض كاشاني، ملا محسن، تهران، انتشارات الصدر، ١٤١٥ق.
- تفسير القمي، قمي، علي بن ابراهيم، قم، دارالكتاب، ١٣٦٧ش.
- تفسير تسنيم، جوادى آملی، عبدالله، قم، مؤسسه أسراء.
- تفسير فرات كوفي، فرات كوفي، ابوالقاسم فرات بن ابراهيم، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامي، ١٤١٠ق.
- تفسير كنز الدقائق وبحر الغرائب، قمي مشهدي، محمد بن محمدرضا، تهران، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامي، ١٣٦٨ش.
- تفسير نمونه، ناصر مكارم شيرازي، تهران، دار الكتب الإسلامية، ١٣٧٤ش.
- تفسير نور الثقلين، عروسی حویزی، عبد علی بن جمعه، قم، اسماعيليان، ١٤١٥ق.
- تهذيب اللغة، أزهري، بيروت، دار إحياء التراث العربي، ٢٨٢ - ٣٧٠ق.
- جامع البيان في تفسير القرآن، طبري، أبوجعفر محمد بن جرير، بيروت، دارالمعرفة، ١٤١٢ق.
- در المنثور، سيوطي، جلال الدين، قم، كتابخانه آيت الله مرعشي، ١٤٠٤ق.
- دلائل النبوة ومعرفة أحوال صاحب الشريعة، أبوبكر بيهقي، دارالكتب العلمية، دارالريان للتراث، ١٤٠٨ (١٩٨٨).

روح المعاني في تفسير القرآن العظيم، آلوسی، محمود، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۵ق.

زبدة التفاسیر، ملافتح الله کاشانی، قم، بنیاد معارف اسلامی، ۱۴۲۳ق.

السنن الکبری، بیهقی، أبوبکر، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۲۴ق.

شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، قم، مكتبة آية الله المرعشي النجفي، ۱۴۰۴ق.

شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، حسکانی، عبید الله بن احمد، تهران، سازمان چاپ وانتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۴۱۱ق.

صحيح البخارى، بخارى، محمد بن اسماعيل، قاهره، لجنة إحياء كتب السنة، ۱۴۱۰ق.

الصواعق المحرقة، هيتمى السعدى الأنصارى، ابن حجر، لبنان، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۷ق.

الطبقات الكبرى، ابن سعد، تحقيق عطا محمد عبد القادر، بيروت، دارالكتب العلمیة، ۱۴۱۰/۱۹۹۰م.

عروة الوثقى، يزدى، سيد محمد كاظم، بيروت، مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، ۱۴۰۹ق.

علل الشرايع، صدوق، محمد بن على، قم، كتاب فروشى داورى، ۱۳۸۵ش/۱۹۶۶م.

العين، فراهيدى، خليل بن احمد، تحقيق سامرائى، ابراهيم، قم، دارالهجرة، ۱۴۰۹ق.

عيون اخبار الرضا عليه السلام، ابن بابويه، محمد بن على، تهران، نشر جهان، ۱۳۷۸ش.

فرائد السمطين، خراسانى جوينى، ابراهيم بن محمد، تحقيق محمودى، لبنان، موسسه المحمودى، ۷۳۰ق.

فى الأدب الجاهلى، طه حسين، قاهرة، مؤسسة الهنداوى، ۲۰۱۲م.

القرآن الكريم وروايات المدرستين، العسكرى، السيد مرتضى، كلية أصول الدين، ۱۴۲۴.

الكافى، كلينى، محمد بن يعقوب بن اسحاق، تهران، دارالكتب الإسلامية، ۱۴۰۷ق.

كتاب سليم بن قيس، هلالى، سليم بن قيس، تحقيق انصارى زنجانى خوئنى، محمد، قم، الهادى، ۱۴۰۵ق.

الكشف والبيان عن تفسير القرآن، ثعلبى نيشابورى، احمد بن ابراهيم، بيروت، دار إحياء التراث العربى، ۱۴۲۲ق.

كفاية الأصول، آخوند خراسانى، قم، مؤسسة آل البيت عليه السلام لإحياء التراث، بى تا.

الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل، زمخشري، محمود، بيروت، دارالكتاب العربى، ۱۴۰۷ق.

- لسان العرب، ابن منظور، بيروت، دار احياء التراث العربى، ١٤٠٥ ق.
- لغت نامه دهخدا، دهخدا، على اكبر، دانشگاه تهران، ١٣٧٧ ش.
- مجمع البحرين، طريحي، فخرالدين، مكتب النشر والثقافة الإسلامية، قم، ١٤٠٨ ق.
- مجمع البيان فى تفسير القرآن، طبرسى، فضل بن حسن، تهران، ناصر خسرو، ١٣٧٢ ش.
- المستدرک على الصحيحين، حاكم نيشابورى، حلب، مكتب المطبوعات الاسلامية، بى تا.
- مسند الإمام أحمد بن حنبل، أحمد بن حنبل، بيروت، مؤسسة الرسالة، ١٤١٦ ق.
- المسند الصحيح المختصر بنقل العدل عن العدل إلى رسول الله صلى الله عليه، القشيري
- النيسابورى، مسلم بن الحجاج، بيروت، دار احياء التراث العربى.
- مصباح الشريعة، منسوب به جعفر بن محمد الصادق عليه السلام ترجمه مصطفى، حسن، تهران، انجمن اسلامى حكمت و فلسفه ايران، ١٣٦٠ ش.
- المصنف، ابن ابى شيبه، ابوبكر، رياض، مكتبة الرشد، ١٤٠٩ ق.
- المصنف، صنعاني، عبدالرزاق بن همام، تحقيق اعازمي، حبيب الرحمن، بيروت، المجلس العلمي، ١٩٨٣ م / ١٤٠٣ ق.
- معجم البلدان، حموى، ياقوت، بيروت، دار صادر، ١٩٩٥ م.
- معجم قبائل العرب، كحاله، عمر رضا، دمشق، مؤسسه الرسالة، ١٩٤٩ م.
- مفاتيح الجنان، قمى، شيخ عباس، قم، افق فردا، ١٣٨١ ش.
- المفردات فى غريب القرآن، راغب اصفهاني، حسين بن محمد، تهران، مرتضوى، تهران، ١٣٧٤ ش.
- الميزان فى تفسير القرآن، طباطبايى، سيد محمد حسين، دفتر انتشارات اسلامى جامعى مدرسين حوزه علميه قم، ١٤١٧ ق.
- النحو الوافي، عباس حسن، قاهره، دارالمعارف، بى تا.
- نظريه گرانث نيوتونى (مكانيك جسم صلب)، راب استيريويتس، سكسل، ترجمه هوشنگ گرمان، تهران، انتشارات آموزش انقلاب اسلامى، ١٣٦٧ ش.
- وقعة صفين، المنقرى، نصر بن مزاحم، قم، مكتبة آية الله المرعشى النجفى، ١٤٠٤ ق.